

الحمد لله

Figure 1 is a line graph titled "Percentage of total population in the labor force by age group, 1970-1990". The vertical axis (Y-axis) is labeled "Percentage of total population in the labor force" and ranges from 0 to 100 in increments of 10. The horizontal axis (X-axis) is labeled "Year" and ranges from 1970 to 1990 in increments of 10. There are six data series representing different age groups: 15-24, 25-34, 35-44, 45-54, 55-64, and 65+. The 15-24 age group starts at approximately 25% in 1970 and declines steadily to about 15% by 1990. The 25-34 age group starts at approximately 15% in 1970 and rises slightly to about 20% by 1990. The 35-44 age group starts at approximately 10% in 1970 and rises slightly to about 15% by 1990. The 45-54 age group starts at approximately 5% in 1970 and rises slightly to about 10% by 1990. The 55-64 age group starts at approximately 2% in 1970 and rises slightly to about 5% by 1990. The 65+ age group starts at approximately 1% in 1970 and rises slightly to about 2% by 1990.

روزہ، اعم و معارف اسلام
۲

ہو اعلم

جلد پنجم

از قسمت

امام شناسی

ولایت (توحید و ولایت - تفسیر آیہ ولایت)

تألیف

حضرت علامہ آیہ اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طہرانی

قدس اللہ نفسہ الزکیۃ

حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ۱۳۴۵-۱۴۱۶ ه. ق.

امام شناسی / تألیف سید محمد حسین حسینی طهرانی... مشهد: علامه طباطبائی و مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام، ۱۴۳۱ ه. ق.

۱۸ ج. - (دوره علوم و معارف اسلام؛ ۲)

این مجموعه شامل موضوعات: عصمت درج ۱؛ آیات و روایات وارده در شأن امیرالمؤمنین و ائمه معصومین علیهم السلام درج ۲، ۳، ۴، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۳؛ فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام در ج ۲، ۴، ۱۱، ۱۲؛ ولایت درج ۱، ۵؛ غدیر درج ۶، ۷، ۸، ۹؛ شیعه درج ۳، ۱۴، ۱۶ و ۱۷؛ مکتب علمی امام جعفر صادق علیه السلام درج ۱۶ و ۱۷، ۱۸؛ و صحیفه سجّادیه درج ۱۵ می باشد.

کتابنامه بصورت زیر نویس.

۱. امامت. ۲. ولایت. ۳. علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ه. ق. - فضائل و مناقب. ۴. شیعه امامیه. ۵. غدیر خم. الف. عنوان. ب. فروست: علوم و معارف اسلام.

۲۹۷/۴۵

BP۲۲۳

شابک ۴-۲۵-۷۲۲۷-۹۶۴-۹۷۸ (جلد ۵ معمولی) ISBN 978 - 964 - 7227 - 25 - 4 (VOL . 5)

شابک ۴-۵۵-۶۵۳۳-۹۶۴-۹۷۸ (جلد ۵ زرکوب) ISBN 978 - 964 - 6533 - 55 - 4 (VOL . 5)

شابک ۵-۰۲-۵۷۳۸-۶۰۰-۹۷۸ (دوره ۱۸ جلدی زرکوب با عطف یکپارچه)

ISBN 978 - 600 - 5738 - 02 - 5 (18 VOL . SET)

دوره علوم و معارف اسلام (۲)

امام شناسی جلد پنجم

تألیف: حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی رحمته الله

طبع نهم: شوال المکرم ۱۴۳۱ هجری قمری

تعداد: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ: چاپخانه دانشگاه مشهد؛ صحافی: دستور

ناشر: انتشارات علامه طباطبائی و مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام

مشهد مقدّس، جاده طرّقه، نرسیده به پمپ بنزین، امام رضا علیه السلام ۴۷، شماره ۱۶،

تلفن ۰۵۱۱۵۵۹۲۱۲۵، صندوق پستی ۳۵۵۹-۹۱۳۷۵

این کتاب تحت اشراف «مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام»

از تألیفات حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

بطبع رسیده و کلیه حقوق آن محفوظ و مخصوص این مؤسسه می باشد.

هو العزیز

امام شناسی

بحث های تفسیری فلسفی و روائی تاریخی جماعتی
در باره امامت و ولایت ^{طیبه}
و در باره امامت و ولایت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین المخصوص
درس های استدلالی علمی مختار از کرام
و روایات وارده از خاصه و عامه و اجاباتی نقلی

پیرامون ولایت

لمؤلفه الحقیق:

سید محمد حسین حسینی طهرانی
تتبع

هُوَ الْعَلِيمُ
دوره علوم و معارف اسلام

جلد پنجم
(ز قسمت)

امام شناسی
شامل مطالب :

- ۱ - تحقیق لغوی و اصطلاحی معنای ولایت
- ۲ - کیفیت وصول به مرتبه ولایت
- ۳ - ولایت تکوینی و تشریعی رسول و امامان علیهم السلام
- ۴ - اتحاد مسئله ولایت و مسئله فوجید؛ و ضرورت آن برای قوام عالم
- ۵ - ولایت مطلقه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
(تفسیر آیه: اِنَّا وَلَّيْکُمْ دِیْنَکُمْ وَرَسُولُکَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوا الَّذِیْنَ یَقِیْمُوا الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُوْنَ الزَّکٰوةَ هُمْ رَاکِعُوْنَ)

درس شصت و یکم
تا درس هفتاد و پنجم

فہرست

أهم مطالب و عناوين برگزیده
جلد پنجم امام شناسی (ولایت)

- ۱ - تحقیق معنای لغوی و اصطلاحی ولایت و اقسام آن (ولایت تکوینی و تشریعی)
- ۲ - پیمودن طریق ولایت مبتنی بر چشم پوشی از همه چیز جز خداست
- ۳ - مراتب ولایت از فناء در أفعال و صفات و ذات إلهی، و آیات و روایات وارده در این زمینه
- ۴ - حالات أولیاء خدا در منازل سلوک تا فناء فی الله
- ۵ - صفات و مقامات أولیاء خدا
- ۶ - ولایت کلیّه و مطلقه إلهیه و نقش آن در قوس نزول و صعود
- ۷ - انسان کامل متحقّق به ولایت مطلقه خداست
- ۸ - ولایت مطلقه أميرالمؤمنین علیه السلام
- ۹ - کلمات فلاسفه بزرگ و عرفاء عالیقدر اسلام درباره انسان کامل
- ۱۰ - ولایت عین توحید بوده و برای قوام عالم ضروری است
- ۱۱ - ولایت ولی خدا همچون صورت و نقش ولایت کلیّه إلهیه است
- ۱۲ - تحقیق پیرامون حدیث سلسله الذهب درباره ولایت
- ۱۳ - انحرافات عقیدتی فرقه وهابیه در توحید و طائفه شیخیّه در قائل شدن به وجود استقلال برای امام
- ۱۴ - تفسیر آیه ولایت: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ، وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ

فهرست امام‌شناسی

۹-۳۳

درس شصت و یکم و شصت و دوم

تفسیر آیه «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا»

۱

تحقیق معنای لغوی ولایت

۲۲

بیان استاد علامه طباطبائی قُدَس سِرُّهُ در معنای ولایت

۳۷-۶۹

درس شصت و سوم و شصت و چهارم

تفسیر آیه «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا يَخْزُونَ»

۳۷

کیفیت ارتباط ولایتی خداوند با مؤمن

۴۲

پیمودن طریق ولایت مبتنی بر چشم‌پوشی از همه چیز جز خداست.

۴۶

عارفان حق، ذات خداوند را عبادت می‌کنند

۴۸

صفات و مقامات اولیای خدا

۵۳

تفسیر آیه نور، و نور خاص اولیای الهی

۵۷

آیات وارده در توحید افعالی اولیای خدا

۶۰

آیات و روایات وارد در فناء در اوصاف الهی

۶۶

حالات اولیای خدا در منازل سلوک تا فناء فی الله

۶۸

روایت معراجیه «یا أحمد!» در آثار سلوک به ولایت

۷۳-۱۲۲

درس شصت و پنجم تا شصت و هفتم

تفسیر آیه «الَّذِينَ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ...»

۷۴

معنای توحید خداوند متعال

۷۸

حضرت حق در موجودات تجلی دارد

۸۰

اختلاف ولایت خدا در موجودات به حسب مراتب وجود است

۸۲

سیر انسان در مراتب مختلف ولایت

۸۴

انسان کامل متحقق به ولایت مطلقه خداست

۸۶

ولایت مطلقه امیرالمؤمنین علیه السلام

۸۷

شرح کلام ابن سینا در مقامات اهل عرفان بالله

- شرح قیصری بر گفتار ابن عربی درباره انسان کامل ۹۱
گفتار شیخ عبدالکریم جیلی درباره انسان کامل ۹۳
گفتار حکیم سبزواری راجع به انسان کامل ۹۵
اشاره‌ای به کلمات صدرالمؤمنین فُطَس سیدُه درباره انسان کامل ۹۹
اشعار ابن‌فارض در تحقق اسماء و صفات الهی در انسان کامل ۱۰۰
در لوازم و آثار ولایت کَلْبَه که فناء مطلق است ۱۰۶
بیان استاد علامه طباطبائی رضوان‌الله علیه در ولایت ائمه علیهم السلام ۱۰۸
در معنای ولایت تکوینی و تشریعی ۱۱۴
داستان ازدواج زینب با زید بن حارثه ۱۱۵
عناد و کتمان عاقه نسبت به فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام ۱۲۲

۱۹۵-۱۲۵

درس شصت و هشتم تا هفتاد و یکم

- تفسیر آیه «إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهِ الَّذِينَ نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُمْ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ»
آیات دالّه بر انحصار ولایت در خداوند عزوجل ۱۲۵
ولایت عین توحید بوده و برای قوام عالم ضروری است ۱۲۸
ولایت ولی خدا همچون صورت و نقش ولایت کَلْبَه الهیه است ۱۲۹
حدیث سلسله الذهب درباره ولایت ۱۳۳
حدیث سلسله الذهب بنا به نقل قدمای اصحاب ۱۳۶
تحقیق پیرامون حدیث سلسله الذهب ۱۴۰
انحراف فرقه وهابیه در توحید ذات الهی ۱۴۲
مذهب وهابیه ملازم انکار صریح آیات قرآن است ۱۴۷
گفتگوی مؤلف با برخی علمای اهل سنت در مسجدالحرام ۱۴۹
وهابیه قائل به جسمانیت خداوند هستند ۱۵۳
گفتار ابن حجر راجع به سخافت شخصیت و آراء ابن تیمیه ۱۵۶
گفتار علما و مورّخین راجع به ابن تیمیه ۱۵۸
گفتار علمای عاقه در کفر ابن تیمیه ۱۶۲
عقائد پیروان محمد بن عبدالوهاب ۱۶۵
الفاظ برای معانی عاقه وضع شده اند ۱۷۰
گمراهی وهابیه در فهم حقایق قرآنی ۱۷۲
وهابیه تنها معانی ظاهری آیات قرآن را می فهمد ۱۷۳
انحرافات عقیدتی شیخیه ۱۷۷
لازمه کلام شیخیه وجود استقلالی برای امام است ۱۸۰
غایت عشق به حضرت ولی عصر، معرفت به حقیقت آن حضرت است نه تشرف به حضور مادی ایشان ۱۸۲
کلیه فکری شیخ احمد احسانی بنیادگزار طایفه شیخیه ۱۸۳
واقعت تشیع مبنی بر درایت است نه مجرد روایت ۱۸۶
فهم کلام امام نیاز به عقل و درایت دارد ۱۸۸
لقاء امام زمان علیه السلام را برای کشف ولایت و لقاء خدا باید خواست ۱۹۰

تفسیر آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»

- روایات وارده در تفسیر آیه ولایت ۲۰۴
- اشعار شعرای صدراسلام راجع به صدقه دادن انگشتی ۲۰۹
- شان نزول آیه تطهیر در تفسیر ابوالفتح ۲۱۸
- بیان تفسیر ثعلبی در شان نزول آیه ولایت ۲۲۰
- داستان صدقه دادن انگشتی مورد قبول مفسرین و محدثین است ۲۲۲
- روایات عامه درباره داستان اعطاء خاتم ۲۲۴
- نامه عمروعاص به معاویه درباره داستان خاتم ۲۳۰
- روایات خاصه در آیه ولایت و داستان خاتم ۲۳۴
- روایت و بیان حضرت هادی علیه السلام در آیه ولایت ۲۴۰
- احتجاج امیرالمؤمنین علیه السلام با منافقین به آیه ولایت ۲۴۲
- احتجاج امیرالمؤمنین علیه السلام با مهاجرین و انصار به آیه ولایت ۲۴۴
- بیان و تفسیر آیه ولایت ۲۴۸
- شبهات فخررازی پیرامون آیه و رد بر آنها ۲۵۲

درس شصت و یکم و شصت و دوم

تفسیر آیہ

هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلرَّحْمَنِ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا

درس شصت و یکم و شصت و دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين، و
لعنة الله علی اعدائهم اجمعين من الآن الی
قیام يوم الدين؛ و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم.

قال الله الحکیم فی کتابه الکریم:

هُنَا لَيْسَ الْوِلَايَةُ لِمَنِ الْحَقُّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا.^۱

«آنجا ولایت اختصاص به خداوند دارد که اوست حق؛ و اوست پاداش و
مزد اختیار شده؛ و اوست عاقبت اختیار شده و پسندیده».

کلمه ولایت که مصدر است و یا اسم مصدر، با بسیاری از اشتقاقات آن
همچون: وَلِيَ، وَتَوَلَّى، وَوَالَى، وَأَوْلِيَآءَ، وَمَوَالِي، وَمُؤَلَّى، تَوَلَّى، وَتَوَلَّيْتُ و غیرها در
قرآن مجید وارد شده است.

حال باید دید معنای لغوی آن چیست؟ و سپس در تفسیر آیه مبارکه سخن
گفت.

اما معنای آن در لغت:

در «مصباح المنیر» گوید: **الْوَلِيُّ**، مثل **فَلَسٌ**، به معنای قرب است؛ و در آن
دولغت است: **أَوَّلٌ** — **وَلِيَّةٌ يَلِيهِ** با دو کسره از باب **حَسِبَ يَخْسِبُ**؛ و **دَوَمَ** از باب
وَعَدَّ يَعِدُ، ولیکن لغت **دَوَمَ** کمتر استعمال می شود. و **وَلِيْتُ عَلَى الصَّبِيِّ وَالْمَرْأَةِ**،
یعنی من بر طفل وزن ولایت پیدا کردم؛ و فاعل آن **وَالٍ** و جمع آن **وُلَاةٌ** آید؛ وزن و
طفل را **مُؤَلَّى عَلَيِّهِ** گویند. و **وَلَايَتُ** با کسره و فتحه به معنای نصرت است؛

۱ — سورة كهف: ۱۸ — آية ۴۴.

وَأَسْتَوْلَى عَلَيْهِ یعنی بر او غالب شد و بر او تمکّن یافت — الخ.

و در «صِاحِاحُ اللَّغَةِ» گوید: الْوَلِيُّ به معنای قرب و نزدیک شدن است؛ گفته می‌شود: تَبَاعَدَ بَعْدَ وَلِيٍّ؛ یعنی بعد از نزدیکی دوری کرد؛ وَكُلُّ مِمَّا يَلِيكَ، أَيْ مِمَّا يُقَارِبُكَ؛ یعنی از آنچه که نزدیک توست بخور. تا آنکه گوید: وَلِيٌّ ضِدُّ دُشْمَنِ است؛ و از همین معنی تَوَلَّاهُ استعمال شده است؛ وَمَوْلَى به آزاد کننده، و آزاد شده، و پسرعمو، و یاری کننده، و همسایه گویند؛ و وَلِيٌّ به داماد گویند؛ وَكُلُّ مَنْ وَلِيَ أَمْرًا وَاحِدًا فَهُوَ وَلِيُّهُ یعنی هر کس امر کسی را متکفل گردد، و از عهده انجام آن برآید وَلِيٌّ او خواهد بود. و تا آنکه گوید:

وَوَلَايَتٌ با کسره و او به معنای سلطان است؛ وَوَلَايَتٌ با کسره و با فتحه به معنای نصرت است؛ و سیویه گفته است که: وَوَلَايَتٌ با فتحه مصدر است؛ و با کسره اسم مصدر است، مثل: إِمَارَتٌ وَنِقَابَتٌ؛ چون اسم است برای آن چیزی که تو بر آن ولایت داری؛ و چون بخواهند معنای مصدری را اراده کنند، فتحه می‌دهند.

و در «اَقْرَبُ الْمَوَارِدِ» گوید: وَلَاةٌ وَوَلِيَّةٌ يَلِيهِ، از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ وَحَسِبَ يَحْسِبُ است؛ و اول آن قلیل الاستعمال است؛ و مصدر آن وَلِيَ است؛ به معنای اینکه نزدیک شد، و گفته می‌شود: جَلَسْتُ مِمَّا يَلِيهِ؛ یعنی نشستم در جائیکه نزدیک اوست؛ و گفته می‌شود: الْوَلِيُّ حُصُولُ الثَّانِي بَعْدَ الْأَوَّلِ مِنْ غَيْرِ فَضْلٍ یعنی وَلِيَ عبارت است از پیدایش چیز دوم به دنبال چیز اول بدون فاصله.

وَلِيَ الشَّيْءُ وَعَلَيْهِ وَلَايَةٌ وَوَلَايَةٌ: یعنی مالک امر آن شد، و بر آن قیام کرد. یا آنکه وَلَايَتٌ با فتح و کسر هر دوه معنای خِطَّة و اُمارت و سلطان است؛ و وَلِيَ فُلَانًا وَعَلَيْهِ به معنای اینست که او را یاری و نصرت نمود؛ و وَلِيَ فُلَانًا وَلَايَةً، به معنای اینست که او را دوست داشت؛ و وَلِيَ الْبَلَدَ، یعنی بر آن شهر تسلط پیدا کرد.

وَوَالِي اسم فاعل است؛ و از این قبیل است: وَالِي بَلَدٍ یعنی شخص مسلط و حاکم بر شهر، به علت آنکه رشته تدبیر امور آن مرز و بوم را با امر کردن و نهی نمودن خویش، به دست ولایت خود می‌گیرد؛ و جمع آن وُلَاةٌ است. و وُلَاةٌ بَرُوزَن سَمَاءٌ به معنای مِلک و مَحَبَّت و نُصْرَت و قُرْب و قَرَابَت آید.

وَوَلَاةٌ بَا فَتَحَه به معنای قَرَابَت است و وَلَايَةٌ با فتحه مصدر است؛ و نیز به

شهرهائی گویند که والی بر آنجاها تسلط یافته است و جمع آن ولایات است.
 و ولایة با کسره به معنای خطّه و امارت و سلطان است؛ و نام شهرهائی است که والی بر آنجا مسلط است و این معنای اصلی نیست؛ بلکه از مولّدات است و وَلَیَّ بروزن غَنَیَّ بارانی است که بعد از باران می ریزد؛ و یابارانی است که بعد از اولین باران فصل بهار می ریزد، جمع آن اُولَیَّةٌ و منسوب به آن را وَلَوَیٌّ گویند، و نیز به معنای مُجِيب و صَدِیق و نصیر آید و جمع آن اُولَیَّاء می باشد؛ و در «مصباح» آمده است که: «وَلَیَّ بروزن فَعِیلٌ به معنای فاعل است از ماده وَلَیَّ، یعنی قیام به آن امر نمود؛ و از همین قبیل است: اَللّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا، و جمع آن اُولَیَّاء است؛ و ابن فارس گوید: کُلُّ مَنْ وَلَیَّ امْرَأَاحِدٍ فَهُوَ وَلِیُّهُ؛ یعنی هر کس متولّی و متکفل انجام کار کسی شود، او وَلِیّ او خواهد بود؛ و نیز گاهی وَلَیّ بر آزاد کننده (مُعْتِق)؛ و آزاد شده (مُعْتَق)، و پسرعمو، و یاری کننده، و حافظ نَسَب، و صَدِیق، اطلاق می شود؛ چه آنان مذکر باشند، و یا مؤنث؛ و در هر حال با همین صیغه به آنها وَلَیّ گویند؛ لیکن بعضی از اوقات مؤنث آن را با هاء تأنیث آورند؛ و گفته می شود: هِیَ وَلِیَّةٌ، یعنی آن زن وَلِیّ است؛ و ابوزید گوید: من شنیدم بعضی از بنی عقیل می گفتند: هُنَّ وَلِیَّاتُ اللّهِ وَ عَدُوَّاتُ اللّهِ وَ اَوْلِیَاؤُهُ وَ اَعْدَاؤُهُ؛ و نیز وَلَیّ به معنای مفعول در حق مطیع وارد شده است؛ و بنابراین گفته می شود: الْمُؤْمِنُ وَلِیُّ اللّهِ.»

و در «مجمع البحرین» گوید: اَوَّلَى النَّاسِ بِاِبْرَاهِیمَ یَعْنِی اَحَقَّهُمْ بِهِ وَ اَقْرَبَهُمْ مِنْهُ، مِنْ اَوَّلَى؛ وَ هُوَ الْقُرْبُ؛ یَعْنِی اَوَّلَى النَّاسِ بِاِبْرَاهِیمَ معنایش احقیّت اوست به او، و نزدیکتر بودن اوست از سایر مردم به آنحضرت؛ زیرا از ماده وَلَیّ است که به معنای قرب است.

و گفتار خداوند تعالی: هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ^۱، با فتحه است؛ به معنای ربوبیّت؛ یعنی در آنروز همگی در تحت ولایت خدا در می آیند؛ و به او ایمان می آورند؛ و از آنچه در دنیا پرستیده اند بیزاری می جویند.

و وَلَايَتٌ با فتحه نیز به معنای نُصْرَت است؛ و با کسره، به معنای امارت است؛ زیرا مصدر وَلَیْتُ می باشد؛ و گفته شده است که: هر دو لغت به معنای دولت

۱- سوره آل عمران: ۳ - آیه ۶۸.

۲- سوره کهف: ۱۸ - آیه ۴۴.

است؛ ولیکن در «نهایه» گفته است: با فتحه به معنای محبت، و با کسره به معنای تولیت و سلطان است؛ و از این سگّیت وارد شده است که ولّاءُ با کسره نیز همین معنی را دارد.

وَلّٰی وَّالِی هر کسی را گویند که زمام امر دیگری را به دست خود گیرد، و عهده دار آن گردد.

و وَلّٰی به کسی گویند که: نُصرت و کمک از ناحیه اوست.

و وَلّٰی به کسی گویند که: تدبیر امور کند؛ و تمشیت به دست و به نظر او انجام گیرد؛ و بر این اصل گفته می شود: فَلَاَنَّ وَلِیَّ الْمَرْأَةِ یعنی نکاح آن زن به صلاح حدید و به نظر اوست.

وَوَلّٰی دَمَ به کسی گویند که حق مطالبه دینه را از قاتل و یا از زخم زنده دارد، و سلطان وَلّٰی اَمیر رعیت است، و از همین باب است گفتار کُمَیْتِ شاعر درباره حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام:

وَبِعَمَّ وَلِیُّ الْأَمْرِ بَعْدَ وَلِیِّهِ وَمُنْتَجَعُ السَّفْوٰی وَبِعَمَّ الْمُقَرَّبِ
«امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام خوب سلطان و کفیل اُمّت بعد از

سلطان و کفیل اولش رسول الله بوده است؛ و خوب دلیل و راهنمای تقوی و سداد در بیابان خشک و بیداء جهالت، و خوب نزدیک کننده اُمّت به خداوند متعال است».

و گفتار خداوند تعالی: إِنَّمَا وَلِیُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ یَقِیْمُونَ الصَّلَاةَ وَیُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ^۱ در حق علی بن ابیطالب علیه السلام نازل شده است؛ و در این شأن نزول، مخالفین و مؤالفین اتفاق دارند که: چون آنحضرت در رکوع نمازش بود، و سائلی از آنحضرت چیزی خواست؛ او با انگشت خنصر دست راست خود، اشاره به سائل کرد، و سائل انگشتر را از انگشت خنصر او بیرون کرد و برای خود گرفت؛ و ثعلبی در تفسیر خود این شأن نزول را روایت کرده است.

و شیخ ابوعلی، در ضمن حدیث طویلی گفته است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به خدا عرض کرد: اَللّٰهُمَّ اَشْرِحْ لِيْ صَدْرِيْ، وَبَسِّرْ لِيْ اَمْرِيْ، وَاجْعَلْ لِيْ وَزِيْرًا مِنْ اَهْلِيْ، عَلِيًّا اَخِيْ، اَشْدُّ ذِيْهِ ظَهْرِيْ «بار پروردگار من، سینه مرا برای من بگشا، و امر مرا آسان گردان، و از اهل من علی را که برادر من است، وزیر من قرار بده، به واسطه او پشت

و کمر مرا محکم و قوی گردان.»

ابوذر گوید: سوگند به خداوند که هنوز این سخن و این دعای رسول الله به پایان نرسیده بود، که جبرائیل عَلَيْهِ السَّلَام فرود آمد، و گفت: ای محمد! بخوان:
 إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ
 وَهُمْ رَاكِعُونَ.

و ابوعلی گفته است که معنای آیه اینست که: «آن کسیکه متولی تدبیر شما گردد، و ولایت امور شما را عهده گیرد، خداوند است؛ و رسول خداوند است؛ و کسانی هستند که صفات آنان اینطور باشد که اقامه نماز کنند، و در حال رکوع نماز خود زکات بدهند.»

ابوعلی گفته است که: جارالله^۱ گفته است که: در اینجا داستان به لفظ جمع آورده شده است، — و اگرچه سبب و علت در این قضیه شخص واحدی است — برای آنکه مردم در بجا آوردن چنین کاری رغبت کنند، و برای آنکه بیاگاهاند که سبب و طبیعت مؤمن، لازم است که تا این سرحد، کوشا برای احسان و کار نیکو باشد. و پس از آن ابوعلی گفته است که من می گویم: و بسیار در لغت مشهور است که برای تعظیم از شخص واحدی با لفظ جمع تعبیر می کنند؛ و بنابراین برای صیغه جمع آوردن، نیازی به استدلال جارالله نیست؛

و براین اساس، این آیه، از واضحت‌ترین ادله برای صحت امامت بلا فصل علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَام بعد از نبی اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است.

و چنین نقل شده است که جماعتی از اصحاب رسول خدا در مسجد مدینه، دورهم گرد آمدند، و بعضی به بعض دیگر گفتند: اگر ما به این آیه کافر شویم، به سایر آیات قرآن هم کافر شده ایم! و اگر به این آیه ایمان آوریم، این آیه به همان متن و مفاد خود، ما را دعوت می کند، وَلَكِنَّا نَتَوَلَّى وَلَا نَطِيعُ عَلَيْهِ فِيمَا أَمَرَ، فَتَزَلَّتْ: يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا.

«ولیکن ما ولایت علی را قبول می کنیم؛ و اما درباره آنچه او امر می کند، اطاعت او را نمی نماییم؛ این آیه نازل شد: «نعمت خدا را می شناسند، و سپس آن نعمت را انکار می کنند.»

۱ — جارالله، لقب زمخشری صاحب تفسیر معروف «کشاف» است.

و گفتار خداوند تعالی: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ^۱ از حضرت باقر علیه السلام است که این اولویت پیامبر، به مؤمنان از خود ایشان، درباره امر حکومت و امارت نازل شده است؛ و معنایش این می شود که: پیغمبر نسبت به مردم، سزاوارتر است به آنها از خود آنها به خودشان؛ و بنابراین اگر پیامبر نیاز پیدا کند، که غلام و مملوکی را از صاحبش بگیرد؛ و به کسی بدهد، که او بدان نیازمند است، جایز است براو که چنین کاری را بکند.

و روی همین اصل روایت وارد شده است که: النَّبِيُّ رَأْسُ الْإِسْلَامِ، أَوْلَىٰ بِكُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ وَكَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ^۲ و روایت وارده است که: النَّبِيُّ رَأْسُ الْإِسْلَامِ، أَوْلَىٰ بِكُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ وَكَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ^۲.

«پیامبر سزاوارتر است به هر مؤمن از خود نفس آن مؤمن به خودش؛ و نیز علی بن ابیطالب پس از او چنین است».

و گفتار خداوند تعالی: لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلَّةِ^۳ «از برای خداوند ولیتی از جهت ذلت او نیست» ولیّ به کسی گویند که قائم مقام و جانشین شخص باشد در اموری که اختصاص به او دارد، و آن شخص به جهت عجز و ناتوانی قادر بر بجا آوردن آن امور نیست؛ مانند ولیّ طفل و ولیّ مجنون.

و بناءً علیهذا هر کس که ولیّ دارد، نیازمند به اوست؛ و چون خداوند غنی و بی نیاز است، محال است که دارای ولیّ باشد؛ و همچنین اگر آن ولیّ هم نیازمند به خدا باشد، در اینجا دور لازم می آید؛ و اگر نیازمند نباشد شریک او خواهد بود؛ و هر دو صورت محال است.

و گفتار خداوند تعالی: أَنْتَ وَلِيُّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ^۴ «تو ولیّ من هستی، در دنیا و آخرت» یعنی تو ولایت امر مرا در دنیا و آخرت به دست داری، و تو قیام به آن می کنی.

و گفتار خداوند تعالی: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ^۵ «خداوند ولیّ کسانی است که ایمان آورده اند، آنان را از ظلمات به نور داخل می کند»؛

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: يَغْنِي مِنَ ظُلُمَاتِ الذُّنُوبِ إِلَى نَوْرِ التَّوَنَةِ

۳- سوره یوسف: ۱۲- آیه ۱۰۱.

۱- سوره احزاب: ۳۳- آیه ۶.

۴- سوره بقره: ۲- آیه ۲۵۷.

۲- سوره اسراء: ۱۷- آیه ۱۱۱.

وَالْمَغْفِرَةِ لِيُولِّيَنَّهُمْ كُلَّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ.

«از تارکیهای گناهان خداوند آنان را داخل در نور توبه می کند، و داخل در نور غفران می نماید؛ به جهت آنکه ایشان ولایت هر امام عادل را از جانب خداوند برعهده دارند».

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاءُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ.

«و کسانی که کافر شده اند، اولیای ایشان طاغوت است، که آنان را از نور به دور تاریکی هادی برد»؛

«و مراد از این آیه آنستکه: آنان بر نور اسلام بوده اند، همینکه ولایت هر امام جائری را چون از جانب خدا نیست برعهده گیرند، به واسطه این ولایت از نور اسلام به ظلمات کفر داخل می شوند، و بنابراین خداوند آتش را برای آنان واجب گردانیده است که با کافران بسوزند».

و در «نهایه ابن اثیر» گوید: از جمله اسماء خداوند تعالی وَلِیّ است؛ یعنی ناصر و یاری کننده؛ و گفته شده است، که معنای آن: متولی اداره امور عالم و خلایق است که به خداوند قیام دارند.

و از جمله اسماء خداوند، وَّالِیّ است؛ و آن به معنای مالک جمیع اشیاء و تصرف کننده در آنهاست؛ و گویا که وَلَايَةُ اشعار به تدبیر و قدرت و فعل دارد؛ و تا وقتی که تدبیر و قدرت و فعل، با هم مجتمع نشوند، اسم وَّالِیّ بر آن رها و آزاد نیست. تا آنکه گوید:

و لفظ مَوْلٰی در حدیث بسیار آمده است: و آن اسمی است که بر جماعت کثیری گفته می شود: و آن عبارت است از رَبّ (مرتبّ و صاحب اختیار) و مالِک (صاحب ملک) و سَيِّد (آقا و بزرگوار) و مُنْعِم (نعمت بخشنده) و مُعْتِق (آزاد کننده) و ناصر (یاری کننده) و مُحَبّ (دوست دارنده) و تابع (پیروی کننده) و جَار (همسایه) و ابْنُ عَمّ (پسر عمو) و خَلِیف (هم سوگند) و عَقِید (هم پیمان) و صِیْهَر (داماد) و عَبْد (غلام و بنده) و مُعْتَق (غلام یا کنیز آزاد شده) و مُنْعَم عَلَیْهِ (نعمت بخشیده شده)، و بسیاری از این معانی در حدیث آمده است و بنابراین هر یک از این معانی به آنچه در آن حدیثی که وارد شده است، اقتضا دارد، نسبت به آن داده می شود. و هر کس که متصدی امری گردد، و یا قیام بر آن امر کند آن کس مَوْلٰی و

وَلَّیَّ آن امر است.

و مصدراهای این اسامی نیز گاهی مختلف می‌شود، و وَلَّایَت با فتحه دَرْسَب و نُصْرَت و مُعْتَق؛ و وَلَّایَت با کسره در اِمَارَت و مُعْتَق می‌آید، و مُوَالَاة از فعل وَالَّى الْقَوْم است؛ و از این لفظ حدیثی از رسول الله وارد شده است که: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ» (هر کس که من مولای او هستم، علی مولای اوست). و لفظ مَوَلَّی در این حدیث بر اکثر اسمائی که ذکر شد حمل می‌شود، و دلالت بر اکثر آن معانی دارد.

شافعی گفته است: مراد رسول الله از این وَلَّاء و وَلَّاء اسلام است، همچون گفتار خدای تعالی: ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ «و این بدین جهت است که خداوند مولای کسانی است که ایمان آورده‌اند؛ و بتحقیق که برای کافران مولائی نیست».

و گفتار عمر به علی بن ابیطالب: أَصْبَحْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ، أُنَى وَلَّى كُلِّ مُؤْمِنٍ «حالت تو اینک چنانست که مولای هر مؤمنی هستی، یعنی وَلَّی هر مؤمنی هستی».

و در سبب این حدیث گفته شده است که اُسَامَة به عَلِی گفت: لَسْتُ مَوْلَايَ، إِنَّمَا مَوْلَايَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ! فَقَالَ ﷺ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ.

«تو مولای من نیستی؛ و اینست و جز این نیست که مولای من رسول الله است؛ و حضرت رسول در جواب اُسَامَة گفتند: هر کس که من مولای او هستم پس علی مولای اوست».

و زمخشری در «اساس البلاغه» نظیر همین گفتار را آورده است یعنی در باره لفظ وَلَّی و وَلَّاء و وَلَّی و مَوَلَّی.

و در «تاج العروس» گوید: وَلَّی معانی بسیاری دارد بعضی از آنها مُجِب است؛ و آن ضِدّ دشمن است؛ و آن اسم است از ماده وَلَّاء یعنی او را دوست داشت؛ و بعضی از آنها صَدِيق است؛ و بعضی نَصِير است از ماده وَلَّاء یعنی یاری کرد او را.

(وَوَلَّی الشَّيْءَ) وَلَّی (عَلَيْهِ وَلَّایَةٌ وَوَلَّایَةٌ) با کسره و فتحه است؛ و یا آنکه با فتحه مصدر است؛ و با کسره اسم است مثل اِمَارَت و نِقَابَت؛ چون اسم است برای آن امری که متولّی آن شده‌ای، و بر انجام آن قیام نمودی. و بنابراین چون معنای مصدری را اراده کنند، فتحه می‌دهند؛ و بر این گفتار، سیبویه تصریح کرده است.

و گفته شده است که: وَلَّایَت با کسره، خِطَّة و اِمَارَت است؛ و بر این گفتار

در «مُحْكَم» تصریح کرده است همانند إِمَارَت؛ و ابن سِکِّیت گفته است: وَلَايَت با کسره، به معنای سلطان است.

و پس از آنکه همانطور که ذکر کردیم معانی مختلفی برای مَوْلٰی می کند، می گوید: مَوْلٰی و همچنین وَلٰی: الَّذِي يَلِيَّ عَلَيْكَ أَمْرُكَ؛ یعنی آن کسیکه به عنوان تسلط و برتری، اُمور تو را عهده دار و متکفل گردیده است. و مَوْلٰی و وَلٰی، هر دو به معنای واحد هستند؛ و از همین قسم است حدیثی که آمده است: أَيُّهَا امْرَأَةُ نِكَحْتِ بَعِيرَ ابْنِ مَوْلَا هَا، و بعضی روایت کرده اند: بَعِيرَ ابْنِ وَلِيَّهَا.

و ابن سلام از یونس روایت کرده است که: إِنَّ الْمَوْلَى فِي الدِّينِ هُوَ الْوَلِيُّ؛ هر جا که در امور دینی لفظ مولى استعمال شود، مراد از آن وَلٰی، و عهده دار و رئیس و متکفل آن امر است؛ بدلیل آنکه خداوند تعالی می فرماید: ذَلِكَ بَأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ یعنی لَا وَلِيَّ لَهُمْ. معنای آنکه کافران مولى ندارند، آنستکه وَلٰی، و صاحب اختیار، در امور دین ندارند. و بر همین اساس، حدیث شریف آمده است که: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ؛ أَيْ مَنْ كُنْتُ وَلِيَّهٖ، یعنی هر کس که من در امور دین او وَلٰی و صاحب اختیار او هستم، عَلٰی، وَلٰی او و صاحب اختیار اوست.

تا آنکه گوید: و از جمله معانی وَلٰی که در اسماء خداوند تعالی آمده است، یکی ناصر است؛ و گفته شده است: الْمَوْلَى لِأُمُورِ الْعَالَمِ الْقَائِمُ بِهَا؛ یعنی متولی و عهده دار و صاحب اختیار امور عالم است؛ و بر همه عالم قیام دارد؛ و بر آن امور متمکن است. و گفته شده است که معنای وَلٰی در اینجا و الی است وَهُوَ مَالِكُ الْأَشْيَاءِ جَمِيعِهَا الْمُتَصَرِّفُ فِيهَا. یعنی خداوند مالک همه چیزهاست بطور کلی؛ و تصرف کننده در آنهاست بطور عموم.

و ابن اثیر گفته است که: مثل آنکه وَلَايَت، دلالت بر تدبیر در امور، و قدرت بر آنها، و بجا آوردن آنها را دارد؛ و هنگامیکه این معانی سه گانه (تدبیر و قدرت و فعل) با یکدیگر مجتمع نشوند، اطلاق لفظ و الی در آنجا آزاد و رها نیست.

و وَلٰی یتیم، به کسی گویند که: اُمور یتیم را بر عهده گیرد، و او را کفالت کند؛ و وَلٰی زَنّ به کسی گویند که: امور نکاح او تحت نظرش باشد؛ و نگذارد که.

آن زن بدون صلاح‌دید او، مستبداً، خود، با رأی خود، به نکاح اقدام کند؛ و جمع ولّی، اُولِیَّاء است.

ولّی یا فاعیل است به معنای فاعل؛ یعنی کسی که طاعات او نسبت به خدا، بدون تخلّل عصیان و فاصله شدن گناه، پی در پی بوده باشد؛ و یابۀ معنای مفعول است، یعنی کسیکه فضل و احسان خداوندی پی در پی و بدون فاصله بر او ریزش نموده است.

و در «لسان العرب» آنچه را که مادر اینجهاز «نهایه» ابن اثیر، واز «تاج العروس» آورده‌ایم، بعینه آورده است، و لذا از تکرار آن خودداری می‌کنیم.
و راغب اصفهانی در «مفردات» گوید: اَلْوَلَاءُ وَالتَّوَالیُ اَنْ یَخْضَلَ شَیْئَانِ فِصَاعِدًا حُضُولًا لَیْسَ بَیْنَهُمَا مَا لَیْسَ مِنْهُمَا.

«وَلَاءٌ وَتَوَالیٌ به معنای آنستکه: دو چیز و یا بیشتر از آن طوری قرار گیرند و واقع شوند که بین آن دو چیز غیر از آنچه از خود آن دو چیز است نبوده باشد.
و بدین مناسبت از وَلَاءٌ وَتَوَالیٌ برای قرب مکانی و قرب نَسَبی و قرب دینی و قرب صداقت و دوستی و قرب نصرت و یاری و قرب اعتقاد استعاره می‌آورند.

وَوَلَايَتٌ با کسره به معنای نصرت؛ وَوَلَايَتٌ با فتحه به معنای متولّی شدن در امور است؛ و گفته شده است که وَلَايَتٌ وَوَلَايَتٌ همانند دِلَالَتٌ و دَلَالَتٌ هستند، که حقیقت آن متولّی شدن بر امر است.

وَوَلّی وَمَوَلّی هر يك از آن دو در این معنی استعمال می‌شوند، و بنابراین در معنای فاعلی، مَوَالِی و در معنای مفعولی، مَوَالِی گفته می‌شود.

به مؤمن وَلّی الله گفته می‌شود؛ و لیکن مَوَلّی الله وارد نشده است؛ و گاهی گفته می‌شود؛ اَللهُ تَعَالٰی وَلّی الْمُؤْمِنِیْنَ وَمَوَلّاهُمْ» خداوند متعال وَلّی مؤمنان و مولای ایشان است».

اما از نوع اوّل (یعنی به معنای فاعل) این آیات است: ۱- اَللهُ وَلّی الَّذِیْنَ اٰمَنُوا ۲- اِنَّ وَلّیَّیَ اللّٰهُ ۳- وَاللّٰهُ وَلّی الْمُؤْمِنِیْنَ. ۴- ذٰلِكَ بِاَنَّ اللّٰهَ مَوَلّی الَّذِیْنَ اٰمَنُوا. ۵- نِعَمَ الْمَوَلّٰی وَنِعَمَ النَّصِیْرُ. ۶- وَاعْتَصِمُوا بِاللّٰهِ هُوَ مَوَلّٰکُمْ فَنِعَمَ الْمَوَلّٰی ۷- قُلْ یَا

أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ ۖ وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ ۚ ۹- ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقُّ.

۱- خداوند، ولیّ آنانست که ایمان آورده اند ۲- بدرستی که ولیّ من خداست ۳- و خدا ولیّ مؤمنان است ۴- و این بجهت آنست که خداوند مولای کسانی است که ایمان آورده اند ۵- خداوند خوب مولائی و خوب یاری کننده ای است ۶- خود را در عصمت و مصونیت خدا درآورید، زیرا که او مولای شماست، و خوب مولائی است. ۷- بگو (ای پیغمبر) ای کسانی که طریقه یهودیت را اتخاذ کرده اید، اگر چنین می پندارید که شما اولیائی برای خدا هستید، غیر از مردم ۸- و اگر آن دوزن (عائشه و حفصه) بر علیه پیغمبر، معین و همکار هم گردند، پس بدرستی که، خداوند مولای پیغمبر است ۹- و سپس به سوی خداوند که مولای حقّ ایشانست باز گردانیده شدند. و والی که در گفتار خداوند آمده است: وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ «از برای ایشان غیر از خداوند هیچ والی نیست» به معنای ولیّ می باشد؛ یعنی ایشان غیر از خدا ولیّ ندارند.

و سپس راغب بسیاری از آیات قرآن را که در آنها نام ولیّ برده شده، و نفی ولایت از غیر خدا نموده است، و نهی از اتخاذ ولایت یهود و نصاری، و ولایت دشمنان خدا، و بسیاری از آیاتی را که در آنها مشتقات این ماده ذکر شده است، بیان کرده، و معنای مناسب آنها را ذکر کرده است.

بازی ما در اینجا آنچه لازم بود، از کتب لغت، درباره معنای ولایت و مشتقات آن آوردیم تا خبیر بصیر بر خصوصیات معانی و موارد استعمال آنها مطلع گردد؛ و با تدبیر و تأمل بدست آورد که: تمام این معانی مختلفی را که برای ولایت و ولیّ و موالی و غیرها نموده اند —چنانکه در «تاج العروس» گوید: معانی ولیّ به بیست و یک قسم می رسد— همه و همه راجع به يك معنای واحد است، که آن اصل و ریشه معنای ولایت است؛ و بقیّه معانی آن نیز با استعاره از آن معنی آورده شده است؛ و یا آنکه اصل معنای ولایت در همگی این موارد استعمال محفوظ است؛ غایة الأمر به مناسبت جهتی از جهات، آن معنای اصل را با ضمیمه خصوصیتی که در مورد استعمال در نظر گرفته اند ملاحظه نموده اند.

و اصل آن معنی همان معنائی است که راغب در «مفردات» نموده است؛ چنانکه در ماده وَلَیّ گوید:

الْوَلَاءُ وَالْوَلَاءُ أَنْ يَخْضَلَ شَيْئَانِ فَصَاعِدًا حُصُولًا لَيْسَ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ مِنْهُمَا.

«وَلَاء و تَوَالی عبارت است از آنکه: دو چیز و یا بیشتر، طوری بشوند که بین آن دو چیز غیر از آن دونباشد» یعنی بین آن دو چیز، هیچگونه حجاب، و مانع، و فاصله، و جدائی، و غیریت، و بینونت، نباشد بطوریکه اگر فرض شود چیزی بین آن دو چیز وجود داشته باشد، از خود آنها باشد؛ نه از غیر آنها.

مثلاً مقام وحدانیت و یگانگی که بین بنده و پروردگارش پیدا شود، که هیچگونه حجاب و پرده‌ای در هیچیک از مراحل طبع، و مثال، و نفس، و روح، و سر، نبوده باشد، این را ولایت گویند.

و مقام یگانگی که بین حبیب و محبوب، و عاشق و معشوق، و ذاکر و مذکور، و طالب و مطلوب، پیدا شود بطوریکه ابداً جدائی بهیچ وجه من الوجوه نبوده باشد، آنرا ولایت نامند.

و براین اساس، خداوند تعالی، ولی همه موجودات است، بطور مطلق، در عالم تکوین؛ و همه موجودات نیز بدون استثناء تکویناً ولی خدا هستند؛ زیرا هیچ حجاب بین خداوند رب، و بین موجودات مربوط نیست مگر آنکه از خود آنهاست؛ و اما در عالم تشریع و عرفان، ولایت حق، اختصاص به کسانی دارد که از مراحل شرك خفی بطور کلی عبور کرده، و از همه حجابهای نفسانی گذشته، و در نقطه اصلی و حقیقت عبودیت قرار گرفته اند.

و بر همین میزان است که به هر يك از دو طرف نسبت اضافه، ولی می گویند؛ یعنی بینونت و غیریت بطور کلی از بین رفته است و هُو هُویت پدید آمده است.

اینست حقیقت ولایت؛ و از اینجا می بینیم که اولاً— در ولیّ به معنای مفعول تمام آثار و خصوصیات ولیّ به معنای فاعل مشهود می شود، و چون آئینه بدون مختصر خودنمایی، تمام چهره صاحب صورت را در خود منعکس می کند.

و ثانیاً— تمام مشتقاتی که از ولیّ شده است، و تمام معانی که برای آن ذکر

شده است، همه بر این اساس و روی این میزان است؛ چون لازمه ولایت، قُرب است، آنگاه قُرب دارای انواع و اشکال مختلفی است، که در هر يك از مظاهر قُرب و نزدیکی به تمام معنی الكلمة، آن حقیقت ولایت، با ملاحظه این خصوصیت، قُرب ملاحظه شده است.

وعلیهذا صحیح نیست که بگوئیم: وَلَايَتِ وَوَلِيٍّ وَمَوْلَى و سایر مشتقات آنها که در معانی مختلفه استعمال می شوند، به نحو اشتراك لفظی است، نه چنین نیست. بلکه به نحو اشتراك معنوی و استعمال لفظ در همان معنای واحد است، که بواسطه قَرَبِنَه مقامیه و یامقالیه، يك نوع خصوصیت قُرب و نزدیکی از آن معنای عام در نظر گرفته شده است؛ و اینگونه استعمال در همه موارد استعمال، حقیقت است.

و روی این گفتار، هر جا که لفظ وَلَايَتِ، و یا وَلِيٍّ، و یا مَوْلَى، و غیر آنها را یافتیم، و قرینه ای بخصوص نبود که دلالت برخصوص یکی از مصادیق آن کند؛ باید همان معنای کلی را بدون هیچ قیدی در نظر بگیریم و آنرا مراد و معنای لفظ بدانیم. مثلاً اگر گفته شد: وَلَايَتِ از آن خداست باید گفت: مراد، معیت خداوند با همه موجودات است. و اگر گفته شود فلان کس به مقام وَلَايَتِ رسیده است، باید گفت: مراد آنستکه در مراحل سیر و سلوک و عرفان و شهود الهی، به مرحله ای رسیده است که هیچ يك از حجب نفسانیه، بین او و حضرت حق نیستند، و تمام شوائب فرعونیت و ربوبیت در وجود او مضمحل گردیده، و به مقام عبودیت مطلقه و بندگی محضه حضرت حق — جلّ و عزّ — نائل گردیده است.

باری از این بیانی که نمودیم معلوم می شود که هر جا که وَلَايَتِ و یا وَلِيٍّ استعمال می شود، يك نوع جنبه اتحاد و وحدتی بین دو چیز وجود دارد، که بر آن اصل این لفظ را می آورند؛ مثلاً نسبتی که بین مَالِكِ و مَمْلُوكِ است، و آن نسبت آن دو را بهم دوخته و پیوند زده است، لذا بهر يك از آنها وَلِيٍّ گویند. و نسبتی که بین آقا و غلام اوست چنین است، و نسبتی که بین مُنْعِمِ و مُنْعَمٌ عَلَيْهِ (نعمت دهنده و نعمت داده شده) موجود است، هر دو را تحت عنوان خاصی قرار داده است؛ و بهر يك از آن دو وَلِيٍّ گویند، و نسبتی که بین مُعْتِقِ و مُعْتَقِ (آقای آزاد کننده و بنده آزاد شده) موجود است، این عنوان را در پی آورد خود آورده است و نسبتی که بین دو نفر خلیف

(هم سوگند) و دو نفر عقید (هم عهد و هم پیمان) موجود است، و نسبتی که بین حبیّب و مُحبّب است؛ وَصِيْهُ (داماد) را نیز وَلِيّ گویند چون بواسطهٔ قرابت و خویشاوندی که پیدا کرده است. در بسیاری از امور جزو خانواده محسوب می‌شود؛ وَجَارٌ (همسایه) را وَلِيّ گویند، چون بواسطهٔ قرب مکانی، دارای احکام و احترامات خاصی شده است؛ و ابْنِ عَمِّ (پسر عمو) را وَلِيّ گویند، چون جزء افراد عاقله است، و دِیّهٔ خطائی برعهدهٔ اوست؛ و نیز در بسیاری از موارد حکم برادر را دارد؛ و معین و یاور است.

و هر جا که قرینهٔ خاصی برای ارادهٔ یکی از این معانی بود، باید لفظ را حمل بر آن کنیم، و گرنه همان معنای ولایت عام بدون قرینه، متبادر به ذهن می‌گردد؛ و همان معنی مراد گویندهٔ کلام است.

و معلوم است که مالکیت در تدبیر، و تکفل در امور، و عهده دار شدن احکام و مسائل مولیٰ علیه، لازمهٔ نتیجهٔ حاصله از ولایت است، نه اصل حقیقت و معنای مطابقی آن؛ و هر جا که احیاناً اگر دیده شود ولایت را به حکومت و امارت و سلطان و مراقبت و پاسداری تفسیر کنند، تفسیر به لوازم معنی نموده‌اند، نه بیان معنای واقعی و حقیقی.

و بر همین وتیره، استاد گرامی ما: حضرت آیهٔ الحقّ و العرفان و سند العلم والایقان مرحوم آیه الله طباطبائی **أَفَاضَ اللَّهُ عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِ نَفْسِهِ وَتَرَبَّتِ الشَّرِيفَةُ** — در رسالهٔ «الْوَلَايَةُ»^۱ و در تفسیر «المیزان» بیان فرموده‌اند. در رسالهٔ «ولایت» فرموده‌اند: **أَلْوَلَايَةُ هِيَ الْكَمَالُ الْأَخِيرُ الْحَقِيقِيُّ لِلْإِنْسَانِ وَإِنَّهَا الْغَرَضُ الْأَخِيرُ مِنْ تَشْرِيعِ الشَّرِيعَةِ الْحَقَّةِ الْإِلَهِيَّةِ**.

«ولایت، آخرین درجهٔ کمال انسان است؛ و آخرین منظور و مقصود از تشریع

۱ — از نفائس رسائل مؤلفهٔ علامه است که مستقلاً تألیف شده است، و حقیر آن را با رسالهٔ نبوت و امامت که آن نیز مستقلاً تألیف شده است با هفت رسالهٔ دیگر که مجموعاً در یک مجلد تألیف شده است روی خط مؤلف نسخه برداری کرده، و همگی را در یک مجلد تجلید نموده‌ام. این رساله‌ها در زمان حیات آن فقیه به طبع نرسید، ولیکن بعد از ارتحال ایشان رسالهٔ «ولایت» را فقط در ضمن یادنامه‌ای بنام: «یادنامهٔ مفسر کبیر استاد علامه سید محمد حسین طباطبائی» از ص ۲۵۱ تا ص ۳۰۵ طبع نموده‌اند.

شریعت حقّه خداوندی است».

و در تفسیر فرموده اند: گرچه برای ولایت معانی بسیاری ذکر کرده اند، لَكِنَّ الْأَضْلَ فِي مَعْنَاهَا اِرْتِفَاعُ الْوَاسِطَةِ الْحَائِلَةِ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ بِحَيْثُ لَا يَكُونُ تَبَيُّنُهُمَا مَا لَيْسَ مِنْهُمَا.

«ولیکن اصل در معنای آن، برداشته شدن واسطه ای است که بین دو چیز حائل شده باشد، بطوریکه بین آن دو چیز، غیر از آن دو چیز باقی نماند».

و سپس برای نزدیکی چیزی به چیز دیگری به انحاء وجوه قرب و نزدیکی استعاره آورده اند، همچون قرب نسبی، و قرب مکانی، و قرب منزلتی، و صداقت و غیر ذلك.

و به همین مناسبت برهریک از دو طرف ولایت، وَلِیّ گفته می شود؛ بِالْأَخْصَ به جهت آنکه هر یک از آن دو نسبت به دیگری حالتی را دارد که غیر آن ندارد. و بنابراین خداوند سبحانه وَلِیّ بنده مؤمن خود است، به علت آنکه، امور او را زیر نظر دارد، و شئون او را تدبیر می کند، و او را در صراط مستقیم هدایت می نماید، و او را در اموریکه سزاوار اوست، و یا سزاوار او نیست، امر می کند و نهی می نماید، و در دنیا و در آخرت او را نصرت و یاری می نماید.

و مؤمن حقیقی و واقعی نیز وَلِیّ پروردگارش می باشد، زیرا که خود را در اوامر و نواهی او تحت ولایت او درمی آورد؛ و نیز در جمع برکات معنویه، از هدایت، و توفیق و تأیید، و تسدید، و آنچه در پی دارند، از مکرم داشتن به بهشت و مقام رضوان خدا، در تحت ولایت و پذیرش خداوند خود است.

و علیهذا برهر تقدیر، اولیای خدا، خصوص مؤمنان هستند، چون خداوند در حیات معنوی و زندگانی جاودانی، خود را وَلِیّ ایشان می شمرد، و می گوید: وَاللَّهُ وَلِیُّ الْمُؤْمِنِينَ^۱ «و خداوند وَلِیّ مؤمنان است».

اما چون در آیه ۶۲، از سوره ۱۰: یونس داریم: أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. «آگاه باشید که برای اولیای خداوند هیچ گونه ترس و

هیچگونه اندوه و حزنی نیست»؛

و به دنبال این آیه، آیه دیگری است، که در حکم تفسیر کلمه اولیاء الله می باشد؛ و آن اینست: **الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ**. «اولیاء خدا آن کسانی هستند که ایمان آورده اند، و در دنیا دارای استمرار صفت تقوی بوده اند».

لذا این دنباله نمی گذارد که لفظ اولیاء الله، شامل همه مؤمنان گردد؛ در حالیکه می بینیم در میان ایشان کسانی هستند که خداوند سبحانه درباره آنها می گوید: **وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ**! «اکثریت این افرادی که به خداوند ایمان آورده اند مشرک هستند».

چونکه **الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ** می فهماند که آنان دارای ایمان و تقوی هستند؛ و قبل از زمان ایمانشان مدت مدیدی استمرار بر تقوی داشته اند؛ چون می گوید: **آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ**.

و این تعبیر به خوبی دلالت دارد بر آنکه قبل از تحقق این ایمان، مدتی بر تقوی مستمر بوده اند؛ و چون می دانیم که ایمان اولی آنان بدون تقوی بوده است؛ زیرا که یا آن ایمان با تقوی متقارب بوده، و یا قبل از آن بوده است، و بالأخص تقوی مستمر و دائمی؛ بنابراین مراد از این ایمان، مرتبه دیگری از مراتب ایمان، غیر از مرتبه اول است. و در جزء اول تفسیر در آیه ۱۳۰ از سوره بقره گذشت که: برای هر يك از عناوین ایمان و اسلام، و نیز برای هر يك از عناوین شرك و کفر، مراتب مختلفی است، که بعضی بالاتر از بعضی دیگر است.

مرتبه اول از اسلام، جاری کردن شهادتین بر زبان و تسلیم ظاهری است؛ و به دنبال آن مرتبه اول از ایمان است؛ و آن اذعان و اعتراف به مفاد شهادتین است اجمالاً از روی قلب، و پذیرش دل؛ و اگر چه هنوز به جمیع اعتقادات حقّه دینیّه سرایت نکرده باشد؛ و مؤمن به یکایک آنها اذعان ننموده باشد.

و بدین جهت ممکن است که بعضی از مراتب شرك با ایمان مجتمع گردند

قال الله تعالى:

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ.

و پیوسته و پی در پی، ایمان بنده پاک و صاف می گردد، و رشد و نمو می کند، تا آنکه مرتبه تسلیم بنده به حضرت حق سبحانه و تعالی شامل تمام چیزهایی می شود که بازگشتش به سوی خداست؛ و می دانیم که بازگشت همه چیز به سوی خداست.

و به هر مقدار که اسلام بالا رود، و درجه عالی تری بیابد، ایمان مناسب با آن درجه، اعتراف و اذعان به لوازم آن درجه می باشد و تا به سرحدی می رسد که بنده نسبت به پروردگار خود در مقام تسلیم، به حقیقت معنای ربوبیت و الوهیت او تسلیم می گردد، و بطور کلی، اعتراض و غضب از او بریده می شود؛ بدین قسم که در برابر هیچیک از اوامر خدا، از قضا و قدر، و احکام، در سخط و ناراحتی نمی باشد؛ و بهیچیک از اقسام آزاده و اختیار خدا درباره او، اعتراض نمی کند، و مرتبه چنین ایمانی، یقین به خدا و یقین به تمام اموری است که راجع به خداست، و آن ایمانی است که دارای مرتبه کمال است؛ و با آن، بنده به تمام مراتب عبودیت خویش نائل آمده است.

قال الله تعالى: فَلَا وَرَثَكَ لَإِيْمُوْنٌ حَتّٰى يُحْكَمُوْكَ فَيَمَّا شَجَرَبَيِّنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوْا فِىْ اَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَتُسَلِّمُوْا تَسْلِيْمًا^۱.

«سوگند به پروردگارتو (ای پیامبر) که این مردم ایمان نمی آورند مگر آنکه در مشاجرات و مراعاتاتی که بین آنها اتفاق می افتد، تو را به عنوان قاضی و حکم قرار دهند؛ و پس از آنکه حکم کردی، ابتدا در دل خود نسبت بدان حکم، گرچه بر علیه ایشان باشد، گرفتگی و ناراحتی نداشته باشند، و به تمام معنی الکلمه تسلیم باشند». و از آنچه بیان شد واضح می شود که مراد از ایمان در آئیدین آمنوا در تفسیر اَوْلِيَاءُ اللّٰهِ همان مرتبه کامل از ایمان و یا مرتبه قرب به کمال است.

و از این گذشته، خداوند اولیاء الله را توصیف می کند به لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ «نه ترس و دهشتی دارند؛ و نه آنکه اندوه و غصه ای آنان را می گیرد». و این قید به روشنی دلالت دارد که مراد از ایمان همان درجه عالی است که

با آن معنای عبودیت و مملوکیّت محضه برای بنده به حدّ تمامیت می رسد؛ زیرا بنده در ایسن حال می بیند که قدرت و سلطنت و حکومت اختصاص به خدا دارد، و هیچ چیزی راجع به خود او نیست، تا آنکه از فقدانش محزون گردد، و یا از بیم فوت و عدم وصولش ترسناک شود.

و این به علت آنستکه ترس که به نفس عارض می شود، به واسطه متوقع بودن ضرری و منتظر بودن شری است که به او برسد؛ و غصه و اندوه که به نفس عارض می شود، به واسطه فقدان محبوب، و یا رسیدن به مکروهی است که از آن بیم دارد. و این در صورتی است که انسان برای خود ملکیتی ببیند، و یا حقّی رانست به آنچه از آن می ترسد و یا از فقدانش غصه می خورد، از فرزند و مال و جاه و اعتبار و غیر ذلک برای خود قابل شود؛ و اما در صورتیکه انسانی به هیچ وجه من الوجوه، علقه و تعلقی در خود نمی بیند؛ بنابر این از چه بترسد؟ و بر فقدان چه غصه دار شود؟

آن بنده مؤمنی که هر چیزی را ملکِ طَلوِ خدا می بیند، بطوری که در آن ملکیت هیچ موجودی شریک نیست، و نمی تواند شریک باشد؛ او در نفس خود و برای خود ملکیتی و یا حقّی نسبت به هیچ چیز نمی بیند، تا از بیم عدم وصول در هراس افتد، و در فقدان آن در سوک ماتم و غصه بنشیند.

و این همان صفتی است که خداوند برای اولیای خود بیان می کند آنجا که می گوید:

الْإِيَّاءُ لِلَّهِ لَا خُوفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.

و بناءً علیهذا این دسته از مردم که اولیای خدا هستند، از هیچ چیز ترس ندارند، و بر هیچ چیز غصه نمی خورند، نه در امور دنیا، و نه در امور آخرت، مگر آنچه را که خدا بخواهد، و می دانیم که خدا خواسته است که از پروردگارشان بترسند، و در برابر آنچه از کرامات خداوندی از آنان فوت شود محزون و اندوهگین شوند. و اینها همه از مراتب تسلیم برای خداوند است.

حضرت علامه رضوان الله علیه - پس از بحث بلیغی درباره اینکه این عدم خوف و عدم حزن در دنیا برای اولیای خداست، و از قرائنی استفاده می شود که این صفات برای آنان در دنیا تحقق می یابد، و این آیه احوال آنها را در دنیا بیان می کند در پایان بحث می فرماید:

و این آیه دلالت دارد برآنکه این اوصاف برای گروه مخصوصی از مؤمنان است که با غیر خودشان از سایر مؤمنان در مرتبه خاصی از ایمان امتیاز دارند؛ و برای عامه مؤمنان نیست؛ و این دلالت از ناحیه همان جمله تفسیری: الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ با همان تقریری که ذکر شد استفاده می شود.

و بالجمله برداشته شدن خوف از غیر خدا، و غصه از اولیاء خدا، به معنای آن نیست که خیر و شر، و نفع و ضرر، و نجات و هلاکت، و سختی و راحتی، و لذت و درد، و نعمت و بلاء، در نزد ایشان یکسان است؛ و در قوای ادراکیه و احساسات ایشان متساوی است. این کلامی است که عقل انسانی بلکه شعور عام حیوانی آن را نمی پذیرد و قبول نمی کند، بلکه معنایش اینست که ایشان برای غیر خداوند به هیچ وجه استقلالی در تأثیر نمی بینند؛ و حکم و ملکیت و اراده و حکومت را منحصرأ در حق تعالی مشاهده می کنند؛ پس بنابراین نمی ترسند مگر از خدا، و از آنچه چیزی که خداوند دوست دارد و می خواهد که از آن بترسند؛ و اندوهناک نمی شوند مگر از چیزی که خداوند دوست دارد از آن اندوهناک شوند.

توحید کامل، حقیقت قدرت و ملکیت را در خداوند سبحانه و تعالی منحصر می کند؛ و بنابراین از برای غیر خدا استقلال در تأثیر باقی نمی ماند؛ تا بر اثر آن برای نفس، حب و بغض، و یا خوف و حزن، و یا فرح و آسف خوردن و غیر ذلک پیدا شود. و آن مؤمن راستینی که نور توحید الهی او را فرا گرفته است، می ترسد و غصه می خورد، و یا آنکه خوشایند دارد و ناخوشایند دارد بالله سبحانه و تعالی؛ یعنی همه چیزش با خدا و به سبب خدا و از خداست.

و در این صورت، تناقض بین گفتار ما: مؤمن حقیقی از هیچ چیز نمی ترسد مگر از خدا، و بین قول ما: او از بسیاری از چیزهایی که به وی ضرر می رساند می ترسد؛ و از بسیاری از اموری که ناپسند دارد می گریزد، از بین می رود. و این مطلب را خوب فهم کن.^۱

و در تفسیر «بَيَانُ السَّعَادَةِ» نیز مجمل آن شرح و تفصیلی را که علامه بیان

۱- «تفسیر المیزان» ج ۱۱، ص ۸۹ تا ص ۹۳.

فرموده اند، در ذیل آیه: هُمَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقُّ راجع به معنای ولایت بیان می کند؛ و می گوید:

وَلَايَتٌ بِاَفْتَحِهِ، نَصْرَتٌ وَ تَصَرَّفٌ وَ تَرْبِيتٌ اسْتِ؛ وَ بِاِ كَسْرِهِ، سُلْطَنَتٌ وَ اِمَارَتٌ اسْتِ؛ وَ اَيَّةٌ شَرِيفَةٌ بِهَرْدُو كَوْنِهِ قِرَائَتٌ شَدَّةً اسْتِ. وَلَفْظُ هُمَالِكَ اسْمُ اِشَارَةٍ اسْتِ كَهْ بِهَ مَكَانٍ اِشَارَةٍ مِی شُود؛ وَ مِرَادُ اِزْآنَ مَرْتَبَةُ خَاصِّی اِزْ نَفْسِ اسْتِ، كَهْ تَشْبِیْهِهَ بِهَ مَكَانٍ شَدَّةً اسْتِ؛ یَعْنِیْ دَرْ اَنِّ حَالِی كَهْ تَمَامُ اَمَالٍ وَ اَرْزَوَهَائِ نَفْسِ اِزْ غَیْرِ خَدَاوَنْدِ مَنْقَطَعٌ مِی گَرَدَد، بَرای نَفْسِ چَنِین مَشَاهِدَه مِی شُود كَهْ وِلَايَتِ اِخْتِصَاصٌ بِهَ حَضَرَتِ حَقِّ دَارَد، اَنِّ خَدَاوَنْدِی كَهْ خُود ظَاہِر شَدَّةً اسْتِ كَهْ اَوْ فِقْطُ حَقِّ اسْتِ وَلا غَیْرِ. وَ بِنَابِرَايِنِ وِلَايَتِ اَوْ بَاقِی وَ وِلَايَتِ غَیْرِ اَوْ بَاطِل اسْتِ.

و بنابرین فائده توصیف به حَقَانِیَّتِ خدَا، دَر اِیْنِ وِلَايَتِ، بَرای اِشْعَارِ بَدِیْنِ جِهَتِ اسْتِ كَهْ خَدَاوَنْدِ تَبَارَكَ وَ تَعَالٰی دَر اَنِّ هَنْگَامِ بِهَ حَقَانِیَّتِ ظُہُور دَارَد؛ وَ غَیْرِ خدَا بِهَ بَطْلَانِ ظُہُور دَارَد.^۱

اَمَّا خُودِ عَزَمَهْ دَر تَفْسِیْرِ اَيَّةِ وَاَرَدَهْ دَر مَطْلَعِ كُفْتَارِ كَهْ دَرْ سُوْرَهْ كَهْفِ اَيَّةٌ؛ وَ اَوَاقِعِ اسْتِ:

هُمَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقُّ هُوَ خَيْرُ ثَوَابٍ وَ خَيْرُ عُقْبَاءٍ.

«دَر اَنجَا وِلَايَتِ اِخْتِصَاصٌ بِهَ خَدَاوَنْدِ دَارَد كَهْ حَقِّ اسْتِ؛ وَ اَوْ بَهْتَرِیْنِ پَادَاشِ، وَ بَهْتَرِیْنِ عَاقِبَتِ اسْتِ»؛

مِی فَرْمَايَد: قِرَائَتِ مَشْهُورِ بِاَفْتَحِهِ وَ اَوْ اسْتِ؛ وَ بِاِ كَسْرِهِ نِیْزِ قِرَائَتِ شَدَّةً اسْتِ؛ وَ دَر هَر دُو صُورَتِ، مَعْنِیْ یَكْسَانِ اسْتِ.

وَ مَفْسَّرِیْنِ چَنِینِ ذِكْرِ كَرْدَه اَنْد كَهْ لَفْظُ هُمَالِكَ اِشَارَه اسْتِ بِهَ مَعْنَایِ كُفْتَارِ خَدَاوَنْدِ: وَ اَحِیْظُ بِشَمَرِهِ «ثَمَرَاتِ وَ مِیْوَه هَائِ بَاغِ اَنِّ مَرْدِ مَنكَرِ خدَا وَ مَنكَرِ رُوزِ قِیَامَتِ، وَ مَتَكِی اِبَه نَفْسِ، مَوْرِدِ غَضَبِ خدَا وَ تَبَاهِی وَ نَابُودِی وَ اَوَاقِعِ گِشْتِ».

یَعْنِیْ دَر اَنِّ مَوْضِعِ وِیَا دَر اَنِّ وَقْتِ كَهْ وَقْتِ هَزَاكَتِ وَ ظُہُورِ وِلَايَتِ خدَا اسْتِ. وَ وِلَايَتِ رَا نِیْزِ بِهَ مَعْنَایِ نَصْرَتِ وَ یَاَرِیِ گِرَفْتَه اَنْد؛ یَعْنِیْ خَدَاوَنْدِ سَبْحَانَه وَ تَعَالٰی نَاصِرِ وَ یَاوَرِ اِنْسَانِ اسْتِ. دَر وَقْتِ كَهْ بِلَايَا وَ اَفَاتِ اِزْ هَر جَانِبِ بِهَ اَوْ رُوزِی اَوْرَد؛ وَ اِنْسَانِ

۱- «تفسیر بیان السعادة» طبع سنگی، ص ۴۳۸.

از جمیع اسباب منقطع گردد؛ و بریده شود؛ در آنحال یار و یاورى غیر از خدا ندارد. و این معنی فی حدّ نفسه، معنای خوبی است ولیکن مناسبتی با منظور و مقصود آیاتی که برای بیان آنها آمده است ندارد؛ زیرا منظور این است که بیان کند که امر فقط به دست خداست؛ آنهم تمام مراتب و درجاتش. و اینکه خداوند فقط، آفریدگار هر چیزی و مدبّر هر امری است؛ و از برای غیر خدا، غیر از توهم و تخیل سراب و هم و خیال چیزی نیست؛ و زینت داده شدن زندگی دنیوی برای غرض امتحان و اختیار است.

و اگر مطلب از همان قرارى بود که مفسران بیان کرده اند، بهتر آن بود که در وقت توصیف خداوند، و در گفتارش: لِلَّهِ الْحَقُّ، به قوّت، و عزّت، و قدرت، و غلبه، و غیرها و صف آورده شود، نه آنکه به کلمه حقّ موصوف شود، که در مقابل باطل است.

و همچنین برای گفتارش، که: خود خداوند، بهترین پاداش، و خودش، بهترین عاقبت است، وجه ظاهری و محمل نیکویی نبود.

و حقّ در مسئله آنست که بگوئیم — وَاللّٰهُ اَعْلَمُ — ولایت به معنای مالکیت در تدبیر است؛ و این همان معنایی است که در سایر مشتقاتش ساری و جاری است؛ نظیر همین در گفتار خدای تعالی: اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ اَگْذِشْتَ.

یعنی در هنگام احاطه هلاکت، و ساقط شدن سلسله اسباب از تأثیر، و

۱ — این آیات از آیه ۳۲ تا آیه ۴۳. از همین سوره کهف است؛ و إجمالاً مفادش آنستکه: مثالی خداوند می آورد، برای دو مردی که یکی از آنها باغهای سرشاری از انگور و خرما داشت، که دارای میوه های گوناگون بوده، و نه رهای آب در آن جاری بود. و این مرد صاحب باغ به خود می بالید؛ و به کثرت مال و نفرت مغرور بود، و چنین می پنداشت که قیامتی برپا نمی شود. و این باغ هیچگاه دستخوش نابودی قرار نمی گیرد؛ و چنین می گفت. اگر من هم فرضاً به سوی پروردگارم بازگشت کنم، از این باغ بهتر در آنجا خواهم داشب. رفیق و یارش، به او پند و اندرز می داد، و هیچ سودمند واقع نشد تا آنکه ناگهان به امر خدا آن باغ، تباه و ویران شد، و میوه اش، دستخوش زوال و نابودی گشت. و آن مرد می گفت: ای وای بر من که چقدر برای این باغ مصرف کردم؟ وای کاش، من برای خداوند، مؤثر دیگری را قائل نمی شدم و شرک نمی آوردم.

روشن شدن ناتوانی و عجز انسانی که برای خود استقلال و استغنائی می پنداشت، ولایت امر انسان و هر چیزی و هر ملکی برای خداست، و تدبیر این امور یکسره به دست خداست. چون اوست حق؟ و برای اوست تدبیر و تأثیر در امور بحسب واقع امر.

و اما غیر از خداوند، هرگونه اسبابی که در ظاهر به عنوان شریک برای خدا قرار داده می شود، و برای آنها تدبیر و تأثیر پنداشته می گردد، همگی باطل بوده، و آن اسباب هیچگونه ملکیتی در تأثیر ندارند، مگر آنچه را که خداوند بدانها اذن و اجازه دهد، و آن اثر را به آنها تملیک کند؛ و البته آن اسباب هیچ استقلالی ندارند مگر فقط نامی و اسمی بر آنها برده می شود، به حسب توهم و تخیل انسان مبتلای به قوه واهمه و خیال.

تمام اسباب فی حدّ نفسه باطل، و به خداوند سبحانه و تعالی حق می باشند، پس خداوند بذات خود حق است، و مستقل است، و غنی با لذات است. و در این صورت چون خداوند را با غیر او از اسبابی که شرکاء در تأثیر برای او قرار داده می شوند قیاس کنیم — و البته خداوند برتر از قیاس است — خداوند پاداش، و مزدش از آنها بهتر است؛ چون پروردگار نسبت به کسیکه به او بگردد و متدین به او باشد، ثواب و اجر حق می دهد؛ و آن اسباب نسبت به کسیکه به آنها بگردد و متدین گردد، و وابسته گردد، ثواب و پاداش باطل می دهند که البته باطل، زائل و نابود شدنی است، و دوام ندارد؛ و در عین حال آنها به اذن و اجازه خداست. و خداوند نیز از لحاظ عاقبت بهتر است، چون خداوند حق ثابت است، که فانی نمی شود، و زوال نمی پذیرد؛ و از اسماء جلال و جمال خود تغیر نمی یابد؛ و اما آن اسباب اموری است فانی و متغیر که خداوند برای امتحان انسان زینت زندگی دنیوی قرار داده است، که انسان درون تهی بدانها بگردد، و آنها را معبود و معشوق و مقصود خود داند، و دلش به آنها تعلق گیرد، تا آنکه دوران عمر و کتاب الهی به پایان رسد، و اجل زندگی فرا رسد، و خداوند در نهایت، زمین را پاک و خالی و بدون ثمرورزینی قرار می دهد.^۱

۱- «تفسیر المیزان» ج ۱۳، ص ۳۴۰ و ۳۴۱.

باید دانست که لفظ ولایت با کسره در این قرائت متعارف در قرآن کریم نیامده است؛ ولیکن ولایت با فتحه در دو مورد آمده است: یکی در همان آیه ای که در مطلع درس ذکر شد و تفسیرش بیان شد؛ و دیگری در آیه ۷۲ از سوره ۸: انفال:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَالَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.

«آن کسانی که ایمان آورده اند، و هجرت کرده اند، و با مال های خود و جان های خود در راه خدا جهاد نموده اند؛ و همچنین آن کسانی که ایشان را مأوی داده و یاری کرده اند؛ هریک از آنان در میان دو گروه، ولی بعضی دیگرند؛ و آن کسانی که ایمان آورده اند، ولیکن هجرت نکرده اند، آنان از ولایت مؤمنان هیچ بهره و نصیبی ندارند، مگر آنکه هجرت کنند؛ و اگر آن مؤمنان غیر مهاجر، از شما مؤمنان و مهاجران، طلب یاری و نصرت در امور دین نمودند؛ بر شما لازم است که ایشان را یاری کنید، مگر آنکه یاری شما بر علیه گروهی باشد که بین شما و آنها پیمان و میثاق و عهد عدم تعرض استوار گردیده است؛ و خداوند به آنچه بجا می آورید بیناست».

مراد از این آیه از جمله الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا گروه اول از مهاجرین هستند که قبل از نزول این سوره هجرت کرده بودند؛ و مراد از جمله الَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا انصار مدینه اند که پیامبر و مسلمین مهاجر را مأوی داده و یاری نموده اند؛ و در آن زمان مسلمانان منحصر به این دو گروه بوده اند، مگر جماعت اندکی که ایمان آورده بودند، ولیکن در مکه باقی مانده و هنوز مهاجرت ننموده بودند.

خداوند در این آیه، بین مهاجرین و انصار، و بین خود مهاجرین، و بین خود انصار، جعل ولایت نموده است. و این ولایت اعم از ولایت در میراث، و ولایت در نصرت، و ولایت در امان و مصونیت، بودن است.

و بنابراین هر کافری که ایمان بیاورد و هجرت کند، در تمام این امور ولایتش نافذ است. و روی این کلام، بعضی از جمیع، ولی بعضی دیگر خواهند بود؛

هر مهاجری ولیّ هر مهاجری است؛ و هر انصاری ولیّ هر انصاری؛ و هر مهاجری ولیّ هر انصاری؛ و هر انصاری ولیّ هر مهاجری است.

و همانطور که علامه طباطبائی—رضوان الله علیه—فرموده اند هیچگونه شهادتی در آیه نیست که این ولایت را منحصرأً به عقد اخوت بین مهاجرین و انصار بدانیم، که بر اساس آن در بدو هجرت تا زمانی از یکدیگر ارث می برده اند؛ و سپس به آیه و **أُولُوا الْأَرْحَامِ** منسوخ گردیده است.^۱

و شاهد بر عمومیت معنای ولایت در این آیه، استثناء نصرت است؛ چون می فرماید: غیر مهاجرین هیچگونه ولایتی بر شما ندارند؛ مگر آنکه اگر از شما نصرت در امور دین طلبیدند، شما آنان را یاری کنید!

و علی کلّ تقدیر چون نمی توانیم ولایت را در این آیه به همان معنای واقعی و حقیقی عامّ خود که رفع حجاب کلی باشد بگیریم، ناچاریم به معنای عامّی که نزدیکتر به معنای واقعی باشد بگیریم؛ و آن در اینجا اعمّ از ولایت در ارث؛ و ولایت در نصرت؛ و ولایت در امن از ضرر و آسیب رسانیدن است.

و بالجمله نتیجه و ماحصل از بحث ما این شد که معنای واقعی و حقیقی ولایت، آنست که: دو چیز یا بیشتر از آن طوری بشوند که در بین آنها غیر از آنها چیزی نباشد؛ این معنای واقعی است، و سپس برای اقسام قُرب مکانی و یا قُرب نسبی و سایر صور قُرب استعاره آورده اند؛ این کلام راغب است؛ ولی استاد علامه—رضوان الله علیه—بعد از تأکید و اصرار بر صحت این معنی در موارد عدیده، فرموده اند که: ظاهراً قُرب مکانی و قُرب کذایی و جسی که از آن تعبیر به ولایت می شود، اولین چیزی است که انسان آن را درباره اجسام و مکان ها و زمان ها اعتبار کرد؛ و سپس برای قُرب معنوی استعاره آورد—به عکس گفتار راغب—چون محصل از بحث در احوال انسان بدوی و اولی، این نتیجه را می دهد که در اولین وهله انسان با محسوسات آشنا شده، و بدانها اشتغال داشته است؛ و این امر از زمان اشتغال انسان به تفکر در معقولات، و معانی، و صور مختلفه تأمل و تصرف و اعتبار آنها مقدم بوده است.^۲

۱—«تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۱۴۵.

۲—«تفسیر المیزان» ج ۶، ص ۹.

و ما فعلاً درصدد اختلاف این دو جهت بیستیم؛ گرچه نظریه استاد مقرون به صحت، و دلیل تجربه و حس مؤید آنست، ولیکن بر هر دو تقدیر، معنای ولایت، واحد است؛ و آن عبارت است از رفع حجاب و پرده بین دو چیز بطوری که هیچ چیز در بین فاصله نباشد. و براین اساس هر جا گفته شود که خداوند ولایت دارد و خداوند وَلَى و مَوْلَى است، منظور آنست که تکویناً و تشریعاً بین ذات اقدس او، و تمام موجودات عالم امکان که مَوْلَى عَلَیْهِ او می باشند، هیچ واسطه و حجابی غیر از او نیست. و هیچ موجودی مستقلاً نمی تواند حاجب گردد؛ و واسطه در ربط و اتصال ذات او، و نور او، و صفات جمالیّه و جلالیّه او به موجودات شود.

هر حجاب و واسطه ای فرض شود، از خود اوست، نه از غیر او؛ و معنای مرآت و آیتی، دارد نه استقلالی؛ و هر جابه نحو اطلاق و بدون قید و قرینه گفتیم: رسول الله وَلَى خداست؛ و عَلَى وَلَى الله است؛ و ائمه اطهار دارای مقام ولایت هستند، و اولیاء الله می باشند، معنایش آنست که در مقام عرفان و شهود، به درجه ای رسیده اند که: بین آنها و بین پروردگارشان هیچ حجاب و فاصله ای نیست، که از غیر خود آنها و وجود و هستی خود آنها باشد؛ پس اگر حجابی باشد نفس هستی و وجود آنهاست که حجاب اقرب و واسطه فیض به موجودات هستند.

و این مسئله دیگر تفاوتی ندارد، چه در ولایت تکوینیّه باشد، یا تشریعیّه. و به عبارت دیگر یا در ولایت حقّه حقیقیّه باشد، و یا اعتباریّه. زیرا که لازمه قرب واقعی و حقیقی — نه قرب مجازی و اعتباری — وساطت در فیض، و تدبیر امور و شئون عالم ماسوی است. و این امر، امر قهری و ضروری است که وجود اقدس آنان بدان رسیده است. و البته ولایت اعتباریّه و تشریعیّه نیز به دنبال ولایت حقیقیّه برای آنها آمده است.

و ما بحمد الله والمّنه اینک که از بحث لغوی معنای ولایت فارغ شدیم، در کیفیت ولایت و آنحاء ولایت آن بزرگواران، در ضمن دروس عدیده ای بحث خواهیم نمود — ان شاء الله تعالی.

درس شصت و سوم و شصت و چهارم

تفسیر آیہ

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

درس شصت و سوم و شصت و چهارم

بسم الله الرحمن الرحيم

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ؛
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ
إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ؛ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

قال الله الحكيمُ في كتابه الكريم:

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ * الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا
يَتَّقُونَ * لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ
هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.^۱

«آگاه باش که: هیچگونه ترس و وحشتی برای اولیای خدا نیست، و
هیچوقت ایشان غصه دار و اندوهگین نمی شوند. اولیای خدا، آنانند که ایمان
آورده اند، و قبل از آن اینچنین بوده اند که با تقوی عمل می کرده اند.
از برای آنان است بشارت در زندگی و حیات دنیا و در آخرت؛ هیچ گونه
تغییر و تبدیلی برای کلمات خدا نیست؛ این است فوز و بهره یابی و پیروزی عظیم».
در این آیات به قرینه تفسیر اَوْلِیَاءَ اللَّهِ به جمله اَلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ؛
می یابیم که ولایت الهیه به مجرد ایمان بَدَوی تحقق نمی پذیرد؛ بلکه ایمانی است
بعد از طیّ مدارج تقوی و عمل صالح؛ و بنابراین یک نوع ایمان قوی و
شدیدی است که پس از ایمان اولی و پس از عمل بر طبق آن، و ملازمت تقوی
و عمل صالح در مدت مدیدی حاصل می شود. در اثر ایمان و استدامه آن با عمل

۱- سورة یونس: ۱۰- آیه ۶۲ تا ۶۴.

صالح و تقوای الهی، تدریجاً ایمان قوی و قوی‌تر می‌گردد، تا رفته رفته حجاب‌های نفسانی که بین بنده و حضرت حق - جلّ و عزّ - وجود دارد، ضعیف می‌گردد؛ و تارها و رشته‌های علائق به مشتهیات مادی و افکار و هواجس جسمانی رقیق و نازل می‌گردد؛ تا کم کم در اثر مداومت بر آن، حجاب‌ها یکسره پاره می‌شود؛ و رشته‌های علائق به کلی گسیخته می‌گردد؛ و بین بنده و پروردگارش هیچ حجابی باقی نمی‌ماند. اینست معنای ولایت؛ و کیفیت ارتقاء به آن مرتبه اجمالاً.

در این صورت ولایت چون قائم به هر دو موضوع است: خداونده و بنده خدا؛ لذا در اینجا خداوند را وَلِیّ و مؤمن را هم وَلِیّ گویند؛ خداوند از نظر ربوبیت و فاعلیت؛ و بنده از نظر عبودیت و پذیرش، و قابلیت. و این است ولایت إلهیه؛ چون این رفع حجاب بین بنده و حضرت معبود واقع می‌شود.

در مقابل ولایت شیطان، که بین شخص متجاوز و معصیت کار و بین او، حجابی نمی‌ماند؛ و شیطان مدیر و مُدَبِّر و متصرف در امور او می‌شود؛ و هرگونه حجاب بین او و شیطان برداشته می‌شود؛ شیطان یکسره فاعل، و این مسکین، پیوسته قابل، شیطان وَلِیّ اوست. و او وَلِیّ شیطان است.

و البته این زیان بزرگی است که شیطان وَلِیّ کسی شود؛ و بواسطه یگانگی و اتحاد با او، صاحب تصرف در شئون او شود.

وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا.^۱

«وهرآنکه شیطان را برای خود به عنوان ولایت، وَلِیّ قرار دهد؛ و خداوند را وَلِیّ خود قرار ندهد؛ حقّاً که به زیان و خسران روشن و آشکاری دست آزیده است».

قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ * فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ.^۲

«بگو (ای پیغمبر) پروردگار من امر به قسط و عدل نموده است؛ و اینکه صورت‌ها و چهره‌های خود را در نزد هر سجده گاهی بگذارید، اقامه سجده کنید، و

۱- سورة نساء: ۴- آیه ۱۱۹.

۲- سورة اعراف: ۷- آیه ۲۹ و ۳۰.

خدای را بخوانید بطوریکه دین و روش خود را از روی اخلاص صرفاً برای او قرار دهید! همچنانکه خداوند شما را از جایی ابتداء آفرید؛ به همانجا شما بازگشت خواهید نمود!

گروهی را خداوند هدایت نمود؛ و گروهی برایشان گمراهی و ضلالت متحقق گشت؛ ایشان کسانی بودند که شیاطین را اولیای خود قرار دادند؛ و از ولایت خداوند، دوری جستند؛ و چنین می پنداشتند که آنها راه یافتگانند).

اِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ اَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ.^۱

«بدرستی که ما حقّاً شیاطین را برای کسانی که ایمان نمی آورند، ولی قرار می دهیم».

شیطان دعوت به فحشاء، و منکرات، و خودنمائی، و استکبار، و شرک، و کفر می کند؛ و انسان را در گمراهی و ضلالت می برد؛ و وعده ثبات و دوام در عالم غرور می دهد؛ و از فقر و مصائب و مشکلات می ترساند؛ ولیکن خداوند، به عدل و داد، و معروف، و شایسته، و پسندیده، و توحید، و عرفان، و خدایینی، امر می کند و انسان را در این راه هدایت می کند؛ و وعده ثبات و دوام عالم آخرت، و بقاء، و لقاء الله، و فنای در اسماء حسنی و صفات علیا، و ذات مقدس و اقدس خود را می دهد؛ و از باطل، و پوچ، و غرور بیم می دهد و به دارالسلام و خانه سعادت دعوت می کند.

فَعَلَىٰ هٰذَا رَاحَ وَلَآئِي خَدَاوَنَد، منحصر در دوری از شیطان و آراء و افکار اوست یعنی از عالم کثرت، و توجه به عالم غرور، به سوی عالم وَحْدَت، و عالم اصیل و حقیقت عرفان و لقای الهی حرکت کردن، و کثرات این عوالم و پدیده های این نشآت را در نور دیدن، و پشت سر انداختن، و باندای الله اکبر وارد دروادی ایمن عِرْفَان شدن است. و این با نسیان کثرت، و با ذکر خدا، و یاد خدا، و پیوسته در اندیشه بودن خدا، و گریستن در فراق خدا، و سوختن از نار ملتهب هجران خدا، صورت می گیرد.

۱- سورة اعراف: ۷- آیه ۲۷.

چقدر خوب و عالی این آیه مبارکه، این حقیقت را مُبیین و روشن می سازد، که یگانه راه ولایت، ذکر خدا، و یاد خداست. و غفلت از یاد خدا و ذکر خدا موجب انغماردن وادی ضلالت است:

فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ۚ ذَٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدَىٰ.

«پس (ای پیغمبر) روی گردان و اعراض کن، از آن کسیکه از ذکر ما روی گردانیده است! و غیر از حیات و زندگی دنیا چیزی را نخواسته و اراده ننموده است! اینست نهایت بلوغ علمی ایشان! بدرستی که پروردگار تو داناتر است به آن کسیکه از راه او گمراه گردیده است؛ و داناتر است به آن کسیکه در راه او، راه را یافته است». اولاً در این آیات می بینیم که: زندگانی پست، و غرور دنیوی، و انغماردن شهوات، و افکار باطله، و آراء کاسده را ملازم با اعراض از یاد خدا و ذکر خدا می داند.

و ثانیاً می فهماند که: نهایت بلوغ علمی بطور مطلق در این توقفگاه نیست؛ بلکه این توقفگاه نهایت بلوغ علمی و اندیشه فکری این کوتاه نظران است؛ و افرادی که به ذکر خدا پیوسته متذکرند، نهایت بلوغ علمی آنان جای دیگر و در محلّ دیگری خواهد بود.

و ثالثاً می رساند که: این افراد، گمراه می باشند؛ و خداوند به گمراهان و گمگشتگان از راه او عالم و از احوال آنها مطلع است؛ و نیز می رساند که: غیر این دسته غافل از ذکر خدا، آن دسته که به ذکر خدا متوجهند، آنان راه یافتگانند؛ و خداوند به احوال ایشان نیز عالم است؛ و بنابر این به خوبی و روشنی، این آیه می رساند که: گمراهی از راه خدا در اثر غفلت از ذکر خدا؛ و راه یافتگی به راه خدا، در اثر ذکر خداست. پس ذکر خدا موجب سلوك و رسیدن به مقصود و مقام ولایت است.

و آیات سوره التکاثر نیز به خوبی می رساند که: توجّه به کثرات این عالم، انسان را از لقاء محبوب، و از بهشت نعیم لقاء و ولایت محروم می کند؛ و بنابر این

رسیدن به نعم ولایت، و وارد شدن در منزل امن و امان الهی که بدون هیچ حاجب و پرده ای در آن مقام امین متمکن گردد، متوقف بر نسیان کثرات این عالم است.

اَلْهَيْكُمُ التَّكَاثُرُ* حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ* كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ* ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ* كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ* لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ* ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ* ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ. ۱

«گرایش به کثرات، و توجه به تکاثر به طور مطلق، شما را از یاد خدا و راه خدا منصرف و منحرف کرد، تا وقتی که در آستانه مرگ واقع شده، و گورستان خود را در برابر دیدگان خود مشاهده کردید!

ابتدا چنین نیست که گرایش و اشتغال به کثرات برای شما مفید باشد! به زودی خواهید دانست!

و باز هم تأکیداً، ابتدا چنین نیست که گرایش به کثرات برای شما مفید باشد! به زودی خواهید دانست!

ابتدا چنین نیست! اگر شما به علم یقین می دانستید، و از حقیقت امر مطلع می شدید! هرآینه جحیم و آتش دوزخ را (که حقیقت توجه به کثرات، و باطن و واقعیت توجه به غیر خداست) می دیدید! و سپس آنرا به عین یقین در می یافتید! و می دیدید؛ و پس از آن شما از نعم ولایت مورد سؤال و بازپرسی قرار می گرفتید».

ما به حول و قوه خدا در مجلد هشتم از «معادشناسی» در مجلس پنجاه و هشتم، به اثبات رسانیده ایم که مراد از نعيم مقام ولایت است؛ و هر جا که در قرآن کریم ذکر از نعيم و نعمت به میان آمده است، مراد ولایت است؛ و در این صورت می بینیم که در این آیات، تکاثر یعنی توجه به کثرات و زیاده طلبی را مطلقاً، چه در مال باشد، و یا فرزند، وزن، و یا در ملک و ضیعه، و یا در ملک و حکومت، و یا در علم و دانش مطلقاً، و یا در جاه و اعتبار، همه را ناشی از نسیان وحدت می داند؛ و بنابراین موجب ضلال و گمراهی از مقصود و نعيم نعمت ولایت می گردد؛ و بالتجیه شخص مبتلای به این کثرات، مورد سؤال و بازپرسی از فقدان ولایت قرار

می گیرد؛ و بالملازمه نعیم یعنی ولایت و رفع حجاب دوئیت، و بینونت، و رسیدن به مقام عبودیت محضه را متوقف بر نسیان کثرات، و دور ریختن عالم اعتبار و غرور و باطل و آراء و آمال و آرزوهای پوچ و بیهوده می داند؛ و معلوم است که نسیان کثرات جز با ذکر خدا غیر میسر بلکه غیر مقدور است؛ پس بنابراین ذکر خدا بطور مداوم موجب طلوع نور حقیقت و رسیدن به مقام امن و متکمن شدن در مَقَرِّ زَلَّی و لَایَّت است. و بالجمله حرکت کردن به سوی خداوند، و رفع حجاب های نفسانیه، بدون اعراض تام از دنیا و زخارف آن، و کسر صولت شهوات؛ و بریدن علاقه با عالم مجاز، و اعتبار، و مصلحت اندیشی های خیالی، و اعتباریات وهمی، و کسب همت عالی صورت نخواهد پذیرفت. قال الله سبحانه و تعالی :

وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ
وَلَا تَعْدُ عِینُکَ عَنْهُمْ تُرِیدَ زِینَةَ الدُّنْیَا وَلَا تُطِغْ مِنْهُنَّ أَعْمَلْنَا قُلُوبَهُ عَنْ ذِکْرِ نَاوِ
اتَّبِعْ هَوَاهُ وَکَانَ أَمْرُهُ فَرْطًا.^۱

«و پیوسته جان و اراده خود را با آنان که پروردگار خود را در صبحگاهان و شامگاهان می خوانند، و او را می جویند، نگاهدار؛ و با صبر و شکیبائی با آنان هماهنگ باش! و مبادا به جهت درخواست و اراده زینت های زندگانی دنیا از آنان چشم پوشی و نگاه براندازی، و هیچگاه اطاعت مکن از کسیکه ما دل او را از یاد خود غافل نموده ایم؛ و در نتیجه پیوسته از هوای نفس خود پیروی می کنی؛ و اموراتش تباه و فاسد و خراب می شود».

وآیه مبارکه: وَنَجْمَلُ إِلَیْهِ تَتَبَلًا.^۲

«و یکسره منقطع به سوی خدا باش! و از همه چیزها بپرو و بدو پیوندد؛

به این امر دلالت دارد که: عازم سفر حرم خدا باید از هر چیز جز خدا و جز رضای خدا چشم پوشد؛ و راه اخلاص پیوید؛ و جز وجه خدا و رضای او هیچ نجوید؛ و گرنه به منزل مقصود نمی رسد.

۱- سوره کهف: ۱۸- آیه ۲۸.

۲- سوره مزمل: ۱۳- آیه ۸.

قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تَحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاَتَّبِعُوْنِيْ يُخْرِجْكُمْ اللّٰهُ وَتَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ ۗ ۳.

«بگو (ای پیمبر) اگر شما چنین هستید که خداوند را دوست می دارید؛ پس بنابراین باید از من پیروی کنید، تا خداوند نیز به شما محبت داشته باشد؛ و گناهان شما را بپامزد».

آمرزش گناه عبارت از رفع موانع طریق و آلودگیهای نفسانی است؛ که موجب چرک و کثافت بر روی دل می شود؛ و محبت خدا عبارت از جذبۀ ای است که به سوی مؤمن می رسد؛ و پیوسته او را به سوی خدا می کشد.

باید دانست که عبادت بر سه قسم ممکن است واقع شود: اول، به جهت میل و طمع به بهشت؛ دوم، به جهت ترس از دوزخ؛ سوم، به جهت محبت به خداوند؛ تقریباً اَلَيْسَ وَابْتِغَاءَ لِيُوجِبَهُ؛ نه به جهت طمع و نه به جهت ترس. و سالکین الی الله که متصدشان وصول به ولایت و محض عبودیت است حتماً باید عبادات بلکه تمام کارهای خود را به جهت سوم که عشق و محبت به خداوند تعالی است انجام دهند.

زیرا نهایت و غایت از دو قسم اول و دوم، یا رسیدن به راحتی و یا تخلص و دوری از عذاب و ناراحتی است. و بنابراین مقصد و مقصود رسیدن به مشتهای نفس است؛ و توجه به خداوند سبحانه برای حصول اشتهای نفسانی است. و در این صورت خداوند واسطه ای برای کامیابی و امیال نفسانی قرار گرفته است. و معلوم است که واسطه از جهت نفس و ساطت، مقصود اصلی نیست؛ بلکه مقصود غرضی و تبعی است؛ و علیهذا چنین عبادتی حقیقهً برای خدا نیست؛ بلکه برای وصول به مشتهیات نفسانی است؛ و لیکن حق عبادت که برای حق است حقاً همان قسم سوم است؛ که طالبان ولایت بر آن و تیره تمشّی دارند.

محمد بن یعقوب گُلّینی، از علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن محبوب، از جمیل، از هارون بن خارجه، از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند که: قَالَ: اِنَّ الْعِبَادَ ثَلَاثَةٌ: قَوْمٌ عِبَدُوا اللّٰهَ غَرَوْ جَلَّ خَوْفًا، فَمِنْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ؛ وَقَوْمٌ عِبَدُوا اللّٰهَ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی طَلَبَ الثَّوَابِ، فَمِنْكَ عِبَادَةُ الْاُجْرَاءِ؛ وَقَوْمٌ عِبَدُوا اللّٰهَ غَرَّ

وَجَلَّ حُبَّ اللَّهِ فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْأَخْرَارِ؛ فَهِيَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ.

«عبادت کنندگان برسه گروه تقسیم می شوند: گروهی خداوند عزوجل را از روی ترس عبادت می کنند؛ این عبادت بندگان است؛ و گروهی خداوند تبارک و تعالی را از روی خواستن مزد و پاداش و ثواب عبادت می کنند، و این عبادت اجیران است؛ و گروهی خداوند عزوجل را از روی محبت عبادت می کنند، و این عبادت آزادگان است؛ و این با فضیلت ترین اقسام عبادت است».

ودر «نهج البلاغه» وارد است: إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً، فِتْلِكَ عِبَادَةُ الشُّجَارِ؛ وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً، فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ؛ وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْأَخْرَارِ.^۱

«دسته ای از مردم، خدای را از روی رغبت به ثواب و میل به پاداش، عبادت می کنند؛ این عبادت تاجران است. و دسته ای از مردم خدای را از روی ترس عبادت می کنند؛ این عبادت بندگان است. و دسته ای از مردم خدای را از روی شکر عبادت می کنند؛ این عبادت آزادگان است».

صدوق در «خصال» باسند متصل خود از یونس بن ظبیان آورده است که قال: قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ النَّاسَ يَعْبُدُونَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى ثَلَاثَةِ أَوْجِهٍ: فِطْرَةً يَعْبُدُونَهُ رَغْبَةً فِي ثَوَابِهِ، فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْخُرَصَاءِ وَهُوَ الطَّمَعُ؛ وَآخَرُونَ يَعْبُدُونَهُ فِرْقًا مِنَ النَّارِ، فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَهِيَ الرَّهْبَةُ؛ وَلَكِنِّي أَعْبُدُهُ حُبًّا لَهُ عَزَّ وَجَلَّ؛ فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْكِرَامِ وَهُوَ الْأَمْنُ؛ لِقَوْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ: «وَمَنْ مِنْكُمْ مَنْ فَرَغَ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ»، وَلِقَوْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ»، فَمَنْ أَحَبَّ اللَّهَ أَحَبَّهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ. مَنْ أَحَبَّهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ كَانَ مِنَ الْأَمِينِينَ.^۲

«حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام فرمودند: مردم خداوند عزوجل را بر سه طریق عبادت می نمایند: يك طبقه از مردم خداوند را به جهت رغبت به ثواب و پاداش

۱- «اصول کافی» طبع حیدری. ج ۲. باب العبادۃ ص ۸۴.

۱- «نهج البلاغه» ج ۲، حکمت ۲۳۷.

۲- «خصال» باب الثلاثة طبع حروفی. ص ۱۸۸.

عبادت می کنند؛ و این عبادت حریصان است، که طمع دارند. و طبقه دیگر از مردم، خداوند را به جهت دوری از آتش عبادت می کنند؛ و این عبادت بندگان است که از روی ترس است.

ولیکن من خداوند را از روی محبت عبادت می کنم؛ و این عبادت کریمان است؛ و این مقام امن است.

زیرا که خداوند عزوجل می فرماید: «این طبقه از مردم در آن روز بازپسین و قیام قیامت از فزع در ایمنی هستند.» و نیز به علت آنکه خداوند عزوجل می فرماید: «(ای پیغمبر) بگو اگر شما مردم به خدا محبت دارید، باید از من پیروی کنید، تا خدا نیز به شما محبت داشته باشد؛ و گناهان شما را ببامزد».

و بنابراین هرکس که خدا را دوست داشته باشد، خداوند عزوجل نیز او را دوست دارد؛ و هرکس که خدا او را دوست داشته باشد از اهل امن و امان خواهد بود». باری چون عبادت حقیقی، بدون توجه به خداوند غیر معقول است؛ بنابراین، پیوسته در اثر ازدیاد عبادت، زیادی توجه پیدا می شود؛ تا کم کم این توجهات متراکم شده؛ و برای نفس به صورت ملکه درمی آید؛ و مورث یقین و معرفت و شهود می شود. و این اصل کلی علاوه بر آنکه از آیات و روایات شواهد بسیاری دارد، اعتبار عقلی نیز مساعد آن است؛ چون محبت و اشتیاق به هر چیزی، موجب توجه و دلبستگی به آن چیز می گردد؛ و این توجه که نفس عمل است؛ آن اشتیاق و محبت را در دل پابرجا و ثابت می کند؛ و این ثبات که علم است، موجب تأکد ثبوت آن چیز در دل می گردد؛ و چون آن چیز مؤکداً در دل نشست، و به صورت ملکه درآمد، ظهوراتش پیدا می شود؛ و تمام آثار و خواصش پدیدار می گردد.

تا رفته رفته شخص عابد، و متوجه به محبوب حقیقی و معبود واقعی، پروردگارش را مشاهده می کند؛ و او را می شناسد و نیز خود را و تمام موجودات را به خدا و با خدا می شناسد؛ و در اینحال توجه عبادی به جای خود نشسته و در محل خود استقرار می یابد؛ زیرا که تا عبادت طوری نشود که معبود را مشهوداً و وجداناً و حضوراً ببیند، آن عبادت صورت تصویری ای بیش نیست؛ و حقیقت عبادت معبود نیست؛ زیرا که معبود او یک صورت فکری و ذهنیه محدود است؛ و مطابق آن صورت نیز در خارج

متوهم و محدود است؛ و آن معبود حقیقی و مقصود اصلی نیست؛ آن غیر مقصود است.

البته اینگونه عبادت باید به هیچ وجه مورد قبول حق تعالی واقع نشود؛ ولیکن از فضل و رحمت، حق آنرا پذیرفته است.

وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا^۱.

«و اگر فضل و رحمت واسعه و زائده خداوند بر شما نبود هیچگاه یک نفر از شما پال؛ و پاکیزه نمی شد».

و اما عارفان به خدا و مقربان حریم مقدس او هیچگاه خدا را با مفهوم فکری و صورت تخیلی ذهنی عبادت نمی کنند؛ و هیچگاه مطابق خارجی همان مفهوم را نمی پرستند، بلکه عبادت آنان به ذات حقیقی و واقعی پروردگارشان جلّت عظمتش تعلق می گیرد؛ و حضوراً و شهوداً خدا را می خوانند، سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ^۲. و راه وصول به این مطلب، تمکّن ذکر خداست در دل.

فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا^۳.

«خداوند را یاد کنید، همچنانکه پدران خود را یاد می کنید؛ بلکه از یاد پدران خود نیز خداوند را بیشتر یاد کنید».

و این شهود و عرفان، دارای درجات و مراتب مختلفی است؛ و به هر درجه از آن متحقّق گردد، به همان قدر معرفت حاصل می شود؛ مرتبه اول مشاهده توحید افعالی، و فناء در آن است؛ و مرتبه دوم مشاهده توحید اسمی، و فناء در آن، و مرتبه سوم مشاهده توحید ذاتی، و فناء در ذات اقدس حق تعالی است.

و کمال برای کسی صورت می پذیرد، که مراتب سه گانه فناء درباره او تحقّق پیدا کرده باشد؛ و به عبارت دیگر در فعل و اسم و ذات حق، فانی شده باشد؛ و انسان در سیر خود به سوی حق تعالی باید از این سه مرحله عبور کند تا به مقام توحید مطلق نائل گردد.

۱- سوره نور: ۲۴- آیه ۲۱.

۲- سوره صافات: ۳۷- آیه ۱۶۰.

۳- سوره بقره: ۲- آیه ۲۰۰.

ولی مطلب قابل توجه اینجاست که انسان به هیچیک از این مراتب کمالیه خود نمی‌رسد مگر با فناء خود و با بقاء آن کمال در محلّ خود؛ چون فناء عبارت است از عبور از حدود عدمیه، نه از اصل وجود.

بنابراین در سیر الی الله، و حصول این مراتب از فناء، اصل الوجود باقی است؛ و عبور از درجات و مراتب می‌شود، تا از همه حدود بگذرد؛ و دیگر هیچ چیز نماند جز ذات اقدس وجود مطلق حقّ تعالی شأنه.

ولهذا انسان در هر مرحله‌ای از این مراحل، در مجرای جمیع انواع فیوضات مترشحه از آن مرتبه به مراتب پائین ترش، واقف می‌شود؛ و به آن آثار و خواصّ آن متحقق می‌گردد؛ تا به توحید ذاتی برسد؛ و دیگر از او هیچ اسم و رسمی باقی نماند **وَالْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ**. و بنابراین اولیای خدا در هر منزلی از منازل، و در هر مرحله‌ای از مراحل، به فیوضات آن منزل و مرحله متحقق‌اند، غایه الامر از آنها نیست؛ و از خداست.

و چون به سر منزل مقصود یعنی عبودیت مطلقه و محضه، و مقام ولایت، و ارتفاع همه حجابهای نفسانی و روحی رسند؛ و بین آنان و حضرت عبود هیچ حاجبی نباشد، که این مقام ولایت است در آنجا به همه اسماء و صفات حقّ مسمی و متّصف می‌گردند. این است مقام اولیای حقّ سبحانه و تعالی.

بزرگان از اهل حکمت، در کتابهای خود فصلی در مقامات اولیاء آورده‌اند؛ و شیخ الرئیس در نمط‌نهم از «اشارات» بطور فی الجمله مبسوطی ذکر کرده است. اما چون منظور ما در این کتاب «امام شناسی» خصوص ولایت ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین است؛ لهذا به مقدار کمی از آیات و روایات درباره آثار و صفات مطلق ولی می‌آوریم، تا طبعاً حالات و صفات آن سروران روشن شود؛ و دیگر هر جا به آیه‌ای و یا به روایتی از فضائل و مناقب و کرامات و معجزات باهرة آنان برخورد کردیم، با دیده تأمل ننگریم، زیرا حال آنها لازمه مقام آنهاست؛ و حال ما لازمه مقام ما:

کسار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد درنوشتن شیرشیر
اولیای خدا به جهت آنکه اسماءشان و رسومشان در ذات حقّ فانی شده است،

و بنابراین حقّ زمام امور آنان را به دست دارد، و در حقیقت، متجلی خداست، در مرآت و آئینه وجود ایشان، و ولایت امر آنها با حضرت حقّ است؛ فلذاً ابداً ممکن نیست کسی به کمال نهائی و غائی آنان اطلاع حاصل کند.

زیرا که: وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً^۱.

«هیچکس نمی تواند با علم خود، به خداوند احاطه پیدا کند».

اولیای خدا چون به دریای وسیع و بی حدّ از رحمت، وجود، و وجود، رسیده اند؛ کمی و کاستی در آنان اثری ندارد؛ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. نه بر احتمال و یا یقین از دست دادن چیزی در آینده، ترسناک می شوند؛ و نه بر فقدان چیزی در گذشته اندوهناک می گردند. اگر کسی يك ظرف آبی داشته باشد، از احتمال ریخته شدن آن و یا مقداری از آن در آینده می ترسد؛ و از ریخته شدن آن در گذشته غصّه می خورد؛ زیرا که آب سرمایه وجودی اوست؛ و با فقدان آن حیات خود را در فقدان می بیند.

ولی اولیای خدا، در دریای رحمت نشسته؛ و در این اقیانوس بی کران شناورند؛ و در آبشخور رحمت و فیض وجود، متمکّن، و در محلّ امان و اَمین مستقرّ می باشند؛ و در این صورت کجا متصوّر است که نسبت بدانها فقدان صدق کند، چه در گذشته و چه در آینده؟!

آیا اگر کسی آبی از دریا بردارد، از آب دریا کم می شود؟ و یا اگر مقداری آب به روی دریا بریزد، آب دریا اضافه می شود؟ ابداً. حال و صفت اولیاء الله اینچنین است.

اولیای خدا، وجه خدا هستند؛ و بنابراین باقی هستند به بقای خدا.

مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ^۲.

«آنچه در نزد شماست، فانی و خراب می شود؛ و آنچه در نزد خداست باقی

می ماند».

۱- سوره طه: ۲۰- آیه ۱۱۰.

۲- سوره نحل: ۱۶- آیه ۹۶.

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ^۱

«هر چیز هلاک شونده و از بین رونده است، جز وجه خدا».

وجه هر چیز عبارت است از آنچه که انسان به واسطه آن با آن مواجه می شود؛ و وجه اشیاء از آنها جدا و منفصل نیست؛ و بنابراین اولیای خدا که وَجْهُ اللَّهِ هستند، با گامهای صدق، و قدم های راستین خود، در سُبُحاتِ وجهِ خدا متممکن، و در غمار انوار او مستهلک اند؛ و از حیطه اعمال، خارج، و اختصاصی به زمان خاصی و یا مکان خاصی ندارند.

فَاِذْ نَمَّا نُوَلِّوْا فَنَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ^۲

«پس به هر جا روی آورید آنجا وجه خداست».

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ^۳

«تمام کسانی که بر روی زمین هستند؛ فانی هستند؛ و وجه پروردگار تو که دارای دو صفت جلال و جمال است، باقی می ماند».

تمام قاریان قرآن بر این اتفاق دارند که ذُو الْجَلَالِ مرفوع است؛ و صِفَتِ وجه است، نه صفت رب.

و کسی نگوید: صفتِ مقطوع است به تقدیر هُوَ؛ زیرا در مقام توصیفِ وجه است؛ نه توصیفِ رب.

و شاهد بر این معنی آن است که در گفتار خدای تعالی: تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ؛ وَتَسْبِيحِ اسْمِ رَبِّكَ در مقام بیان جمال و تقدیسِ اسم است؛ نه ذاتِ رب.

و چون اِکرام به معنای همان جمال است؛ فلذا جَلال و اِکرام در آیه شریفه، جامع صفات جمال و جلال است؛ و بنابراین هیچیک از صفاتِ عُلیا و اَسْمَاء حُسْنای خداوند، از تحتِ این دو صفت بیرون نیست؛ و اولیای خدا که وجه خدا هستند و دارای صفت و اسم جمال و جلال، و جمیل و جلیل می باشند؛ دارای همه صفات و اسماء حضرت حقند.

۱- سوره قصص: ۲۸- آیه ۸۸.

۲- سوره بقره: ۲- آیه ۱۱۵.

۳- سوره رحمن: ۵۵ آیه ۲۷.

اولیاء الله در این صفات و اسماء تمکین دارند؛ و هیچ اسم و رسمی برای آنان نمانده است؛ مگر صفات و اسماء خدا. و حجاب برداشته شده؛ و علیهذا غیر از اسم وَجْهُ اللَّهِ که دارای دو نعت و ذو وصف جلال و اکرام با آنها و در آنهاست؛ چیزی نیست.

از حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام روایت است که فرمودند: لَيْسَ بَيْتُهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ إِلَّا خَلْقُهُ، فَقَدْ احْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ، وَاسْتَشَرَّ بِغَيْرِ سَتَرٍ مَسْتَوٍ - الحديث.^۱

«بین خداوند و بین مخلوقاتش هیچ حجابی نیست؛ مگر خود خلق؛ و بنابراین خداوند، در حجاب و پرده است؛ اما بدون حجاب پوشنده؛ و بدون پرده مخفی کننده و پنهان دارنده ای».

اولیاء خدا هیچ حجابی ندارند؛ مگر وجود مراآت و آیتی خودشان که ممکن اند و واجب نیستند؛ و البته هم می دانیم که وجود آنان ظِلّی و تبعی و مراآت و دارای معنای حرفی است.

و از همین بیان، روایت وارده در آمدن فرشتگان در وقت قبض روح ولیّ خدا، و آوردن نامه ای از جانب خدا و بشارت به بهشت روشن می شود که در آن نوشته است: مِنَ الْمَلِكِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ إِلَى الْمَلِكِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ - الحديث.^۲

«این نامه ایست از پادشاه و سلطان زنده و قیوم موجودات؛ به سوی پادشاه و سلطان زنده و قیوم موجودات».

همانطور که گفته شد، اولیای خدا در مقام قرب واقعند؛ و در حجاب اقربند؛ و خداوند آنان را از مقربان نامیده است؛ زیرا که آنان را با نام و علامت سابقین ذکر کرده، و سابقین را با خیرات نام برده است: وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ.^۳

۱ - نسخه خطی رساله الولاية حضرت استاد آية الله فقيد علامة طباطبائي رضوان الله عليه، که

استنساخ شده به خط حقیر است. ص ۳۲

۲ - ، عين مصدر، ص ۴۲.

۳ - سورة واقعه: ۵۶ - آية ۱۰.

«و سابقین که سبقت گیرند گانند؛ البته ایشان مقرر بآنند».

ثُمَّ أَوْزَنَّا الْكَتَابَ الَّذِينَ اضْطَفَقْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بإِذْنِ اللَّهِ ۱.

«و پس از آن ما کتاب را به میراث دادیم به آنان که اختیارشان نمودیم از بندگان خود؛ پس برخی از ایشان به نفس های خود ستمگرند؛ و بعضی به نحو اقتصاد و میانه روی سلوک دارند؛ و بعضی با اذن و اجازه خدا از سبقت گیرندگان به خیرات هستند».

خداوند آنان را از هرگونه شرك علمی و عملی، نفی کرده است؛ و از موقنان به آیات و از مشفقان از حضرت حق توصیف نموده است؛ و از سرعت کنندگان در خیرات، و سبقت گیرندگان به آن شمرده است.

إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ ۖ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ *
وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ تَا آنکه گوید: أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ ۲.

«و آن کسانی که از خوف و خشیت پروردگارشان در هراس و بیم هستند؛ و آن کسانی که به آیات پروردگارشان ایمان می آورند؛ و آن کسانی که برای پروردگارشان شریک قرار نمی دهند... ایشانند سرعت گیرندگان در خیرات؛ و ایشان در امر خیرات سبقت گیرندگانند».

خداوند به مقرران وعده داده است که حجاب جهل رانست به عوالم غیب از روی قلوب آنها بردارد؛ و آنان را بر اسرار عالم علیین و ملک و ملکوت مطلع گرداند.

كَلِمَةً إِنَّ كِتَابَ الْأَنْبَارِ لَفِي عِلِّيَّينَ * وَمَا أَذْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ * كِتَابٌ مَرْقُومٌ *
يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّرُونَ ۳.

«أبد چنین نیست که مشرکان می پندارند؛ بدرستی که نامه عمل انبار در

۱-سورة فاطر: ۳۵- آیه ۳۲.

۲-سورة مؤمنون: ۲۳- آیه ۵۷ تا ۶۱.

۳-سورة مطففین: ۸۳- آیه ۱۸ تا ۲۱.

عَلَّيُون است؛ و توجه می دانی که عَلَّيُون چیست؟ کتابی و نامه ای نوشته شده است؛ که در حضور مقرران درگاه الهی و در مشهد و منظر آنهاست».

خداوند وعده فرموده است که وجود آنان را تبدیل به حیات محض کند؛ و به آنان نور معنوی مرحمت کند تا با آن نور الهی در روی زمین مَشی نمایند.

أَفَمَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأُحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا.^۱

«آیا آن کسیکه مرده بوده است، پس ما او را زنده کردیم، و به او نوری دادیم که با آن نور در میان مردم راه برود؛ همانند کسی است که در ظلمات است، و از آنجا خارج نیست؟».

اولیای خدا دارای نور الهی هستند، که با آن نور در بین مردم بوده و در معاشرت و مخالطه با حواس و قوای ربانیه می باشند، که بین جهل و علم، و باطل و حق، و سعادت و شقاوت، و الهامات رحمانیه و خاطرات شیطانیّه فرق گذاشته، و آنها را از هم جدا می نمایند.

خداوند چنین بیان کرده است که این نور، روح است و دارای فهم و عقل است، و بدان وسیله راه هدایت بندگانی که خداوند بخواهد معین می شود:

وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا.^۲

«واین چنین است (ای پیامبر) که ما روحی را از امر خودمان به سوی تو وحی فرستادیم! تو چنین نبودی که بدانی کتاب چیست؟ و ایمان چیست؟ و لیکن ما آن روح را نوری قرار دادیم، تا بدان وسیله، هر يك از بندگان خود را که بخواهیم هدایت کنیم».

خداوند تبارك و تعالی، اولیای خود را با نور خاص خود، یعنی با نوری که به نفس خود نسبت داده است، هدایت می کند؛ و ایشان از چنین نوری بهره مندند.

۱- سورة انعام: ۶- آیه ۱۲۲.

۲- سورة شوری: ۴۲- آیه ۵۲.

يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ^۱

«کافران می خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند؛ اما خداوند تمام

کننده و کامل کننده نور خودش، می باشد».

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ
وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ^۲

«ای کسانی که ایمان آورده اید، تقوای خداوند را پیشه بگیرید، و به رسولش
ایمان آورید؛ تا خداوند دو نصیب از رحمت خود به شما عطا کند، و برای شما نوری
قرار دهد؛ که با آن راه بروید».

أَقَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ^۳

«پس آیا آن کسی که خداوند سینه و دل او را برای قبول اسلام باز و گسترده
کرده است؛ و بنابراین او از طرف پروردگارش، دارای نوری شده است؛ بهتر است
یا...؟».

و با این نور خاص، افرادی از بندگان را که ایمان خود را کامل کرده اند و
رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ^۴ شده اند، هدایت می کند؛ چون از همان
نوری که آسمانها و زمین از آن روشن می شوند، از همان نور بعینه بندگان خاص خود
را رهبری می نماید؛ و آن نور معنوی است که مختص به خودش بوده، و از تمام انوار
موجوده در آسمانها و در زمین برتر و غالب تر و قوی تر است.

چقدر عالی و خوب، آیات واقعه در سوره نور، این نور و کیفیت نزول آن را در
عالم امکان شرح می دهد؛ و هدایت بندگان خاص خود را از آن می نماید؛ و در بیوت
رفیع المنزله و عظیم القدر قرار می دهد؛ آنجا که فرماید:

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي رُجَاةٍ
الرُّجَاةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا
يُضِيئُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ الْأَمْتَنُ لِلنَّاسِ
وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ* فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبَّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ

۳- سوره زمر: ۳۹- آیه ۲۲.

۱- سوره صف: ۶۱- آیه ۸.

۴- سوره نور: ۲۴- آیه ۳۷.

۲- سوره حدید: ۵۷- آیه ۲۸.

وَالَّذِينَ صَالُوا لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بُعْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ — لِيَجْزِيََهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَزَيِّدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ .

(آیات ۳۶ تا ۳۹، از سوره ۲۴: نور).

«خداوند نور آسمانها و زمین است؛ مثال نور او همانند مشکاتی^۱ است که در آن چراغی است؛ و آن چراغ در شیشه ای است؛ و آن شیشه چنان متلألئ و روشن است، که گوئی یک ستاره درخشان است.

آن چراغ از درخت برکت داده شده زیتون که نه شرقی است و نه غربی، افروخته و فروزان می گردد؛ بطوریکه زیت و روغن آن درخت، بدون آنکه آتشی به آن برسد، خودبخود پیوسته نور می دهد، و درخشان است.

آن شیشه (بواسطه تلالأ چراغ، و روشنی و صفای خودش همچون) نوری است که بر روی نوری پدید آمده است.

خداوند هر کرا که بخواهد به نور خودش هدایت می کند؛ و برای مردم مثال هائی می زند، و خداوند به هر چیز داناست.

آن مشکاه درون مصباح، در خانه هائی واقع است که خداوند اذن داده است که رفیع و بلند مرتبه باشند؛ و نام خدا در آنجاها برده شود؛ و اینچنین است که در هر صبحگاهی و در شامگاهان، در آن خانه ها تسبیح می کنند خدا را مردانی که هیچ تجارتی و هیچ خرید و فروشی، آنان را از یاد خدا باز نمی دارد؛ و از بر پا داشتن نماز و دادن زکات مشغول نمی کند؛ و ایشان می ترسند از روزیکه در آن روز دل ها و چشم ها واژگون گردد و منقلب شود.

برای آنکه خداوند به بهترین وجهی اعمال ایشان را پاداش دهد و از فضل خود نیز زیادتی عنایت کند و خداوند به هر کس که بخواهد روزی بدون حساب می دهد».

در این آیات ملاحظه می شود که خداوند خبر داده است که: يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ

۱- در زمان سابق که از چراغهای روغنی و یا نفتی استفاده می نموده اند؛ برای محل چراغ، شکافی به صورت طاقچه در اطاق در می آورده اند؛ و چراغ را در آنجا می گذارده اند؛ این شکاف را کُؤة یا مِشْكُؤة گویند.

مَنْ يَشَاءُ و خودش فرموده: است: نور و نوری است که آسمانها و زمین از آن روشن شده است. آنگاه برای نور خود، دو حجاب قرار داده است؛ آن دو حجاب نیز از نور هستند؛ و از نور خدا روشن می شوند؛ و آسمانها و زمین نیز از آنها روشن می شوند. یکی از آن دو حجاب، مشکاة است که نورش کمتر است؛ و از آنچه در درون آن است کسب نور می کند؛ و آن چیز درونی، شیشه ای است که با مصباح روشن می شود.

پس مصباح، نور بخش به شیشه و زجاجه درخشانی است که خود در داخل آن قرار دارد؛ و زجاجه نورش از مشکاة بیشتر و قیّم نور آنست. و شاید نور زمین از مشکاة باشد؛ و برتر از آن نور آسمانها از زجاجه باشد زیرا می فرماید:

يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ (آیه ۵، از سوره ۳۲: سجده).

«خداوند تدبیر امر را از آسمان به سوی زمین می کند؛ و سپس آن امر به سوی خدا عروج می نماید».

در این آیه شریفه ذکر از ماوراء آسمانها و زمین به میان نیامده است، تا دانسته شود نورش از کجاست؟ و نه ذکر از خصوصیات چراغ و مصباح شده است، غیر از آنکه فقط فرموده است: از روغن زیتونی که درخت مبارکی است، و شرقی و غربی نیست، تا آنکه برخی از اوقات آفتاب بر آن بتابد؛ و در بعضی دیگر نتابد؛ و در نتیجه ثمره و میوه اش شاداب نباشد؛ بلکه پیوسته از نور شمعی عالم بهره مند می شود؛ و بهترین میوه را می دهد، می باشد.

و غیر از آنکه فرموده است: روغن این چراغ پیوسته نور می دهد، گرچه آتش به آن برخورد نکند.

و سپس فرموده است: مثال این مشکاة با آنچه در درون آنست همگی در خانه هائی هستند که خداوند اذن داده است که رفیع القدر و المنزله باشند؛ و هر صبح و شام که کنایه از دوام و پیوستگی است، مردان خدا که هیچ امری از امور دنیا، آنان را از نماز و زکات و اعمال صالحه منع نمی کند؛ در آن تسبیح خدا گویند.

اری این رجال اولیای خدا هستند، زیرا آنان را چنین معرفی می کند که: آنان از یاد خدا غافل نیستند؛ و از عمل صالح غافل نیستند؛ و هیچگاه از ذکر خدا و یاد خدا محجوب نمی باشند؛ و به غیر خدا التفات ندارند؛ بلکه فقط توجهشان به

خداست؛ و اینست معنای ولایت و صاحبان آن ولی خدا هستند.

ایشان از پاک شدگان و پاکیزگان هستند که درجات اخلاص را طی کرده؛ و اینک در سر منزل خلوص رسیده اند؛ و از نام مخلصین عبور کرده؛ نام و نشان مخلصین به خود گرفته اند.

مقربان و اولیای حضرت حق تبارک و تعالی، حتماً از مخلصین هستند؛ که در باره آنان آیاتی در قرآن کریم وارد شده است: **أَوَّلًا** به مقام و درجه ای رسیده اند که به علت قرب و عدم حجاب می توانند آنطور که باید و شاید خدا را توصیف کنند: **سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ**.^۱ «پاک و منزّه است خداوند از آنچه او را توصیف می کنند؛ مگر توصیف بندگان مخلص خداوند».

ثانیاً از احوال ساعت قیامت، و وحشت آن، از صعقه، و فزع، و نفع صور، و سؤال و حساب، و کتاب، و وقوف و حضور معاف شده اند؛ زیرا ایشان این مراحل را در دنیا قبل از مرگ طی کرده اند:

فَأَنَّهُمْ لَمُخَضَّرُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ.^۲ «پس حَقّاً ایشان از حاضر شدگانند؛ مگر بندگان مخلص خداوند».

و ثالثاً از اغواء و دستبرد شیطان خارج شده اند؛ و ابلیس بدانها دسترسی

ندارد:

قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا غَوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ.^۳ «شیطان به خدا گفت: سوگند به عزت خودت که من همه افراد بنی آدم را اغواء می کنم؛ مگر بندگان مخلص تو را».

و بر همین اساس هرگونه گناه و زشتی و فحشاء و منکری از آنان دور شده و برداشته شده است:

ذَلِكَ لِتَضَرِّفَ عَنْهُ الشُّوَّ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ.^۴ «اینست که ما از یوسف هرگونه بدی و منکری را دور کردیم؛ چون او از بندگان مخلص ما بود».

و رابعاً جزای اعمال هر کس براساس عمل اوست؛ مگر این دسته که جزاء ایشان در قبال عمل نیست؛ چون عملی ندارند که جز ذات اقدس احدیت، جزا و

۳- آیه ۸۳ و ۸۴ از سوره ۳۸: ص.

۱- آیه ۱۵۹ و ۱۶۰، از سوره ۳۷: صافات.

۴- آیه ۲۴، از سوره ۱۲: یوسف.

۲- آیه ۱۲۷ و ۱۲۸، از سوره ۳۷: صافات.

پاداش آن باشد:

وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ.^۱

«شما پاداش داده نمی شوید مگر آنچه را که عمل کرده اید، مگر بندگان مخلص خدا».

باری این مقداری بود از آنچه خداوند به اولیای خود عنایت کرده است؛ و از مجموع آنچه گفته شد به دست می آید که از عنایات حضرت حق در باره ایشان حصول فناء در سه مرحله افعال و صفات و ذات است.

اولین چیزی که در آنها به مرحله فناء می رسد، افعال است. و کمترین چیزی که علماء در افعال فانیه به شمارش آورده اند شش چیز است: مَوْتُ وَ حَيَاةٌ وَ مَرَضٌ وَ صِحَّةٌ وَ فَقْرٌ وَ غِنًی.

یعنی آنان در این شش چیز فعلی را از خودشان و یا از غیر خودشان نمی یابند؛ بلکه از حق سبحانه مشاهده می کنند؛ مانند کسی که حرکتی را می بیند؛ ولی محرک آن را نمی بیند و مشاهده نمی کند؛ ولی می داند که محرک دارد؛ و در این صورت حضرت حق سبحانه در مقام افعال آنان قیام می کند؛ و فعل ایشان بنابراین عین فعل حق می باشد.

در باره توحید افعالی اولیای خدا که ملازم با فناء در افعال است؛ در «توحید» صدوق از حضرت صادق علیه السلام در این آیه شریفه: فَلَمَّا أَسْفُونَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ^۲ وارد است که:

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا يَأْسَفُ كَأَسَفِنَا وَلَكِنَّهُ خَلَقَ أَوْلِيَاءَ لِنَفْسِهِ يَأْسِفُونَ وَيَرْضَوْنَ وَهُمْ مَخْلُوفُونَ مَرْبُوبُونَ فَجَعَلَ رِضَاهُمْ رِضَا نَفْسِهِ وَ سَخَطَهُمْ سَخَطَ نَفْسِهِ. وَ ذَلِكَ لِأَنَّهُمْ جَعَلَهُمُ الدُّعَاءَ إِلَيْهِ وَالْأَدْلَاءَ عَلَيْهِ فَلِذَلِكَ صَارُوا كَذَلِكَ وَ لَيْسَ أَنَّ ذَلِكَ يَصِلُ إِلَى اللَّهِ كَمَا يَصِلُ إِلَى خَلْقِهِ وَلَكِنْ هَذَا مَعْنَى مَا قَالَ مِنْ ذَلِكَ.

در باره فرعون و فرعونیان گوید که: «چون ما را به خشم درآوردند و غمگین نمودند، ما از ایشان انتقام گرفتیم؛ و همه را هلاک در غرقاب نمودیم». حضرت صادق

۱-سوره صافات: ۳۷-آیه ۴۰ تا ۴۱.

۲-آیه ۵۵ از سوره ۴۳: زخرف.

عَلَيْهِ
فَرَمُودَنَد:

«خداوند تبارک و تعالی، خشمگین و اندوهگین نمی شود مانند خشم ما و اندوه ما؛ ولیکن او برای خود، اولیائی خلق می کند که با آنکه مخلوق هستند؛ و مربوب هستند خشمگین می شوند؛ و راضی می گردند؛ و در این صورت خداوند رضایت آنان را رضایت خود، و غضب آنان را غضب خود قرار داده است.

و این به سبب آنست که خداوند ایشان را از داعیان به سوی خود، و از راهنمایان به راه خود قرار داده است. و از این جهت اینطور شده اند که رضا و غضب آنها رضا و غضب خدا شده است.

و معنایش آن نیست که همانطور که رضا و غضب به خلق خدای رسد، به خود خدا هم می رسد، و اینست معنای آنچه را که خدا گفته است». و پس از آن، حضرت فرمودند:

وَقَدْ قَالَ أَيُّضًا: مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيًّا فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمُخَارَبَةِ وَدَعَانِي إِلَيْهَا.

«و نیز خداوند گفته است: کسی که مرا اهانت کند و پیست بدارد، حقاً که با من به جنگ برخاسته است؛ و مرا به خصومت با خود فرا خوانده است».

وَقَدْ قَالَ أَيُّضًا: إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ!

«و نیز گفته است: (ای پیامبر) حقاً آنانکه با تو بیعت می کنند، با خداوند

بیعت می نمایند».

وَقَدْ قَالَ أَيُّضًا: مَنْ يُطِيعَ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ!

«و نیز گفته است: هر کس از پیغمبر اطاعت کند حقاً از خداوند اطاعت

کرده است».

وَكُلُّ هَذَا وَشِبْهُهُ عَلَى مَا ذَكَرْتُ لَكَ وَهَكَذَا الرِّضَا وَالْغَضَبُ وَغَيْرُهُمَا مِنَ الْأَشْيَاءِ

مِمَّا يُشَاكِلُ ذَلِكَ - الْحَدِيثُ ۳.

۴- آیه ۸۰.

۱- سوره ۴۸: فتح آیه ۱۰.

۲- سوره نساء: آیه ۸۰.

۳- «توحید» صدوق، باب ۲۶ ص ۱۶۸ و ۱۶۹؛ و نیز این روایت را کلینی در «کافی» مستند از حضرت صادق آورده است. ج ۱ از اصول، طبع حروفی حیدری، ص ۱۴۴.

«وتمام این امور و اشیاء آن بنابرآنچه من برای تو گفتم، از این قبیل است؛ و همچنین رضا و غضب و غیر آن از اشیائی که با اینها مشابهت دارند».

باری اینکه حضرت می فرمанд: و بسیاری از چیزهائی که با اینها مشابهت دارند، اشاره به آیات و روایات بسیاری است که در این باب وارد شده است؛ مثل آیه شریفه:

قوله تعالى: وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى.^۱

«(ای پیامبر) در وقتی که تو تیر انداختی، تو تیر نینداختی، ولیکن خداوند تیر انداخته است».

و قوله تعالى: وَمَا تَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى.^۲

«و پیغمبر از روی هوی سخن نمی گوید؛ سخن او نیست مگر وحیی که به او وحی می شود».

و قوله تعالى: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ.^۳

«(ای پیامبر) برای تو از اراده و اختیار هیچ نیست».

و مانند گفتار رسول الله ﷺ: فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي وَمَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ - الحديث^۴.

«فاطمه، پاره بدن من است هر کس او را آزار کند، حقاً مرا آزار کرده است؛ و هر کس مرا آزار کند، حقاً خداوند را آزار کرده است».

این مختصری بود که راجع به فناء فعلی اولیاء خدا، در افعال خدا بیان شد. و پس از فناء در افعال، فناء در اوصاف پیدا می شود؛ و اصول این فناء بنابرآنچه از روایات ائمه طاهرين سلام الله عليهم اجمعين دستگیر می شود پنج چیز است: حیات، علم، قدرت، سَمْع، بَصَر و خداوند در این پنج مورد بجای ولی خود قیام دارد؛ یعنی سالك حیات و علم و قدرت و شنوائی و بینائی را مطلقاً از خدا می بیند؛ و

۱- آیه ۱۷ از سوره ۸: انفال.

۲- آیه ۳ و ۴ از سوره ۵۳: نجم.

۳- آیه ۱۲۸، از سوره ۳: آل عمران.

۴- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۰، ص ۱۳ روایت بدین لفظ از جابر است.

ادراك می کند؛ نه می تواند به خود نسبت دهد. و نه به غیر خود از ممکنات.

در «کافی» در ضمن حدیثی از حضرت باقر علیه السلام روایت است که: إِنَّ اللَّهَ جَلَّ

جَلَّالُهُ قَالَ بِمَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ، وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ، فَإِذَا أُحِبَّهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ، وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ؛ وَ يَدَهُ الَّتِي يَنْطِشُ بِهَا، إِنْ دَعَانِي أُحِبُّهُ، وَإِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيَهُ الْحَدِيثُ^۱.

«خداوند سبحانه و تعالی می فرماید: هیچگاه بنده ای از بندگان من به من تقرّب و نزدیکی نجسته است، که در نزد من محبوبتر باشد از آنچه من بر او واجب کردم؛ و بنده من پیوسته بواسطه بجا آوردن کار نافله و مستحب به من تقرّب و نزدیکی می جوید؛ تا جائیکه من او را دوست می دارم؛ و چون او را دوست داشم، من گوش او هستم که با آن می شنود؛ و چشم او هستم که با آن می بیند؛ و زبان او هستم که با آن تکلم می کند؛ و دست او هستم که با آن می گیرد. اگر بنده مؤمن من مرا بخواند او را اجابت می کنم؛ و اگر از من سؤال کند به او می دهم — الحدیث».

این حدیث را فریقین از شیعه و عامّه روایت کرده اند؛ و از احادیث راجحه و دارجه محسوب است.

و تصدیق صحت متن آن، این آیه مبارکه است:

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ (آیه ۳۱، از سوره آل عمران).

«بگو (ای پیامبر) اگر شما چنین هستید که خدا را دوست دارید، باید از من پیروی کنید تا بالتّیجه خدا هم شما را دوست داشته باشد؛ و گناهان شما را بپامزد».

باری انسان قبل از وصول به این مرحله، در بین مردم بود، معاشرت می کرد، گفتگو و تکلم داشت، با قوای نفسانی خود از چشم، و گوش، و زبان، و دست؛

۱- این حدیث را کلینی با دوسند متصل آورده است. «اصول کافی» ج ۲ ص ۳۵۲، از طبع حیدری.

اینک دلبازین مردم با نور خداست؛ معاشرت می کند و گفتگو و تکلم دارد، ولی آن تقوا تغییر و تبدیل پیدا کرده است؛ و به نور خدا مبدل شده؛ اینک چشم و گوش و زبان و دست از آن او نیست، از آن خداست.

چون تافت بر دل من پرتو جمال حبیب
 بدید دیده جان حسن در کمال حبیب^۱
 مسعودی در «اثبات الوصیة» در ضمن خطبه ای که امیرالمؤمنین علیه السلام در باره انتقال رسول الله از آدم تا وقتی که متولد شدند بیان می کند نقل کرده که آنحضرت چنین به درگاه خدا عرض می کند:

سُبْحَانَكَ اَيُّ عَيْنٍ تَقُومُ نُصَبُ بِهَا نُورُكَ؟ وَتَرْقَى اِلَى نُورِ ضِيَاءِ قُدْرَتِكَ؟ وَ اَيُّ فَهْمٍ يَفْهَمُ مَا دُونَ ذَلِكَ اِلَّا ابْصَارُ كَشَفَتْ عَنْهَا الْاُغْطِيَّةَ؛ وَهَتَكَتْ عَنْهَا الْحُجُبَ الْعَمِيَّةَ؛ وَفَرَّقَتْ اَزْوَاحَهَا اِلَى اَطْرَافِ اُجْنِحَةِ الْاَزْوَاجِ فَتَجَاوَزَكَ فِي اَرْكَانِكَ، وَوَلَّجُوا بَيْنَ اَنْوَارِ بَهَائِكَ، وَنَظَرُوا مِنْ مُرْتَقَى التَّرْتِيَةِ اِلَى مُسْتَوَى كِبَرِ يَأْتِيكَ، فَسَمَّاهُمْ اَهْلُ الْمَلَكُوتِ زُورَارًا، وَدَعَاهُمْ اَهْلُ الْجَبَرُوتِ عُمَارًا—الخطبة^۲.

«پاك و مقدس هستی ای خداوند! کدام چشمی است که در برابر روشنی نور تو تاب بیاورد؟ و بتواند به نور درخشنده و نوربخش قدرت تو، بالا رود و دست یابد؟ و کدام فهمی است که بتواند پائین تر از اینها را بفهمد، و ادراك کند؟ مگر آن چشمانی که تو از روی آنها پوشش ها را برگرفتی؛ و پرده ها و حجاب های کور و تاریک را از آنها زدودی و پاره کردی، و جان های آنها را به سوی اطراف بالهای ارواح، منتشرو پراکنده نمودی؛

پس ایشان با تو در مقامات تو و ارکان عظمت تو وارد شده؛ و با تو آهسته سخن گویند؛ و در میان انوار روشنی بخش بهاء و درخشش تو فرو روند؛ و از این خاکدان و تربت با نظر ارتقاء به سوی مستوای مقام کبریا بیتی تو نظر کنند؛ پس اهل ملکوت آنان را زائر شمارند؛ و اهل جبروت آنان را عامر و آباد کننده بخوانند».

در اینجا ملاحظه می شود که بالصراحه می فرماید: آن چشم هائیکه از روی آنان حجاب و پرده را برداشتی، می توانند به بهاء نور عظمت تو، و به نور درخشنده

۱- از مغربی است.

۲- «اثبات الوصیة» طبع سنگی. ص ۹۵.

قدرت تو نظر کنند؛ و این نیست مگر به فناء صفت در صفات و اسماء خداوند. چون تا مقام فناء در صفت ایصار متحقق نگردد، رؤیت نور حضرت احدیت محال است؛ و در حال فناء دیگر چیزی غیر از خدا نیست که بر او محیط شود؛ و اوست و بس؛ او خود را می بیند.

و از جمله روایاتی که دلالت بر فناء صفت است، روایتی است که صدوق در «توحید» آورده از هشام در حدیث زندیقی که از حضرت صادق علیه السلام از نزول خداوند تعالی به آسمان دنیا پرسیده بود؛ و حضرت در پاسخ گفته بودند: لَيْسَ كُنُزُ الْجَنَّةِ عَنْ جِسْمٍ إِلَى جِسْمٍ؛ «نزول خداوند همچون نزول جسمی از جسمی به سوی جسمی نیست» تا آنکه فرمودند: وَلَكِنَّهُ يَنْزِلُ إِلَى سَمَاءِ الدُّنْيَا بِغَيْرِ مُعَانَاةٍ وَلَا حَرَكَةٍ فَيَكُونُ هُوَ كَمَا فِي السَّمَاءِ السَّابِعَةِ عَلَى الْعَرْشِ كَذَلِكَ فِي سَمَاءِ الدُّنْيَا.

«ولیکن خداوند به سوی آسمان دنیا که نزول می نماید، بدون تهیة اسباب و بدون حرکت است؛ پس بعد از نزول هم در آسمان دنیا، همانطور است که در آسمان هفتم بر روی عرش است».

حضرت در اینجا اضافه کردند که: إِنَّمَا يَكْشِفُ عَنْ عَظَمَتِهِ؛ وَيُبْرِي أَوْلِيَاءَهُ نَفْسَهُ حَيْثُ شَاءَ؛ وَيَكْشِفُ مَا شَاءَ مِنْ قُدْرَتِهِ؛ وَمَنْظَرُهُ بِالْقُرْبِ وَالْبُعْدِ سَوَاءٌ.^۱

«خداوند از عظمت خود پرده برمی دارد؛ و خود را به هر قسمی که بخواهد به اولیای خود نشان می دهد؛ و به هر مقداری که بخواهد قدرت خود را ظاهر و منکشف می کند؛ و محل نظر خدا در نزدیکی و دوری یکسان است».

نشان دادن خود را به اولیای خود، غیر از فناء وصفی، یعنی فناء در عالم بَصَر، در عالم علم و بصیرت خداوند نیست؛ زیرا که با وجود بقاء و عدم حصول فناء، ممکن، محال است خدا را ببیند؛ زیرا که معنایش احاطه محدود بر غیر محدود است؛ و اما در فناء چیزی نیست غیر از ذات اقدس او که بیننده باشد؛ و لذا این اِرَائِهِ و نشان دادن را فقط برای اولیای خود که رفع هر گونه حجاب نموده اند متذکر می گردد.

۱- «بحار الانوار»، کتاب الاحتجاج، از طبع کمپانی، ج ۴ ص ۱۳۷ و مرحوم مجلسی این جملات را از بعضی از نسخه های «توحید» صدوق نقل می کند.

۲- «عدة الداعی»، ص ۱۸۶.

در «عُدَّة الدَّاعِي» مرحوم ابن فهد از وَهَب بن مُنْبِه نقل می کند که فیما اَوْحَى اللّٰهُ اِلَى دَاوُدَ: يَا دَاوُدُ! ذِكْرِي لِلدَّاكِرِينَ؛ وَجَنَّتِي لِلْمُطِيعِينَ؛ وَحُبِّي لِلْمُشْتَاقِينَ؛ وَاَنَا خَاصَّةٌ لِلْمُحِبِّينَ.^۲

«از جمله چیزهایی که خداوند به داود وحی فرستاد، این بود که گفت: ای داود من یاد کسانی هستم که مرا یاد می کنند، و بهشت من برای کسانی است که اطاعت مرا می نمایند، و محبت من به کسانی است که شوق دیدار مرا دارند؛ و من (با تمام صفات جمال و جلال) برای کسانی هستم که مرا دوست دارند». در دعاهای متعارف و معمول، از این قبیل مطالب و درخواست های دعاکنندگان بسیار است؛ از جمله در مناجات شعبانیه حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام چنین وارد است که:

اِلٰهِي وَ اَلْهَمْنِي وَلَهَا بِذِكْرِكَ اِلَى ذِكْرِكَ! وَاجْعَلْ هَمِّي اِلَى رَوْحِ نَجَاحِ اَسْمَائِكَ وَ مَحَلِّ قُدْسِكَ!

«خداوند! به من الهام کن و عطا کن شدت اشتیاق و وجد و سرور را در ذکر خودت و یاد خودت، که بدانها به مرتبه عالی تر از ذکر خودت و یاد خودت راه یابم، و هم و اراده مرا قرار بده در فرج و راحتی وصول و ظفر و کامیابی به اسماء خودت، و محل پاکی و پاکیزگی ذات مقدست».

تا آنکه عرض می کند: اِلٰهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْاِنْقِطَاعِ اِلَيْكَ، وَ اَنْزِرْ اَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا اِلَيْكَ، حَتَّى تَخْرِقَ اَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ اِلَى مَعْدِنِ الْعَظَمَةِ وَ تَنْصِيرَ اَرْوَاحَنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ.

اِلٰهِي وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتُهُ فَاَجَابَكَ وَلَا حَظَّنُهُ فَصَعِقَ لِجَلَالِكَ، فَتَاجَبْتُهُ سِرًّا، وَ عَمِلَ لَكَ جَهْرًا.

«خداوند! کمال انقطاع مرا به سوی خودت، بر من ارزانی دار؛ و چشم های دل های ما را به درخشش و روشنی نظر کردن به سوی تو، روشن و نورانی فرما؛ تا جائیکه دیدگان دل ما، حجاب های نور را پاره کند و سپس به معدن عظمت تو واصل شود، و جان های ما به مقام عز و قدس تو معلق گردد».

خداوند! مرا از آنان قرار ده، که ایشان را ندا فرمودی، و به سوی خود خواندی، و آنها اجابت تو را نمودند! و با دیده مراقبت بر آنان نظر افکندی! و از جلال تو مدهوش شدند! و سپس با آنان در سر و خلوت به نجوی و سخن پنهان گفتن پرداختی! و ایشان در جهر و آشکارا و علن برای خدمت تو قیام کردند و عمل نمودند! تا آنکه عرض می کند: إِلَهِي وَالْحَقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَنْهَجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا وَعَنْ سِوَاكَ مُنْخَرِفًا وَمِنْكَ خَائِفًا مُرَاقِبًا.^۱

«خداوند! مرابه نور عزت خودت که بسیار نیکو و نشاط انگیز است برسان! تا اینکه به مقام تو عارف شوم! و از غیر تو چشم پیوشم! و از تو پیوسته در خوف و مراقبت باشم».

و پس از فناء در اوصاف، مرحله سوم از فناء پیش می آید؛ و آن فناء در ذات است؛ یعنی ذات ولی خدا در ذات خداوند منک و فانی می شود؛ و وجودش مضمحل می گردد؛ و از او اثری نمی ماند.

در اینجا هر اسم و رسمی محو و نابود می شود؛ و حضرت حق قائم مقام او می گردد.

این مقام مقامی است بزرگتر و برتر از آنکه لفظی بتواند آن را حکایت کند؛ و یا اشاره ای بدان راه یابد. و اصولاً اطلاق مقام بر آن مجاز است؛ و این از مواهب حضرت سبحان است به رسول اکرمش: مُحَمَّدٌ بِنِ الْوَلَدِ الْعَلِيِّ؛ و پس از آن حضرت برای اولاد ظاهرین آنحضرت نیز مفتوح گردیده است؛ و نیز برای اولیای خدا از اُمت آنحضرت مفتوح است؛ به مقتضی و مدلول روایات بسیاری که دلالت دارند بر آنکه خداوند سبحانه و تعالی، شیعیان آنها را در درجات اخروی به آن سروران ملحق می نماید.

در باره فناء در ذات در روایت وارده در معراج رسول الله ﷺ آمده است که در باره ولی خدا، خداوند می فرماید: وَيُنْقَلُ مِنْ دَارِ الْفَنَاءِ إِلَى دَارِ الْبَقَاءِ، وَمِنْ دَارِ الشَّيْطَانِ إِلَى دَارِ الرَّحْمَنِ.^۲

۱- «اقبال» ص ۵۶ تا ۶۸، از ابن خالویه روایت می کند.

۲- «ارشاد القلوب» باب ۵۴، حدیث معراج، ص ۲۸۴ از طبع مصطفوی.

«از خانه فانی به سوی خانه باقی انتقال پیدا می کند؛ و از خانه شیطان به سوی خانه رحمن منتقل می شود».

و از اینجا به دست می آید که: آنچه را که خداوند سبحانه و تعالی به امت ها وعده داده است، از مقامات و کرامات در آخرت، برای اولیای خدا در دنیا معین فرموده؛ و به آنها در دنیا روزی کرده؛ و لحوق به امامشان نیز در اینجا تحقق می گیرد. و از جمله موهبت های حضرت حق تبارک و تعالی به اولیای خودش، سیر دادن آنهاست در عوالم متوسطی که بین مبدأ سیر، و بین وصول و فناء در خدایشان حاصل می شود.

در اینجا روایات در کتب مفصلة اخلاقیه و عرفانیّه، بالأخص در «بحار الأنوار» مرحوم مجلسی رضوان الله علیه بسیار است. و ما برای نمونه، قدری از روایت معراجیه رسول الله ﷺ را، که مُصَدَّر به یا أحمَد است ذکر می کنیم:

در «ارشاد القلوب» ارفوعاً و در «بحار الأنوار» از «ارشاد القلوب»، و بادوسند دیگر که از بعضی از کتب حدیث، و بعضی از کتب قدیمه یافت شده است، روایتی بسیار عالی المضمون که دارای نکات دقیق و عجائب سیر و سلوك الی الله است، بیان می کند. این روایت حقاً روایتی است جامع و کامل و برای سیر در مقام ولایت، از بیان هیچ دستوری خودداری نکرده است؛ و ما در اینجا مختصری از آن را می آوریم:

يَا أحمَدُ: هَلْ تَدْرِي أُنَى عَيْشٍ أَهْنًا، وَأُنَى حَيَاةٍ أَبْقَى؟! قَالَ: اللَّهُمَّ لَا!
قَالَ: أَمَّا الْعَيْشُ الْهَنِيُّ، فَهُوَ الَّذِي لَا يَقْتَرُ صَاحِبُهُ عَنْ ذِكْرِي؛ وَلَا يَنْسَى نِعْمَتِي؛ وَلَا يَجْهَلُ حَقِّي؛ يَطْلُبُ رِضَايَ فِي لَيْلِهِ وَنَهَارِهِ!
وَأَمَّا الْحَيَاةُ الْبَاقِيَّةُ، فَهِيَ الَّتِي يَعْمَلُ لِنَفْسِهِ، حَتَّى تَهْوَنَ عَلَيْهِ الدُّنْيَا؛ وَتَضَعُ فِي عَيْنِهِ؛ وَتَعْظُمَ الْآخِرَةُ عِنْدَهُ؛ وَبُورُ هَوَايَ عَلَى هَوَايَ؛ وَبِتَعْنِي مَرْضَاتِي؛ وَبِعُظَمَ حَقِّ عَظَمَتِي، وَبِدُكْرُ عَلَمِي بِهِ، وَبِرَاقِبَتِي بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ عِنْدَ كُلِّ سَيِّئَةٍ أَوْ مَعْصِيَةٍ؛ وَبِنَقْيِ قَلْبِهِ عَنْ كُلِّ مَا أَكْرَهُ؛ وَبِغَضِّ الشَّيْطَانِ وَوَسَاوِسِهِ؛ وَلَا يَجْعَلُ لِإِبْلِيسَ عَلَى قَلْبِهِ سُلْطَانًا وَسَبِيلًا.
فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ، أَسْكَنْتَ قَلْبُهُ حُبًّا حَتَّى أَجْعَلَ قَلْبُهُ لِي؛ وَفَرَاغَهُ وَاشْتِغَالَهُ وَهَمَّهُ وَ

حَدِيثُهُ مِنَ النِّعْمَةِ الَّتِي أُعْطِيَ بِهَا عَلَى أَهْلِ مَحَبَّتِي مِنْ خَلْقِي! وَافْتَحَ عَيْنَ قَلْبِهِ وَ سَمِعَهُ حَتَّى يَسْمَعَ بِقَلْبِهِ وَيَنْظُرَ بِقَلْبِهِ إِلَى جَلَالِي وَعَظَمَتِي؛ وَأُصِيقَ عَلَيْهِ الدُّنْيَا وَ أُبْعِضَ إِلَيْهِ مَا فِيهَا مِنَ اللَّذَاتِ؛ وَأُحَذَّرُهُ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا كَمَا يُحَذِّرُ الرَّاعِيَ غَنَمَهُ مِنْ مَرَاتِعِ الْهَلَكَةِ؛ فَإِذَا كَانَ هَكَذَا يَقِرُّ مِنَ النَّاسِ فِرَارًا؛ وَيُنْقَلُ مِنْ دَارِ الْفِتَاءِ إِلَى دَارِ الْبَقَاءِ؛ وَمِنْ دَارِ الشَّيْطَانِ إِلَى دَارِ الرَّحْمَنِ.

«ای احمد! آیامی دانی کدام عیش گواراتر، و کدام زندگی باقی تر است؟! عرض کرد: بار خدایا نه!

خداوند خطاب کرد: اما عیش گوارا، آن عیشی است که کسی که دارای آن است، از یاد من سست نشود؛ و نعمت مرا فراموش ننماید؛ و نسبت به حق من نادان نباشد؛ و رضا و پسند مرا در شب و روز خود بجوید؛ و اما زندگی جاودان و باقی، آن حیاتی است که شخص برای خود کار کند، تا بجائیکه دنیا در نزد او سبک شود؛ و در نظر او کوچک نماید؛ و آخرت در نزد او بزرگ آید؛ و خواهش مرا بر خواهش خود مقدم دارد؛ و در دنبال رضایت من برآید، و آن را بجوید؛ و حق بزرگی و عظمت مرا بزرگ شمارد؛ و علم مرا به خودش یاد آورد؛ و در شبانه روز، در وقت پیشامد هر طاعت و معصیتی، مرا در نظر آورد؛ و مراقبت کند؛ و دل خود را از هر چه که ناخوشایند من است پاک کند؛ و شیطان و وسوسه های او را دشمن دارد؛ و برای تسلط ابلیس بر دلش هیچ قدرت و راهی نگذارد؛

و چون چنین کند من محبت و عشق خود را در قلب او جامی دهم، تا جائیکه قلب او را برای خودم می گذارم؛ و فراغت او، و اشتغال او، و هَم او، و گفتار او را از آن گونه نعمت هائی قرار می دهم که با خصوص اهل محبت از بندگان خودم کرده ام؛ و به آنها بدینگونه نعمت بخشوده ام؛ و چشم دل او را بازمی کنم؛ و گوش دل او را باز می کنم؛ تا آنکه با دلش بشنود؛ و با دلش ببیند جلال و عظمت مرا؛ و دنیا را براو تنگ می کنم؛ و لذات دنیا را در نزد او ناگوار و ناپسند می نمایم؛ و همچون شبانی که گوسفندان خود را از مرتع ها و چراگاههای هلاکت بر حذر می دارد، من او را از دنیا و آنچه که در دنیا است، بر حذر می دارم.

يَا أَحْمَدُ! وَلَا تَرْتَمِنَنَّ بِالْهَيْبَةِ، وَالْعَظَمَةِ؛ فَهَذَا هُوَ الْعَيْشُ الْهَيْئِيُّ وَالْحَيَاةُ الْبَاقِيَةُ؛ وَ

هَذَا مَقَامُ الرَّاٰضِيْنَ.

فَمَنْ عَمِلَ بِرِضَايَ الزُّمَّةِ ثَلَاثَ خِصَالٍ: اَعْرِفُهُ شُكْرًا لَا يُخَالِطُهُ الْجَهْلُ؛ وَذُكْرًا لَا يُخَالِطُهُ النِّسْيَانُ؛ وَمَحَبَّةً لَا يُؤْثِرُ عَلَيَّ مَحَبَّتِي مَخَلُوقِيْنَ.

فَاِذَا احْبَبْتَنِيْ اَحْبَبْتَنِيْ؛ وَافْتَحْ عَيْنَ قَلْبِيْ اِلَى جَلَالِيْ؛ وَلَا اخْفِيْ عَلَيْهِ خَاصَّةَ خَلْقِيْ؛ وَ اُنَاجِيْهِ فِى ظُلَمِ اللَّيْلِ، وَنُورِ النَّهَارِ؛ حَتَّى يَنْقَطِعَ حَدِيثُهُ مَعَ الْمَخْلُوْقِيْنَ؛ وَمُجَالَسَتُهُ مَعَهُمْ؛ وَ اُسْمِعُهُ كَلَامِيْ وَ كَلَامَ مَلَائِكَتِيْ؛ وَاعْرِفُهُ السِّرَ الَّذِي سَرَّتُهُ عَنِّي خَلْقِيْ؛ وَالْبِسْهُ الْحَيَاءَ حَتَّى يَسْتَحْيِيْ مِنْهُ الْخَلْقُ كُلُّهُمْ؛ وَتَمَشِّيْ عَلَيَّ الْاَرْضَ مَغْفُورًا لَّهِ؛ وَاجْعَلْ قَلْبُهُ وَاَعْيَا وَبَصِيرًا؛ وَ لَا اخْفِيْ عَلَيْهِ شَيْئًا مِنْ جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ.

وَاعْرِفُهُ مَا يَمُرُّ عَلَيَّ النَّاسُ فِى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مِنَ الْهَوْلِ وَالشَّدَةِ؛ وَمَا اُحَاسِبُ الْاَغْنِيَاءَ وَالْفُقَرَاءَ وَالْجُهَّالَ وَالْعُلَمَاءَ.

وَ اَنْوَمُهُ فِى قَبْرِهِ؛ وَ اَنْزِلْ عَلَيْهِ مُنْكَرًا وَنَكِيْرًا حَتَّى يَسْأَلَهُ؛ وَ لَا يَرَى غَمْرَةَ الْمَوْتِ وَ ظُلْمَةَ الْقَبْرِ، وَاللَّحْدِ، وَ هَوْلَ الْمُطْلَعِ؛ ثُمَّ اَنْصِبْ لَّهُ مِيزَانَهُ؛ وَ اَنْشُرْ دِيْوَانَهُ؛ ثُمَّ اَضْعُ كِتَابَتَهُ فِى يَمِيْنِهِ فَيَقْرُؤُهُ مَنْشُورًا.

ثُمَّ لَا اجْعَلُ بَيْنِيْ وَبَيْنَهُ تَرْجُمَانًا؛ فَهَذِهِ صِفَاتُ الْمُحِبِّيْنَ.

«ای احمد! ومن او را به هیبت و عظمت زینت می دهم! اینست عیش گوارا، و زندگانی جاودان!، و اینست مقام کسانی که از من راضی اند.

و بنابراین، هر کس به رضای من عمل کند، من سه صفت را پیوسته ملازم با او می گردانم:

من آن گونه شکری را به او می شناسانم که ابداً در آن جهل نباشد؛ و آن گونه به یاد بودن را به او می نمایانم که در آن نسیان نباشد؛ و محبتی را که با وجود آن هیچگاه محبت مخلوقات را بر محبت من مقدم ندارد.

و چون او مرا دوست بدارد، من هم او را دوست می دارم؛ و چشم دل او را به سوی جلال خود باز می کنم؛ و خواص از بندگان خود را از او پنهان نمی دارم؛ و در شب های تاریک، و در روشنی روز با او در پنهان سخن می گویم؛ و مناجات دارم؛ تا آنکه دیگر، گفتارش با مردمان قطع می شود؛ و رفت و آمدش با آنان بریده می گردد.

و من گفتار خودم را، و گفتار فرشتگانم را به او می شنوایانم؛ و آن راز و سری

را که از خلق خودم مخفی داشته‌ام، به او نشان می‌دهم؛ و لباس حیاء بر قامت او می‌پوشانم، بطوریکه تمام مخلوقات از او حیا می‌کنند؛ و با حال آمرزیدگی و بخشودگی در روی زمین راه می‌رود؛ و دل او را فراگیر و بینا می‌کنم؛ و هیچ چیز از بهشت و جهنم را از او پنهان نمی‌دارم؛ و آنچه در روز قیامت بر مردم می‌گذرد، از هول و اضطراب، و شدت، به او می‌نمایانم؛ و آن کیفیت را که از اغنیاء و فقراء و جهال و علماء حساب می‌کشم، به او می‌شناسانم؛ و او را در قبرش، به خواب می‌برم؛ و نکیر و منکر را خودم بر او وارد می‌سازم، تا از او پرسش کنند.

و او به هیچ وجه سكرات مرگ، و تاریکی قبر و لحد را نمی‌بیند. و ترس از امور هولناک آخرت که بر او اشراف می‌کنند ندارد.

و سپس من خودم، میزان عمل او را نصب می‌کنم؛ و نامه‌عمل او را باز می‌گردانم؛ و نامه‌عمل او را از طرف راست که جانب سعادت است به اومی‌رسانم؛ و او آن نامه را گسترده و باز شده می‌خواند.

و دیگر آنکه من بین خودم و او هیچ مترجم و واسطه در سخن گفتن قرار نمی‌دهم؛ و اینست صفات محبان».

يَا أَحْمَدُ! اجْعَلْ هَمَّكَ وَاحِدًا! فَاجْعَلْ لِسَانَكَ لِسَانًا وَاحِدًا! وَاجْعَلْ بَدَنَكَ حَيًّا لَا تَغْفُلُ عَنِّي؛ مَنْ يَغْفُلُ عَنِّي لَا أَبَالِي بِأَيِّ وَادٍ هَلَكَ - الحديث.^۱

«ای احمد! اراده و مقصود خود را، مقصود واحدی قرار بده! و زبانت را زبان واحدی بگردان! و پیوسته افکار و خیالت را زنده کن، تا هیچوقت از من غافل نشوی! هر کس از من غافل شود؛ من باکی ندارم که در هر بیابان و هر نقطه‌ای هلاک شود».

در «کافی» با اسناد خود روایت کرده است که: رسول الله ﷺ به حَارِثَةَ بْنِ مَالِكِ بْنِ نُعْمَانَ آنصاری برخورد کردند و گفتند: حالت چطور است ای حارثه؟! فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ: مُؤْمِنٌ حَقًّا! فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لِكُلِّ شَيْءٍ حَقِيقَةٌ؛ فَمَا حَقِيقَةُ قَوْلِكَ؟! فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! عَرَفْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا فَأَسْهَرْتُ لَيْلِي؛ وَأَظْلَمْتُ

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۷، ص ۸ و ۹؛ و طبع حروفی، ج ۷۷، ص ۲۸ و ۲۹. و نیز این حدیث را شیخ حرّعاملی در «جواهر السنیه» از ص ۱۴۵ تا ۱۵۴ از طبع سنگی آورده است.

هُوَ اَجْرِي؛ وَ كَانَتِي اَنْظُرُ عَرْشَ رَبِّي؛ وَقَدْ وُضِعَ لِلْحِسَابِ؛ وَ كَانَتِي اَنْظُرُ اِلَى اَهْلِ الْجَنَّةِ
بِتَرَاوُرُونِ فِي الْجَنَّةِ؛ وَ كَانَتِي اَسْمَعُ غَوَاءَ اَهْلِ النَّارِ فِي النَّارِ.

فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: عَبْدُ نَوْرِ اللّٰهِ قَلْبُهُ؛ اُبْصِرَتْ فَاَنْبُتُ - الحديث!

«حارثه گفت: ای رسول خدا! مؤمن هستم به حقیقت ایمان!

رسول الله ﷺ فرمود: از برای هر چیزی حقیقتی است؛ حقیقت گفتار تو چیست؟!

حارثه گفت: نفس من به دنیا پشت کرده است! و من شب‌ها بیدارم؛ و روزهای گرم روزه و تشنه‌ام؛ و گویا من چنین می‌بینم که عرش پروردگارم را برای حساب خلاق گذارده‌اند؛ و گویا من چنین می‌بینم اهل بهشت را که در بهشت به دیدار و زیارت هم می‌روند؛ و گویا من چنین می‌بینم که در میان آتش، جهنمیان فریاد می‌کشند؛ و روزه می‌کشند.

رسول الله ﷺ فرمودند: این بنده ایست که خداوند دل او را به نور ایمان منور کرده است؛ ای حارثه چشمت باز شده است؛ و مخفیات را می‌بینی؛ و بنابراین بر این حال ثابت باش»

ما به حول الله و قوته درج ۲ «معادشناسی» مجلس نهم، مقدار مختصری در حالات اولیاء الله آورده‌ایم، و این مطالبی که در اینجا آوردیم، اجمال و اختصاری است، که از یک دنیا اخبار و آثار و قصص و حکایات زنده، در باره اولیای خدا بازگومی‌کند؛ و اگر با ذهنی صاف و فکری استوار در آنها تدبّر کنیم خواهیم یافت که راه ولایت و وصول به مقام عبودیت محضه حضرت حقّ متعال باز است؛ و بر روی کسی بسته نیست؛ غایه الامر، امامان و پیشوایان دین، معلّمان این طریق، و هادیان این سبیل می‌باشند. فَلِلّٰهِ دَرُّهُمْ وَ عَلَيْهِ اَجْرُهُمْ . و لازمه مقام امامت آنست که: دست مأموم را بگیرند؛ و به همان جائی که خودشان رفته‌اند رهبری کنند؛ و السلام علينا و علی عباد الله الصالحین.

۱- این روایت را به این مضمون، از حضرت صادق علیه السلام درج ۲، از «اصول کافی» آورده است
ص ۵۴؛ و به مضمون قریب به آن نیز در ص ۵۳ آورده است؛ و مجلسی در «بحار الانوار» درج ۱۵ از طبع کمپانی
در قسمت دوم که کتاب ایمان و کفر است. در ص ۶۳ و ۶۴؛ از «کافی» و در ص ۶۷ و ۶۸ از «محاسن» برقی
روایت کرده است.

درس شصت و پنجم شصت و نهم

تفسیر آیه

النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ

درس شصت و پنجم تا شصت و هفتم

بسم الله الرحمن الرحيم

وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ؛ وَ
لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ
إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ؛ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

الَّذِينَ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ
بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ
ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا.^١

«پیغمبر اولی و سزاوارتر است به مؤمنان، از خودشان به خودشان؛ و زنان
پیامبر، مادران مؤمنان هستند؛ و قوم خویشان نسبی (در حکم ارث بردن) بعضی بر
بعضی دیگر مقلند در کتاب خدا، از مؤمنان و مهاجران (که با هم عقد اخوت
بسته اند) مگر آنکه شما از روی احسان و نیکی برای بعضی از اولیای خودتان وصیت
کنید (در اینصورت بر ارث قوم خویشان مقدم می شوند) و این تقدّم و حکم در
کتاب خدا نوشته شده است».

از جمله مسائل و احکام شرعی، ولایت حضرت رسول الله و حضرات
اُئِمَّةَ الْإِسْلَام بر مردم است؛ و این ولایت در دو بخش تقسیم می گردد: بخش اول،
ولایت حقیقی که از آن به ولایت تکوینی تعبیر می شود. و بخش دوم، ولایت
اعتباری که از آن به ولایت تشریعی تعبیر می گردد.

١- آیه ٦ از سوره احزاب: ٣٣.

و پس از آنکه در دروس سابق، معنای ولایت در لغت و در محاورات روشن شد؛ اینک باید دید که نحوهٔ ولایت آن سروران چگونه است؟ آیا اکتسابی است و یا موهبتی؟ و علاوه تصور حقیقت این معنی در حق ایشان چگونه است؟ ما بحمدالله والمنة در این درس بطوری بحث خواهیم نمود، که همچون آفتاب مسأله روشن شود. شك نیست که حقیقت ذات حضرت باری تعالی بر توحید است؛ و اذلة عقلیه و برهان فلسفی از يك ناحیه؛ و شهود وجدانی و عرفان قلبی، از ناحیه دیگر؛ و آیات و روایات متواتره و متضافره، از ناحیه سوم؛ همگی بر يك مسیر و در يك خط مشی، توحید ذات اقدس حضرت حق متعال را در تمام جهات، از بدیهیات، ضروریات و یقینیات می دانند.

یعنی خداوند با جمیع مختصات او از ذات، و صفات، و أسماء و افعال، واحد است؛ و در هیچیک از این مراتب، شائبه دویت و غیریت، مشهود نیست؛ و نمی تواند مشهود باشد.

در تمام عوالم و جهان هستی، ذات مستقل قیوم بالذات، و وجود محض بسیط، و خارج از هرگونه قید و تعین یکی است، و آن وجود اقدس حضرت حق است، تبارک و تعالی.

و در تمام عوالم، هر صفتی چون: علم، و قدرت، و حیات، و غیرها؛ و هر اسمی چون: عالم، و قادر، و حی و غیرها بالأصالة والحقیقة، اختصاص به ذات حق دارد؛ و آن علم واحد و قدرت واحد و حیات واحد می باشند؛ و همچنین عالم و قادر و حی واحد است؛ و اوست ذات اقدس حق که بدین صفات موصوف است. پس صفت علم و اسم عالم واحد است؛^۱ و آن برای ذات حق متعال است.

و در تمام عوالم و جهان هستی، هر فعلی بالأصالة والحقیقة، اختصاص به خدا دارد؛ و هیچ موجودی از موجودات نمی تواند مستقلاً دارای فعلی باشد؛ مگر آنکه آن فعل بالأصالة برای خداست؛ و تمام أفعال در جهان، فعل واحدی است؛ و همه فعل الله است.

این مراتب سه گانه توحید: یعنی توحید در ذات؛ و توحید در أسماء و صفات؛ و توحید در افعال، از خصائص الهیون است؛ و همه بر آن متفقند؛ و براین اصل، هر

مذهب و مکتبی که استوارتر بوده، و توانسته است برهان قوی تر بیاورد؛ توحید را روشن تر ساخته است. و از میان همه طبقات الهیون امت اسلام، توحیدش بهتر و استوارتر است زیرا آورنده آن حضرت مُحَمَّد بن عَبْدِالله علیه الصَّلَاة و السَّلَام، خود به درجه اقصای از توحید رسیده بود؛ و این باب را بر امت خود مفتوح فرمود.

شعار آنحضرت: اللَّهُ أَكْبَرُ، وَ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ، وَ هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ، وَ هُوَ الْعَلِيمُ وَ هُوَ الْحَكِيمُ وَ هُوَ الْحَيُّ وَ هُوَ السَّمِيعُ وَ هُوَ الْبَصِيرُ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ امثالها بوده است، که به روشنی بر توحید صرف ذات اقدس حق تعالی در تمام مراتب شاهی گویاست.

و بنابراین، موجودات از ملکی و ملکوتی، و از نفوس قدسیه عوالم مجردة تا هیولانی اولیه و ماده المواد، هیچکدام اصالت ندارند؛ بلکه اصالت ذات او دارد؛ و موجودات ظلی و تبعی و میراثی هستند؛ یعنی خدا نما.

موجودات از ذات اقدس حق بنحو تولّد صادر نشده اند؛ که دارای استقلال باشند، همچون تولّد مولود از والدش؛ بلکه او لَمْ یَلِدْ است؛ و نیز در هیچیک از آنها آن استقلال و اصالتی که ملاحظه می شود، از آن خود آنها نیست بلکه آن اصالت حق است؛ زیرا که او لَمْ یُولَدْ است؛ و وجود بحت و بسیط و وحدت بالصرافه دارد؛ و دارای تشخص است که لَمْ یَكُنْ لَهُ کُفُوًا أَحَدٌ می باشد فَسُبْحَانَ اللَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ.

خلقت موجودات از عقول مُجَرَّدَه و نفوس کلیّه تا برسد، به عالم طبع و ماده، همگی به عنوان خروج از ذات اقدس نیست؛ یعنی با اراده ازلیّه خود، آنها را مستقلاً ایجاد نفرموده است؛ زیرا ایجاد استقلالی منافات با اُحْدِیَّت و وَاحِدِیَّت او دارد؛ بلکه ایجادشان به نحو وجود ظلی و تبعی و عَرَضِی است؛ همه سایه خدا هستند. و بنابراین، خلقت به معنای ایجاد استقلالی نیست؛ و مخلوق به معنای وجود مستقلّ نمی باشد؛ بلکه خلقت به معنای ایجاد پرتوی و سایه ای و عَرَضِی و اِظْهَار در ائینه تجلّی است؛ و مخلوق به معنای وجود پرتوی و سایه ای و ظهور در تجلّی می باشد؛ مخلوق یعنی مَظْهَر و مَجَلّی، و خلقت به معنای ظهور و تجلّی است.

قرآن کریم همه موجودات را آیات خدا می داند؛ یعنی نمایشگر و نشان دهنده و آئینه و عزامت. هر جا مذاکره از تغییرات و تحولات و حوادث و پدیده های مادی، و

یا موجودات نفسی و تجردی به میان می آید؛ همه را آیه و نماینده و نشان دهنده معرفی می کند.

آفرینش آسمانها و زمین؛ و اختلاف شب و روز؛ و کشتی جاری در دریا برای منفعت مردم؛ و ریزش باران از آسمان؛ و زنده شدن زمین بواسطه آن؛ و پدید آمدن همه گونه جنبنده و متحرک در روی زمین؛ و گردانیدن بادهای و ابرهای مُعلّق و مُسَخَّر در میان آسمان و زمین^۱؛ و مسخّر شدن شب و روز؛ و خورشید و ماه و ستارگان^۲؛ و کشت و زرع؛ و درخت زیتون و نخل خرما؛ و درخت انگور؛ و اقسام و انواع میوه ها^۳؛ و میوه های درخت خرما و انگور؛ و زنبور عسل و زندگانی آن و کیفیت پدید آمدن عسل^۴، و سپیدی روز و سیاهی شب^۵؛ و خلقت انسان از خاک^۶؛ و خلقت زنان^۷؛ و اختلاف زبان ها و صورت ها و رنگ های مختلف مردمان^۸؛

۱- (آیه ۱۶۴، از سوره ۲: بقره): إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاختلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَخْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَتَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالشَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.

۲- وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِ إِي فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ. (آیه ۱۳ از سوره ۱۶: نحل).

۳- بَنِينَ لَكُمْ فِي الزَّرْعِ وَالزَّيْتُونِ وَالنَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ. (آیه ۱۱ از سوره ۱۶: نحل).

۴- وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (آیه ۶۷ از سوره ۱۶: نحل).

۵- وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ * ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بَطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (آیه ۶۸ و ۶۹ از سوره ۱۶: نحل).

۶- وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحْوُتَا آيَةِ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِيَتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكَمْ وَ لَتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابِ وَ كُلُّ شَيْءٍ قَصَصْنَاهُ تَفْصِيلًا (آیه ۱۲ از سوره ۱۷: اسراء).

۷- وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ (آیه ۲۰ از سوره ۳۰: روم).

۸- وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (آیه ۲۱ از سوره ۳۰: روم).

۹- وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاختلافِ السِّنِينَ وَالْوَنَائِكِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِلْعَالَمِينَ (آیه ۲۲ از سوره ۳۰: روم).

و خوابیدن در شب و بیداری در روز^۱؛ و پریدن پرندگان در جو آسمان^۲؛ و پیدایش برق در آسمان به امید باران رحمت و ترس از زیان احتراق^۳ و آنچه خداوند از اقسام مختلف، و ألوان گوناگون اشجار و میوه‌ها و حبوبات و سبزیجات و غیرها در روی زمین آفریده است^۴؛ و هزاران هزار حادثه و پدیده دیگر همگی آیات خدا هستند.

حضرت عیسی و مادرش آیه است^۵ و ناقة حضرت صالح نیز آیه است^۶.

و اجمال مطلب آنکه همه چیز آیه است؛ چه در آفاق، و چه در انفس؛ همه نمایشگر خدا و نشان دهنده خدا و آئینه و مرآت خدا هستند؛ این آیات را خدا نشان می‌دهد، برای آنکه خود را نشان دهد؛ چون آئینه، خودی ندارد؛ و خودنمایی ندارد؛ هر چه دارد قابلیت انعکاس صورت‌ها و چهره‌های منعکس در آن است.

چقدر زیبا و عالی و واضح بیان می‌کند (آیه ۵۳ و ۵۴ از سوره ۴۱: فصلت).

سَرَّيْهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّ اللَّهَ الْحَقُّ أَوْلَىٰ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يَكْفُرُ بِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ.

«ما البته به زودی آیات خودمان را در آفاق و در انفس به ایشان نشان می‌دهیم؛ تا برای آنان روشن شود که البته اوست حق. آیا پروردگارتو کافی نیست؟! کافی نیست که او بر هر چیز، ناظر و حاضر و شاهد است؟! و یا در هر چیز مشهود است؛ آنان در لقاء پروردگارشان در شك و تردید می‌باشند؛ و آگاه باش، که او به هر چیزی محیط است.»

چون ضمیر آنه ظاهراً به خدا برمی‌گردد؛ و شهید یا به معنای شاهد و اسم

۱- وَ مِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَابْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ (آیه ۲۳

از سوره ۳۰: روم)

۲- أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الْقَظْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوْ السَّمَاءِ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ

(آیه ۷۹ از سوره ۱۶: نحل).

۳- وَ مِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَ يُنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُخْرِجُ بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي

ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (آیه ۲۴ از سوره ۳۰: روم).

۴- وَ مَا ذَرَأَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَذَكَّرُونَ (آیه ۱۳ از سوره ۱۶: نحل)

۵- وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ إِمَّةً أَيْمَةً وَ أَوْثَرْنَا هُمَا إِلَىٰ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَ مَعِينٍ (آیه ۵۰ از سوره ۲۳: مؤمنون).

۶- هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ قَدْ رَوَاهَا تَأْكُلُ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمَسُّهَا بِسُوءٍ (آیه ۷۳ از سوره ۷: اعراف).

فاعل؛ و یا بمعنای مشهود و اسم مفعول است؛ و علی کلاً التقديرین، معنای آیه می‌رساند که در هر چیزی خدا مشهود است؛ و یا در هر چیزی خدا شاهد و حاضر است؛ پس اشیاء، خدا نما هستند؛ و باید در آنها خدا را دید؛ چون اشیاء، هستی و خودیتی جز به حق ندارند؛ و خودیت و اصالت و استقلال آنها، وجود حضرت حق است سبحانه و تعالی.

ولیکن این مطلب بر عامه پوشیده است؛ و آنان در اشیاء به نظر استقلال می‌نگرند؛ و لهذا خدا را نمی‌بینند؛ و روی این اصل ایشان در لقاء و دیدار خداوندشان در شکست و تردید می‌باشند؛ ولیکن این شك چقدر خبط و غلط است؛ در حالیکه او به هر چیز محیط است؛ و هستی هر چیز، اول به اوست؛ و سپس نسبتی با خود پیدا می‌کند.

و حاصل مطلب آنستکه جز خداوند تبارک و تعالی در جمیع عوالم هستی، موجود ذی اثری نیست؛ مگر به حول و به قوه خدا؛ و مگر ظهور و تجلی خدا؛ پس هر چه هست مستند به حق است سبحانه و تعالی.

و از اینجا خوب روشن می‌شود که ولایت با همه موجودات است؛ از صغیر و کبیر؛ و از ذره تا کهکشان‌ها؛ و از ماده و هیولای اولیه؛ تا حجاب اقرب و اعلی درجه از موجودات مجردة قدسیه.

زیرا تا ولایت نباشد، هیچ موجودی وجود پیدا نمی‌کند؛ و معقول نیست که لباس هستی بپوشد.

چون ما بیان کردیم که ولایت عبارت است از: گردیدن دو چیز به گونه گردیدنی که هیچ فاصله و حائل بین آن دو چیز نباشد مگر از خود آن دو چیز.

و حال که هر موجودی که وجود پیدا می‌کند، باید بین او و بین حق هیچ فاصله‌ای نباشد چه در ناحیه وجودش، و یا در ناحیه علم و قدرت و حیاتش؛ تا بتواند موجود شود؛ و الا ایجاد، محال می‌گردد.

و ما بالوجدان موجودات بسیاری از هر گونه، و از هر شکل و شمایل، و از هر صورت آفاقی و هر نمونه انفسی را ادراک می‌کنیم و می‌یابیم؛ و بنابراین همه اینها با ولایت آفریده شده‌اند؛ یعنی بین آنها و ذات اقدس حق هیچ فاصله و حجابی نیست.

جز هستی و موجودیت و تعین خود آنها. و اگر أحياناً بین آنها و بین حق، چیزی غیر از تعین و ماهیت خود آنان بود، در اینصورت آفرینش محال می شد؛ و ربط خدا با موجودات، بریده می گشت.

همه موجودات با خدا هستند؛ و ربط به خدا دارند؛ بلکه وجودشان عین ربط است؛ و اینست معنای وَلَایَتٌ. پس موجودیت هر موجود، ملازم با وَلَایَتٌ است؛ و حضرت حق دارای وَلَایت است؛ و وَلَایت او با هر موجود است. و از اینجا معنای وَ هُوَ مَعَكُمْ أَتَمَّا كُنْتُمْ (آیه ۵، از سوره ۵۷: حدید).

«خدا با شماست هر جا که بوده باشید» را خوب می فهمیم؛ و معنای عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ وَ بِكُلِّ شَیْءٍ مُّحِيطٌ را خوب می یابیم.

و نیز خوب ادراك می کنیم که: چگونه یکی از اسماء خداوند، وَلٰی است؟ زیرا لازمه این اسم آنستکه ولایتش با یکایک از موجودات باشد؛ همچون علیم و قدیر و سمیع و بصیر. و نیز خوب می فهمیم که آیاتی در قرآن مجید که وَلَایت را به خدا نسبت می دهد چه معنایی را دارد، همچون آیه ۱۴ از سوره ۶: انعام:

قُلْ اَغَيِّرَ اللَّهُ اَتَّخِذُ وَلِيًّا فَاطِرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ.

«بگو (ای پیامبر) که: آیا من غیر از خداوند، برای خود وَلِیّی اتخاذ کنم، در حالیکه اوست که آسمانها و زمین را آفریده است؟!» یعنی لازمه آفرینش، وَلَایت است؛ پس چگونه می شود در عالم تکوین و یا در عالم تشریع غیر از خداوند را وَلِیّ خود گزید؟

و چون می دانیم که اختلاف موجودات، در قُرْب و بُعْد به حضرت حق تعالی، همان اختلاف حجاب های آنهاست؛ یعنی کثرت و قَلّت تعینات؛ و یا به عبارت دیگر اتّساع و یا تنگی ماهیات و حدود و قیود وجودیه، که بر حسب این اختلاف، عالم کثرت و جهان هستی بدین شکل شگرف و زیبا به وجود آمده است، بنابراین بهره همه موجودات از وَلَایت یکسان نیست؛ کما اینکه بهره همه موجودات از علم و حیات و قدرت حضرت حق یکسان نیست. هر موجودی که به حضرت حق نزدیکتر، و ماهیتش وسیعتر، و وجودش گسترده تر، و تجرّدش بیشتر است، ولایت او بیشتر، یعنی حجاب او کمتر است؛ و هر موجودی که ماهیتش تنگتر، و وجودش محدودتر، و

تجرّدش کمتر باشد، ولایتش کمتر؛ یعنی حجاب او بیشتر است. و چون می دانیم که لازمه شدّت ولایت، شدّت نور و علم و حیات و قدرت و سائر اسماء خداست؛ لازمه ضعف ولایت، ضعف نور و علم و سائر اسماء الهی است، لذا بطور کلی، هر موجودی که به خداوند نزدیکتر باشد، یعنی حجاب او کمتر، و ولایت او قوی تر باشد، شعاع گسترش نور و حیات و علم و قدرت او در عالم بیشتر، و إحاطه او شدیدتر، و سیطره و هیمنه او بر ما سوی الله بیشتر، و تدبیر و تکفّل او در عالم امکان گسترده تر است؛ و به عبارت دیگر: به مقدار وسیعی از موجودات امکانیه در تحت پرتو نور، و مهمیز سیطره تدبیر او قرار دارند و بعکس، بعکس است.

و ما بالوجدان می بینیم که تأثیرات و تأثراتی در این عالم صورت می گیرد؛ بعضی کوچک و خُرد همچون: پریدن مگس، و حرکت پشه؛ و بعضی بزرگ همچون: خلقت فیل. بعضی همچون ذره، و برخی همچون خورشید و ماه و اختران ثوابت و سیاره؛ بعضی همچون فهم و إدراك يك جنبه بسیط، همچون کرم در لای خاک؛ و برخی همچون علم و إدراك جبرائیل و روح که از نزدیکان و مقرّبان درگاه حقّند تبارك و تعالی.

و علیهذا باید علم و توانائی، وسیعه حیات، و تابش شعاع نور معنوی آن موجودهای مقرب، قوی تر باشد؛ و عالمی را با آن اداره کنند؛ به خلاف آن ذره و کرم که چنین علم و حیاتی ندارند؛ و البته لازم هم ندارند.

و بنابراین بیان: همگی موجودات، از ماده کثیف و ضعیف گرفته، تا حضرت جبرائیل و حضرت روح که مقامش افضل از ملائکه است، هر يك در درجه خاصّ و مرتبه مخصوص قرار گرفته؛ و دارای حدّ مشخصی از علم و حیات و قدرت و بالأخره حدّ مخصوصی از وجود می باشند؛ و بنابراین هر يك در مرتبه خاصّ و منزل مشخصی از ولایت هستند.

باری در آنچه تا به اینجا گفتیم هیچ جای شبهه و شکی نیست؛ ادله عقلیه فلسفیه قدم به قدم با ماست؛ شهود و وجدان عارفان عالیمقام، جمله جمله این مطالب را تأیید می کند؛ آیات و روایات، بیش از حدّ احصاء و امکان استقصاء آمده است.

حال باید دید: مقام و منزلت انسان، در این خط سیر طولانی ولایت در کجا قرار دارد؟ و سهمیه او از ماء معین آبشخوار شریعه و حَدَث تا چه حد است؟

شك نداریم که انسان به هر شکل و صورت، و از اهل هر نقطه و مکان، و از هر نژادی که باشد؛ دارای قابلیت است که در اثر حرکت در آن قابلیت، مرتبه استعداد خود را می تواند به منزل فعلیت و ظهور و ثبوت برساند؛ و به مقدار معتنا بهی، وجود خود را گسترش دهد؛ و علم و توانائی خود را افزون کند.

هیچ يك از افراد بشر در ابتدای تولّد، دارای ملكه علم و طبابت، و حِرَف، و صنایع، و کتابت و غیرها نبوده اند؛ و به واسطه تمرین و مجاهده و تعلیم و تربیت در کلاس مخصوص توانائی پیدا کرده اند.

سیر انسان می تواند در مرحله مادیات، و ازدیاد شهوات، و جاه، و اعتباریات دنیوی باشد؛ و به مقامی بزرگ در این زمینه نائل آید؛ و می تواند در گسترش معنویات، و علم و اندیشه، و طهارت باطن، و صفای قلب، و تقویت فکر و بالأخره عبور از مراحل جزئیة مادیّه، و وصول به حقایق دانش و قدرت و حیات باشد.

سیر به سوی خدا، و وصول به مقام عزّ شامخ حضرت حقّ متعال، جزء خمیره و سرشت انسان است؛ و امکان وصول به این مرتبه، از ذاتیات نفس ناطقه می باشد؛ و ما در دروس سابق به اثبات رسانیدیم که انسان می تواند در سیرِ اِلٰی الله مراتب و کمالاتی را واجد گردد؛ و در منازل و مراحل فَنَاء فی الله به مرحله فَنَاء در فعل و فَنَاء در اسم و صفت و فَنَاء در ذات؛ نائل آید؛ و به مقام وصول برسد. و راه عرفان و تکامل برای انسان باز است.

البته باید دانست که انسان که می گوئیم: مراد ما این بدن محدود، مادی و طبیعی نیست که دو متر مکان را اشغال کرده باشد؛ بلکه نفس ناطقه و روح اوست که امکان حرکت و سیر در این مراحل را دارد.

انسان به مقام هر اسم و صفتی از اسماء حضرت حقّ برسد، مظهر آن اسم و صفت می گردد؛ و آن اسم و صفت در وجود او متجلی می شود. مثلاً اگر مظهر اسم جمال باشد، جمیل می شود؛ و اگر مظهر اسم جلال باشد؛ جلیل می گردد؛ اگر مظهر اسم علیم شود، عالم می شود؛ و اگر مظهر اسم قدیر گردد، قادر می شود.

و مظهریت هم متفاوت است، طبق تفاوت مراتب وصول. انسان معمولی و عادی به همین مقدار که ملاحظه می شود، مظهر اسم علیم، و سمیع، و بصیر، و قدیر، و حی است، فلذا به همین مقدار از حیات و علم و قدرت و بینائی و شنوائی اکتفا کرده است؛ و به هر مقدار که سیر انسان به سوی حقّ شدّت یابد، و مظهریت اسماء و صفات شدّت یابد، تجلّی این اسماء و صفات در انسان شدیدتر می گردد، یعنی به هر درجه که انسان از تعین و محدودیت هستی خویش بگذرد، بیشتر در دریای واسع اسماء و صفات وارد می گردد، و بهره افزون تری می برد.

تا برسد به جائیکه مظهر تام اسم و صفتی قرار گیرد؛ یعنی به مقام فناء مطلق در اسم و صفتی برسد، همچون اسم عالم، و قادر، و رحمن، و رحیم، و غیرها؛ در اینصورت آن اسم بنحو اتم و اکمل در انسان متجلّی می شود.

اگر کسی به مقام فناء در اسم عالم و صفت علم حقّ تعالی برسد، مظهر تام و تمام اسم عالم و صفت علم حقّ می گردد؛ یعنی از همه جا، و از همه کس، و از همه چیز، مطلع می گردد مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ وَ مَا هُوَ كَائِنْ در نزد او یکسان است. علم به مجردات، و علم به مادیات، علم به دنیا، و علم به آخرت، همه و همه در نزد او حاضر است یعنی او به علم شهودی و حضوری و وجدانی، موجودات را ادراک می کند.

و اگر کسی به مقام فناء در اسم حی، و صفت حیات حقّ تعالی برسد، مظهر تام آن اسم و صفت حقّ می گردد؛ یعنی با همه موجودات به حیات حقّ موجود است؛ و با هر چیز از ذره کوچک تا اشیاء کبیره معیت در حیات پیدامی کند؛ و همچنین اگر کسی به مقام فناء در اسم قادر، و صفت قدرت حقّ برسد، مظهر تام آن اسم و صفت می شود؛ و برای انجام هر چیز تواناست؛ کوچک و بزرگ در نزد او بی تفاوت است؛ و با قدرت حقّ متعال توانائی هر چیز را دارد، از احیاء و إماتة، و شفاء امراض، و تغییر و تبدیل در اوضاع و اُمور با اِذن حقّ تعالی.

و اگر کسی به مقام فناء در اسم الله و یا در اسم هُو برسد؛ چون الله اسم جامع جمیع صفات حقّ است، بنابراین مظهر هر صفت و اسمی می گردد؛ و زنده کردن، و میراندن، و توانائی، بر هر امری از امور و علم و دانائی نسبت به هر حادثه ای از حوادث، برای اوست.

البته فراموش نشود که: این اعمال به عنوان مظهریت و تجلی است، یعنی به اذن خداست؛ و به عبارت دیگر عمل خود خداست، که در این آئینه و این آیه متجلی می شود؛ زیرا که غیر از حق هیچ موجودی به هر عنوان و به هر تعبیر استقلال در وجود، و استقلال در اسم و صفتی ندارد. و در اینصورت حق است که ظهور اسم و صفت خود را می دهد.

همچنانکه در همه موجودات، اسم و صفت اختصاص به حق دارد و بس؛ غایه الامر در تعینات و ماهیات مختلف به صورت های متفاوت، جلوه و ظهور دارد؛ و گرنه أبداً حق متعال، از مقام شامخ عز قدس خود تنازل نمی کند؛ و به هیچ موجودی استقلالاً عطای صفتی و بخشش اسمی را نخواهد نمود؛ این بخشش و عطا منافات با سعه عزت او دارد؛ و او هیچگاه ذلیل و شکسته و ناتوان نخواهد شد؛ و پیوسته در مقام عز خود پایدار و استوار است.

انسان پس از آنکه به مقام فناء کلی رسید، و فناء در ذات و صفت و اسم و فعل برای او حاصل شد، و سفرهای چهارگانه خود را به اتمام رسانید که سفر: مِنَ الْخَلْقِ إِلَى الْحَقِّ از خلق به سوی حق؛ و سفر: فِي الْحَقِّ بِالْحَقِّ در اسماء و صفات با حق؛ و سفر: مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْخَلْقِ بِالْحَقِّ از حق با حق به سوی خلق؛ و سفر: فِي الْخَلْقِ بِالْحَقِّ در خلق با حق تعالی و تقدس باشد، انسان کامل می گردد؛ و به مرتبه کمال مطلق خود نائل می شود؛ و تمام قوا و استعداد های الهیه که در وجود او به ودیعت نهاده شده است به فعلیت محضه می رسد و انسان، انسان بالفعل می شود؛ و آئینه تمام نمای صفات جمال و جلال و ذات حضرت احدیت می گردد.

ولایت او کامل می شود یعنی ولی مطلق به ولایت حق الهیه می گردد؛ پس با همه موجودات به ولایت حضرت حق است، و تصرف او در جمیع امور به اذن خدا برای اوست؛ زیرا که لازمه مقام ولایت مطلقه این است.

بلکه ولایت مطلقه حضرت حق سبحانه و تعالی غیر از این چیزی نیست. و روی این اصل خداوند می فرماید:

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ (آیه ۴ از سوره ۹۵: التین) «به تحقیق که ما انسان را در نیکوترین قوامی آفریدیم».

این اعلی درجه قوام انسانی، همان صلاحیت اوست برحسب خلقت، به عروج به رفیع اعلی، و نائل شدن به حیات ابدی سرمدی عندالله؛ و تحقق به اسماء و صفات کلیه او جل و عز.

و بر همین اصل نیز خداوند می فرماید:

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا (آیه ۳۲ از سوره ۲: بقره).

«و خداوند تمام اسماء را به آدم تعلیم کرد».

و اینست معنای خلیفه الهی؛ و معنی و مفاد حدیث شریفی که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده است که:

خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ^۱ «خداوند آدم را بر صورت خود آفرید».

و در مقام و منزلت این انسان و مرتبه و درجه اوست، که حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمودند:

إِنَّ الصُّورَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ هِيَ أَكْبَرُ حُجَّةِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ؛ وَهِيَ الْكِتَابُ الَّذِي كَتَبَهُ بِيَدِهِ؛ وَهِيَ الْهَيْكَلُ الَّذِي بَنَاهُ بِحِكْمَتِهِ؛ وَهِيَ مَجْمُوعُ صُورَةِ الْعَالَمِينَ؛ وَهِيَ الْمُخْتَصَرُ مِنَ الْعُلُومِ فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ؛ وَهِيَ الشَّاهِدُ عَلَى كُلِّ غَائِبٍ؛ وَهِيَ الْحُجَّةُ عَلَى كُلِّ جَا حِدٍ «وَهِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ؛ وَهِيَ الصِّرَاطُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ»^۲

«بدرستی که صورت انسانیت بزرگترین حجت خداوند است بر جمیع

آفریدگان؛ و اوست کتابی که خداوند به دست خودش نوشته است؛ و اوست هیکلی که خداوند از روی حکمتش بنا کرده است؛ و اوست مجموع صورت همه عوالم الهی و اوست مختصر از علوم موجود در لوح محفوظ؛ و اوست شاهد و ناظر بر هر غائب؛ و اوست حجت خدا بر هر منکر؛ و اوست راه مستقیم به سوی هر امر خیر؛ و اوست صراط و پلی که بین بهشت و دوزخ کشیده می شود».

و همچنین بر اساس همین اصل بود که انسان، مسجود ملائکه قرار گرفت؛ و مقام و منزلتش از جمیع فرشتگان افزون شد^۳. و به حجاب اقرب که مقرب ترین

۱- «جامع الاسرار» سیدحیدرآملی ص ۱۳۵.

۲- «جامع الاسرار» ص ۳۸۳ و ذیل آن را در «تفسیر صافی» ص ۵۵ از طبع اسلامیّه آورده است.

۳- به جلد اول «معادشناسی» مجلس اول مراجعه شود.

موجودات که روح است و اعظم از ملائکه است و اصل شد؛ و بدین مناسبت هم حقیقت انسان را روح انسان گویند چون قابل وصول به مقام روح است، و گرنه روح اسم و علم برای حقیقت انسان نیست^۱.

سید حیدر آملی گوید: و صاحب این مقام، مرجع کلّ است و مبدأ و مصدر و منشأ کلّ است.

اوست مَبْدَأٌ و به سوی اوست مُنْتَهٰی که گفته می شود: لَيْسَ وَرَاءَ عُبَادَانَ قَرْيَةً^۲. و همه علوم و اعمال به او مستند است؛ و جمیع مراتب و مقامات به او منتهی می شود؛ چه صاحب این مقام پیغمبر باشد؛ و یا وَلِیّ باشد؛ و یا وصّی باشد؛ و یا رسول. و باطن این نبوت، ولایت مطلقه است؛ و ولایت مطلقه عبارت است از حصول مجموع این کمالات در اَزَل به حسب باطن؛ و باقی گذاردن آنها تا اَبَد؛ مانند گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود:

كُنْتُ وَلِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ «من ولیّ بودم در حالیکه آدم در بین آب و گِل بود»؛ و مانند گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ «من و علی از یک نور هستیم»؛ و مانند گفتار دیگر رسول خدا: خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي وَ رُوحَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ بِأَلْفَى عَامٍ — الحديث «خداوند، روح مرا و روح علی بن ابیطالب را دو هزار سال، قبل از آنکه موجودات را بیافریند؛ آفرید».

و مانند گفتار دیگرش: بُعِثَ عَلِيٌّ مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ سِرًّا وَ مَعِيَ جَهْرًا «علی با هر پیغمبری به طور پنهان؛ و با من به طور آشکارا مبعوث شده است».

و بر اقتضاء همین درجه و مرتبه، امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه بیان فرموده

است:

أَنَا وَجْهُ اللَّهِ؛ أَنَا جَنْبُ اللَّهِ؛ أَنَا يَدُ اللَّهِ؛ أَنَا الْقَلَمُ الْأَعْلَى؛ أَنَا اللَّوْحُ الْمَحْفُوظُ؛ أَنَا الْكِتَابُ الْمُبِينُ؛ أَنَا الْقُرْآنُ النَّاطِقُ؛ أَنَا كَهَيْعَصَ؛ أَنَا ذَلِكَ الْكِتَابُ؛ أَنَا طَاءُ الْقَوَاسِمِ؛ أَنَا حَاءُ الْحَوَامِیمِ؛ أَنَا الْمُلَقَّبُ بِبَاسِینَ؛ أَنَا صَادُ الصَّافَاتِ؛ أَنَا سِینُ الْمُسَبِّحَاتِ؛ أَنَا التَّوْنُ وَالْقَلَمُ؛ أَنَا مَابِدَةُ الْكَرَمِ؛ أَنَا خَلِيلُ جَبْرِئِلَ؛ أَنَا صِفْوَةُ مِیكَائِیلَ؛ أَنَا الْمُوصُوفُ بِـ «لَاقَتَى»؛

۱- ما به حول الله و قوته مطالب نفسی را در باره معنای روح و افضلیت آن از ملائکه از علامه

طباطبائی رضوان الله علیه، در کتاب مهربانان، آوردیم (بخش دوم — شماره ردیف — ۲۴۰ — ۲۴۱).

۲- مثالی است معروف که آنطرف آبادان دیگر شهری نیست؛ قریه ای نیست.

أَنَا الْمَمْدُوحُ فِي «هَلْ أَتَى»؛ أَنَا النَّبِيُّ الْعَظِيمُ؛ أَنَا الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ؛ أَنَا الْأَوَّلُ؛ أَنَا
الْآخِرُ؛ أَنَا الظَّاهِرُ؛ أَنَا الْبَاطِنُ؛ إِلَى آخِرِهِ.

«من وجه خدا هستم؛ من جنب خدا هستم؛ من دست خدا هستم؛ من رفیع ترین مرتبه قلم هستم؛ من لوح محفوظ هستم؛ من کتاب مبین هستم؛ من قرآن ناطق هستم؛ من کهیص هستم؛ من آلم ذلك الكتاب هستم؛ من طاء اول، در سوره هائیکه اولش طس دارد هستم؛ من حاء اول در سوره هائیکه اولش حم دارد هستم؛ من ملقب به یس هستم؛ من صاد اول از سوره صافات هستم؛ من سین اول در سوره هائیکه در اولش با تسبیح خدا شروع شده است هستم^۲؛ من نون والقلم هستم؛ من سفره و مائده کرم خدا هستم؛ من خلیل جبرئیل هستم؛ من دوست خالص میکائیل هستم؛ من آن کسی هستم که لا فتی در باره اش، رسول خدا از قول جبرائیل گفته است؛ من به سوره هَلْ أَتَى تمجید و مدح شده ام؛ من خبر بزرگ هستم؛ من صراط مستقیم هستم؛ من اولم؛ من آخرم؛ من ظاهرم؛ من باطنم؛ — تا آخر».

مبادا این مطالب در نظر بعید بیاید؛ زیرا بُعدش در صورتیست که آنحضرت این افعال را خودش مستقلاً بجا آورده باشد؛ و اما اگر آنحضرت آئینه محض بوده، و آیه اکمل حق بوده؛ و این افعال، جلوه حضرت احدیت است که در آئینه وجود آنحضرت تجلی کرده است؛ و در حقیقت بجا آورنده اینها خود حضرت حق بوده است، دیگر چگونه می توان بعید شمرد؟ اگر در باب توحید، کار منحصر به حق است؛ چه تفاوت میان کار کوچک آنحضرت است، همچون: بلند کردن درخبر، و کشتن عمرو بن عبدود، و مَرَحَب، و صنادید قریش در غزوات خیبر و احزاب و بدر؛ و بین کار بزرگ، همچون: طوفان نوح؛ و ارسال باد سموم بر قوم عاد و نظائرها؛ زیرا در هر دو صورت فعل، فعل حق است؛ تبارک و تعالی.

۱- «جامع الأسرار» ص ۳۸۲، ۳۸۳.

۲- پنج سوره در قرآن کریم هست که ابتدای آنها با سَبَّح و بُسِّح شروع می شود و آنها را سُوَر مُسَبِّحات گویند و عبارتند از: سوره حدید، حشر، صف، جمعه، تغابن. در روایت است که حضرت رسول اکرم (ص) این سوره ها را شبها قبل از خواب می خوانده اند، و چون از سبب پرسیدند، فرمودند: در هر یک از این سوره ها آیه ای است که بمنزله هزار آیه از قرآن است (مهرتایان: یادنامه علامه طباطبائی رضوان الله علیه، بخش دوم ص ۱۳).

أبوعلی سینا در «اشارات» گوید: فَإِذَا عَبَرَ الرِّيَاضَةَ إِلَى النَّبْلِ، صَارَ سِرُّهُ مِرَآةً مَجْلُوءَةً مُحَاضِباً بِهَا شَطْرَ الْحَقِّ؛ وَ ذَرَّتْ عَلَيْهِ اللَّذَاتُ الْعُلَى؛ وَ فَرِحَ بِنَفْسِهِ لِمَا بِهَا مِنْ أَثَرِ الْحَقِّ، وَ كَانَ لَهُ نَظَرٌ إِلَى الْحَقِّ وَ نَظَرٌ إِلَى نَفْسِهِ وَ كَانَ بَعْدَ مَرَدَّدٍ.^۱

یعنی: «چون شخص عارف، ریاضتش تمام شد و به مطلوب و مرادش نائل آمد؛ که همان اتصال به حق باشد، سرش همچون آئینه درخشان، در مقابل حضرت حق قرار می گیرد؛ و حق در آن تجلی می کند؛ و لذات عالم علوی پیوسته و افاضات حقیقی دائماً بر آن فیضان می کند و می ریزد؛ و از این محبت و اثر حق، مبتهج و مسرور می شود؛ زیرا که آن را اثر حق می بیند؛ و در این هنگام دو نظر دارد: يك نظر به حق دارد که محل بهجت و مسرت است؛ و يك نظر به لذاتی دارد که از جانب حق مورد بهجت قرار گرفته است؛ و در اینحال بین این دو نظر متردد است».

و سپس می گوید: ثُمَّ إِنَّهُ لَيَغِيبُ عَنْ نَفْسِهِ؛ فَيَلْحَظُ جَنَابَ الْقُدْسِ فَقَطَّ؛ وَإِنْ لَحِظَ نَفْسَهُ فَمِنْ حَيْثُ هِيَ لَا حِظَةَ؛ لَا مِنْ حَيْثُ هِيَ بِزَيِّنَتِهَا؛ وَ هُنَاكَ يَحِقُّ الْوُصُولُ.^۲

این آخرین درجات سلوک الی الله، یعنی مقام وصول است.

یعنی: «عارف پس از طی آن مرحله، دیگر از خودش غائب می شود؛ و فقط جناب اقدس حضرت حق را می بیند و نظرمی کند؛ و اگر هم أحياناً به نفس خودش نظری کند، از این جهت است که آن نفس، بیننده و نظرکننده است؛ نه از جهت آنکه از حق دارای کمالاتی شده است، و منتقش به صورتها، و متزین به زینت هائی گردیده است. و در این حد و منزلت، وصول به حق، به مقام تحقق می رسد و حقیقت پیدا میکند.

و پس از آن می گوید: أَلْعِرْفَانُ مُبْتَدِئُ مِنْ تَفْرِيقٍ وَ نَفْضٍ وَ تَرْكٍ وَ رَفْضٍ مُمَعِنٌ فِي جَمْعٍ هُوَ جَمْعُ صِفَاتِ الْحَقِّ؛ لِلذَّاتِ الْمُرِيدَةِ بِالصَّدَقِ مُنْتَهَى إِلَى الْوَاحِدِ؛ ثُمَّ وَقُوفٌ.^۳

«یعنی برای شخص سالك الی الله، عرفان از تفریق، و نفی، و ترك، و رفض شدید شروع می شود.

۱- «اشارات»، طبع حروفی ج ۳، ص ۹۱ تا ۹۳.

۲- اشارات، طبع حروفی ج ۳، ص ۹۱ تا ۹۳.

۳- همین کتاب، ص ۹۶ تا ۹۸.

(تفریق یعنی: شخص عارف باید از هر چیزی که او را از حق به خود مشغول می دارد جدائی بگیرد؛ و نفَض یعنی: تکان دادن نفس خود را از آثار آن شواغل، بطوریکه هیچ التفات و توجه بدانها نکند، و این برای تکمیل نفس است برای تجرّد از ما سوای حق. و تَرک یعنی: یکسره همه چیز را برای وصول به حق فراموش کردن و از همه بریدن. و رَفَض یعنی: دور ریختن و کنار زدن تمام لذّات به جهت وصول به حق).

و به مقام جمع می رسد بطوریکه جمیع صفات حق می گردد؛ آن حقی که با صدق و راستی اراده او را داشت؛ و به خداوند واحد منتهی می شود؛ و در اینجا دیگر وقوف است».

و خواجه نصیرالدین طوسی (ره) در شرح این مطالب گوید:

«عارف چون از نفس خود ببرد و منقطع شود و متصل به حق شود هر قدرتی را مستغرق در قدرت مطلقه حق که به جمیع مقدرات تعلّق گرفته است، می بیند؛ و هر علمی را مستغرق در علم مطلق حق که چیزی از آن پنهان نیست، می بیند؛ و هر اراده ای را مستغرق در اراده حق که ممتنع است چیزی از ممکنات از آن جدا باشد، می بیند؛

بلکه هر وجود و هر کمال وجودی از حق صادر است؛ و از جانب او فیضان دارد.

و در اینصورت، حق، چشم عارف می شود که با آن می بیند؛ و گوش او می شود که با آن می شنود؛ و قدرت او می شود که با آن کارها را بجای آورد؛ و علم او می شود که با آن می داند؛ و وجود او می شود که با آن موجود است.

و در این وقت عارف متخلّق به اخلاق الله به حقیقت می شود؛ و اینست معنای قول شیخ: **الْعِرْفَانُ مُنْعِنٌ فِي جَمِيعِ صِفَاتِ هِيَ صِفَاتُ الْحَقِّ لِلذَّاتِ الْمُرَبَّدَةِ بِالصَّدْقِ.**

و پس از آن عارف بالعين والوجدان مشاهده می کند که: این صفات و امثال این صفات که دارای وصف کثرت و تمایز هستند، به قیاس به مبدأ و منشأی که از آنجا هستند، آن مبدأ واحد است؛ بدین معنی که علم ذاتی او بعینه همان قدرت ذاتی

اوست؛ و بعینه همان اراده اوست؛ و همچنین سایر صفات.

و چون وجود ذاتی برای غیر او نیست، پس صفات مغایر با ذات هم نیست؛ و ذات محلّ و موضوع برای صفات هم نیست؛ بلکه همه آنها یک چیز است؛ همچنانکه خداوند عزّ من قائل فرموده است:

إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهُ وَاحِدٌ (آیه ۱۷۱، از سوره: نساء: ۴).

«این است و غیر از این نیست که: خداوند، خدای واحد است».

پس او، اوست؛ و غیر او چیزی نیست؛ و اینست معنای قول شیخ: هُنْتَهُ إِلَى الْوَاحِدِ؛ و در اینجا دیگر نه واصفی است و نه موصوفی؛ و نه سالکی است و نه مسلوکی؛ و نه عارفی است و نه معروفی بلکه اینجا مقام وقوف است.^۱

و نیز بوعلی سینا در نمط عاشراز «اشارات» گفته است: وَإِذَا بَلَغَكَ أَنَّ عَارِفًا حَدَّثَ عَنْ غَيْبٍ فَأَصَابَ مُتَقَدِّمًا بَبْشَرِيٍّ أَوْ نَذِيرٍ فَصَدَّقْ! وَلَا تَعَسَّرَنَّ عَلَيْكَ الْإِيمَانُ بِهِ!^۲

«و چون به تو چنین برسد که شخص عارفی از غیب چیزی گفت؛ و آن گفتارش مطابق واقع درآمد؛ خواه قبل از آن بشارتی داده بود، و یا تحذیر نموده بود؛ در هر حال او را تصدیق کن؛ و ایمان به گفتار او برای تو مشکل نباشد».

و سپس گفته است: التَّجَرُّبَةُ وَالْقِيَاسُ مُتَطَابِقَانِ عَلَى أَنَّ لِلنَّفْسِ الْإِنْسَانِيَّةِ أَنَّ تَنَالَ مِنَ الْغَيْبِ نَيْلًا مَا فِي حَالَةِ الْمَتَام؛ فَلَا مَانِعَ مِنْ أَنْ يَقَعَ ذَلِكَ النَّيْلُ فِي حَالِ الْبَقْظَةِ؛ إِلَّا مَا كَانَ إِلَى زَوَالِهِ سَبِيلٌ؛ وَلَا رَيْفَاعِهِ إِمْكَانٌ.^۳

«تجربه و قیاس هر دو گواهی می دهند که نفس ناطقه انسان در حال خواب، فی الجمله با عالم غیب رابطه ای پیدا می کند؛ و از غیب مطلع می شود؛ بنابراین مانعی ندارد که این رابطه و اطلاع برای نفس انسان در حال بیداری پیدا شود؛ مگر آن چیزهائی که برای زوال آن راهی، و برای از بین رفتن آن امکانی است که در اینصورت نسبت به خصوص آن چیزها علم به غیب پیدا نمی شود».

۱- «اشارات» و شرح آن، طبع سنگی، و آخر نمط نهم که در مقامات عارفین است و در طبع حروفی،

ج ۳ ص ۹۶ تا ۹۹.

۲- «اشارات» طبع حروفی، ج ۳ ص ۱۱۹.

۳- همین کتاب، ص ۱۱۹ و ۱۲۰.

تا آنکه گوید:

وَلَعَلَّكَ قَدْ تَبْلُغُكَ عَنِ الْعَارِفِينَ أَخْبَارُ نَكَادُ تَأْتِي بِقَلْبِ الْعَادَةِ قَتَادِرُ إِلَى التَّكْذِيبِ؛
وَذَلِكَ مِثْلُ مَا يُقَالُ: إِنَّ عَارِفًا اسْتَشْفَى لِلنَّاسِ فَسُقُوا؛ أَوْ اسْتَشْفَى لَهُمْ فَشُقُوا؛ أَوْ دَعَا عَلَيْهِمْ
فَخُسِفَ بِهِمْ وَزُلْزِلُوا؛ أَوْ هَلَكُوا بِوَجْهِ آخَرٍ.

وَدَعَا لَهُمْ، فَصُرِفَ عَنْهُمْ الْوَبَاءُ؛ وَالْمَوْتَانُ؛ وَالسَّيْلُ؛ وَالطُّوفَانُ، أَوْ خَشَعَ لِنَفْسِهِمْ
سَبْعُ، أَوْ لَمْ يَنْفِرْ عَنْهُمْ طَائِرٌ؛ أَوْ مِثْلُ ذَلِكَ مِمَّا لَا تُؤْخَذُ فِي طَرِيقِ الْمُمْتَنِعِ الصَّرِيحِ فَنُوقِفُ،
وَلَا تَعْجَلْ! فَإِنَّ لِأَمْثَالِ هَذِهِ أَسْبَابًا فِي أَسْرَارِ الطَّبِيعَةِ.^۱

یعنی: «و شاید به توازن احیاء بعضی از عارفین اخباری رسیده باشد، که نزدیک
باشد که آن اخبار حکایت از کارهای خارق عادت کند و تو بخواهی به تکذیب آنها
مبادرت کنی! مثل اینکه مثلاً گفته شود: شخص عارفی برای مردم از خدا طلب
باران کرد؛ و باران آمد و مردم سیراب شدند؛ و یا برای آنان طلب صحت و شفا نمود؛
و همگی شفا یافتند؛ یا بر علیه آنها دعا کرد و نفرین نمود؛ و آنان؛ مثلاً به خسف و
فرو رفتن زمین، و یا به زلزله شدید و یا به نوعی دیگر به هلاکت رسیدند.

و یا آنکه برای آنها دعا کرد، و از آنان و بآء برگشت؛ و یا مرگی که در
بهائهم پیدامی شود، از بهائهم آنها برگشت؛ و یاسیل و طوفان از آنها دور شد؛ و یا برای بعضی از
آنان حیوان سَبْع و درنده، خاضع و خاشع شد؛ و یا پرنده از آنان نگریخت؛ و یا امثال
اینها، از چیزهاییکه در طریق ممتنع صریح واقع نشده است.

پس در اینصورت درنگ کن! و تعجیل به انکار منما! زیرا از برای امثال
این امور، اسبابی در اسرار عالم طبیعت وجود دارد».

و پس از آن گوید: إِنَّ الْأُمُورَ الْغَرِيبَةَ تَتَّبِعُ فِي عَالَمِ الطَّبِيعَةِ مِنْ مَبَادِي ثَلَاثَةٍ:
أَحَدُهَا الْهَيْئَةُ النَّفْسَانِيَّةُ الْمَذْكُورَةُ.

«امور و کارهای غریب، در عالم طبیعت از سه چیز پیدا می شود؛ یکی از آنها
همان کیفیت نفسانیه عرفاء است که ذکر شد؛ و آنگاه گوید: وَالسَّحَرُ مِنْ قَبِيلِ
الْأَوَّلِ؛ بَلِ الْمُعْجَزَاتُ وَالْكَرَامَاتُ!

۱- «شرح اشارات» نمط دهم که در اسرار الآیات است؛ و در طبع حروفی، ج ۳، ص ۱۵۰ می باشد.

۲- «شرح اشارات» طبع حروفی، ج ۳، ص ۱۵۸ و ۱۵۹.

یعنی سحر کردن بلکه معجزات و کرامات انبیاء و اولیای خدا، از قبیل همان کیفیت نفسانیه است».

مُحِبِّی الدِّین عَرَبِی در «فصوص الحکم» در قَصَّ آدمی در ضمن بیان حقیقت آدم و خلیفه بودن او گوید:

فَهُوَ مِنَ الْعَالَمِ كَقَصِّ الْخَاتَمِ مِنَ الْخَاتَمِ الَّذِي هُوَ مَحَلُّ النَّقْشِ وَالْعَلَامَةِ الَّتِي بِهَا يَخْتَمُ الْمَلِكُ عَلَى خَزَائِنِهِ؛ وَسَمَاهُ خَلِيفَةً مِنْ أَجْلِ هَذَا: لِأَنَّهُ الْحَافِظُ خَلْقَهُ كَمَا يُحَفِّظُ بِالْخَتَمِ الْخَزَائِنُ؛ فَمَا دَامَ خَتَمُ الْمَلِكِ عَلَيْهَا لَا يَجْشُرُ أَحَدٌ عَلَى فَتْحِهَا إِلَّا بِإِذْنِهِ؛ فَاسْتَخْلَفَهُ فِي حِفْظِ الْعَالَمِ؛ فَلَا يَزَالُ الْعَالَمُ مَحْفُوظًا مَا دَامَ فِيهِ هَذَا الْإِنْسَانُ الْكَامِلُ.^۱

«نسبت آدم به عالم همانند نسبت نگین انگشتی است به انگشتی؛ آن نگینی که محل نقش و علامتی است که با آن پادشاه بر خزائن خود مهر می زند؛^۲ واز روی همین علت هم آدم را خداوند خلیفه نام نهاده است. چون آدم حفظ کننده عالم آفرینش حق است؛ همچنانکه به واسطه مهر کردن، خزائن محفوظ می ماند.

و بنابراین مادامی که مهر پادشاه بر آن خزینه ها خورده است، هیچکس را یارای جسارت برای باز کردن آنها نیست؛ مگر آنکه خود پادشاه اذن و اجازه دهد؛ پس حق متعال، آدم را برای حفظ عالم به خلافت خود برگزید. وعلیهذا پیوسته عالم در حفظ و مصونیت است، مادامی که در آن این انسان کامل بوده باشد».

و قیصری در شرح این فقره گفته است: الْحَقُّ يُحَفِّظُ خَلْقَهُ بِالْإِنْسَانِ الْكَامِلِ؛ عِنْدَ اسْتِتَارِهِ بِمَظَاهِرِ أَسْمَائِهِ وَصِفَاتِهِ عِزَّةً؛ وَكَانَ هُوَ الْحَافِظُ لَهَا قَبْلَ الْإِسْتِتَارِ وَالْإِخْفَاءِ وَإِظْهَارِ الْخَلْقِ.

فَحَفِّظَ الْإِنْسَانُ لَهَا بِالْخِلَافَةِ فَتُسَمَّى بِالْخَلِيفَةِ لِذَلِكَ؛ وَحِفْظُهُ لِلْعَالَمِ عِبَارَةٌ عَنْ إِقْفَاءِ

۱- «شرح فصوص الحکم» قیصری طبع سنگی، ص ۷۲.

۲- سابقاً معمول بود که مردم و بخصوص بزرگان و علماء و سلاطین نام خود را و یا علامتی را که مختص خود آنان بود بر روی نگین انگشتی خود نقش می کردند تا هر وقت بخواهند نامه و یا سندی را مهر کنند به آسانی از دست درآورند و مهر کرده و دوباره انگشتی را به دست کنند؛ و از همین سبب انگشتی به خاتم مشهور است یعنی مَا يُخْتَمُ بِهِ؛ چیزی که با او مهر زده می شود و ختم کرده می شود.

صُورَ أَنْوَاعِ الْمَوْجُودَاتِ عَلَى مَا خُلِقَتْ عَلَيْهَا الْمُوجِبِ لِإِنْفَاعٍ كَمَا لَا تَهَا وَآثَارَهَا بِاسْتِمْدَادِهِ مِنْ الْحَقِّ التَّجَلِّيَاتِ الذَّاتِيَّةِ؛ وَالرَّحْمَةِ الرَّحْمَانِيَّةِ وَالرَّحِيمِيَّةِ بِالْأَسْمَاءِ وَالصِّفَاتِ الَّتِي هَذِهِ الْمَوْجُودَاتُ صَارَتْ مَظَاهِيرَهَا وَمَحَلَّ اسْتِوَائِهَا.

إِذِ الْحَقُّ إِنَّمَا يَتَجَلَّى لِمِرْآةِ قَلْبِ هَذَا الْكَامِلِ، فَيَنْعَكِسُ الْأَنْوَارُ مِنْ قَلْبِهِ إِلَى الْعَالَمِ؛ فَيَكُونُ بَاقِيًا يَوْضُوعًا ذَلِكَ الْفَيْضِ إِلَيْهَا؛ فَمَادَامَ هَذَا الْإِنْسَانُ الْكَامِلُ مُوجُودًا فِي الْعَالَمِ، يَكُونُ مَحْفُوظًا بِوُجُودِهِ وَتَصَرُّفِهِ فِي عَوَالِمِهِ الْعُلُويَّةِ وَالسُّفْلِيَّةِ.

فَلَا يَجْسُرُ اخْتِدَادُ مِنْ حَقَائِقِ الْعَوَالِمِ وَأَرْوَاحِهَا عَلَى فَتْحِ الْخَزَائِنِ الْإِلَهِيَّةِ وَالتَّصَرُّفِ فِيهَا إِلَّا بِإِذْنِ هَذَا الْكَامِلِ، لِأَنَّهُ صَاحِبُ الْأِسْمِ الْأَعْظَمِ الَّذِي بِهِ يُرَبَّى الْعَالَمُ كُلُّهُ.

فَلَا يَخْرُجُ مِنَ الْبَاطِنِ إِلَى الظَّاهِرِ مَعْنَى مِنْ مَعَانِي إِلَّا بِحُكْمِهِ؛ وَلَا يَدْخُلُ مِنَ الظَّاهِرِ فِي الْبَاطِنِ شَيْءٌ إِلَّا بِأَمْرِهِ، وَإِنْ كَانَ يَجْهَلُهُ عِنْدَ غَلْبَةِ الْبَشَرِيَّةِ عَلَيْهِ.^۱

«حق متعال، خلقت خود را به واسطه انسان کامل حفظ می کند؛ چون از روی عزت، خود را در مظاهر اُسماء و صفات خود پنهان داشته است؛ و قبل از پنهان شدن و اظهار عالم آفرینش، خودش، حافظ عالم خلق بود.

و بنابراین حفظ کردن انسان عالم آفرینش را به واسطه خلافت اوست که جانشین شده است؛ و بر همین اصل او را خلیفه نامند. و حفظ کردن آفرینش عبارت است از باقی گذاردن صور انواع موجودات، بر همان اساسی که برای آنها آفریده شده اند؛ که ایجاب می کند که کمالات و آثارشان در اثر استمداد از حق باقی بماند.

آن استمدادی که با تجلیات ذاتیه و رحمت رحمانیه و رحیمیّه حق بواسطه اُسماء و صفاتیکه این موجودات مظاهر آنها شده اند، و محل استواء آنها گردیده اند تحقق پذیرد.

چون حق متعال در آئینه دل این انسان کامل تجلی می کند؛ و بنابراین انوار الهیه از دل او بر عالم منعکس می گردد؛ و بنابراین عالم به واسطه وصول این فیض بر آن پیوسته باقی می ماند.

و بر این اساس، تا وقتی که این انسان کامل در عالم موجود است؛ عالم به وجود

۱- «شرح فصوص» فیصری، ص ۷۲ و ۷۳.

او و به تصرف او در عوالم علوی و سفلی خود محفوظ است.

و لهذا هیچیک از موجودات خارجیّه و حقایق عالم و ارواح عالم، قدرت بر باز کردن خزینه های الهیّه و تصرف کردن در آنها را ندارند مگر با اذن و اجازه این کامل؛ چون او دارای اسم اعظم خداست که به واسطه آن عالم نشوونما دارد.

و بنابراین هیچ یک از معانی از عالم باطن به ظاهر بیرون نمی آید، و خارج نمی شود، مگر با حکم او؛ و هیچ چیزی از عالم ظاهر به باطن نمی رود و داخل نمی شود مگر به امر او؛ و اگر چه خودش به واسطه غلبه عالم بشریت بر این دخول و خروج جاهل باشد.

تا آنکه گوید: وَقَدْ صَرَّحَ شَيْخُنَا (رض) فِي كِتَابِ الْمِفْتَاحِ أَنَّ مِنْ عِلَامَاتِ الْكَامِلِ أَنْ يَقْدِرَ عَلَى الْإِحْيَاءِ وَالْإِمَاتَةِ وَأَمْثَالِهِمَا.^۱

«و شیخ ما تصریح کرده است که انسان کامل، از علاماتش اینست که قدرت بر زنده کردن و میراندن و امثالها را داشته باشد».

و شیخ عبدالکریم جیلی در کتاب «انسان کامل» گوید: «بدان که انسان، نسخه حق تعالی است؛ همچنانکه رسول خدا ﷺ خبر داده است؛ آنجا که گفته است: خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ «خداوند آدم را بر صورت رحمن آفریده است». و در حدیث دیگر وارد است که: خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ «خداوند آدم را بر صورت خود آفریده است».

و علتش آنستکه خداوند تعالی حَتَّى غَلِمَ قَادِرٌ مُرِيدٌ سَمِيعٌ بَصِيرٌ وَ مُتَكَلِّمٌ است و همچنین انسان حَتَّى غَلِمَ — تا آخر صفات — است؛ و سپس هویتش با هویت حق، و اینتش با اینت حق؛ و ذاتش با ذات حق، و کُلُّش با کُل حق، و شمولش با شمول حق، و خصوصیتش با خصوصیت حق مقابله دارد.

و از برای انسان کامل مقابله دیگری با حضرت حق است؛ و آن مقابله با حقایق ذاتیه اوست.

و بدان که: انسان کامل کسی است که به حکم اقتضای ذاتی خود،

استحقاق اُسْمَاء ذاتیه و صفاتِ إلهیه را به معنای حقیقی استحقاق و اَصَالَتِ مِلْکِیَّت دارد؛ چون اوست که از حقیقت او بدین عبارات تعبیر می شود؛ و به لطیفه او بدین اشارات اشاره می گردد.

و از برای این عبارات و اشارات، مُسْتَنْدِی در وجود، غیر از انسان کامل نیست.

و بنابراین، مثال انسان کامل نسبت به حق، مثال آئینه ایست که شخص صورت خود را نمی تواند ببیند مگر در آن؛ و گرنه هیچ ممکن نیست که حق صورت خود را ببیند مگر در آئینه اسم. پس انسان کامل آئینه اوست؛ و ایضاً انسان کامل آئینه حق است بجهت آنکه: حق تعالی بر خود واجب گردانیده است که اُسْمَاء و صفات خود را نبیند مگر در انسان کامل. و اینست معنای گفتار خدای متعال:

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا (آیه ۷۲، از سوره احزاب: ۳۳).

«ما امانت را بر آسمان ها و زمین و کوهها عرضه داشتیم؛ همگی از حمل آن امتناع ورزیدند؛ و از آن ترسیدند؛ ولیکن انسان آن را حمل کرد، و حقاً که انسان بسیار ستمگر و بسیار نادان است».

یعنی انسان به نفس خود ستمگر است، به اینکه آن را از آن درجه پائین آورده است؛ و نادان است به قدر و منزلت خود، زیرا او محل امانت خداوند است، و او نمی داند».

تا آنکه می گوید: وَ لِلْإِنْسَانِ الْكَامِلِ تَمَكُّنٌ مِنْ مَنَعِ الْخَوَاطِرِ عَنْ نَفْسِهِ جَلِيلًا وَ دَقِيقًا؛ ثُمَّ إِنَّ تَصَرُّفَهُ فِي الْأَشْيَاءِ لَا عَنْ اتِّصَافٍ وَلَا عَنْ آلَةٍ وَلَا عَنْ اسْمٍ وَلَا عَنْ رَسْمٍ؛ بَلْ كَمَا يَتَصَرَّفُ أَحَدُنَا فِي كَلَامِهِ وَ أَكْلِهِ وَ شُرْبِهِ - الخ^۱.

«انسان کامل چنین قدرتی دارد که تمام خاطرات را از ذهن خود دفع کند، چه بزرگ و چه کوچک.

و همچنین تصرف او در اشیاء از روی اتِّصاف به صفتی، و استخدام اسباب

۱- «انسان کامل» طبع مطبعه آرهر مصر سنة ۱۳۱۶. هجریه ص ۴۸.

و آلتی؛ و یا از روی اسمی و رسمی نیست، بلکه بطوری عادی است، همانند آنکه یکی از ما در کارهای عادی خود همچون: خوردن و آشامیدن و گفتنش تصرف دارد». و ماز هادی سبزواری رحمه الله علیه فرموده است—درضمن بحث در اینکه علم باری تعالی به اشیاء با عقل بسیط و اضافه اشراقیه می باشد: «بدان که در اینجا دو مقام است: مقام کثرت در وحدت یعنی: مرتبه اعلای از وجود با وحدت و بساطتش، جامع همه وجودات است؛ و بر آن به تنهایی تمام آنچه را که از کمالات بر جمیع مترتب است مترتب می گردد». و سپس فرموده است:

مِثَالُهُ الْإِنْسَانُ الْكَامِلُ بِالْفِعْلِ حَيْثُ إِنَّهُ يُوَحِّدُهُ جَامِعٌ لِكُلِّ مَا فِي الْوُجُودِ مِنَ الصُّوَرِ وَالْمَعَانِي وَالْأَشْبَاحِ وَالْأَرْوَاحِ؛ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ بِمُسْتَكْرٍ أَنْ يَجْمَعَ الْعَالَمَ فِي وَاحِدٍ؛ فَهُوَ بِحَيْثُ كَانَ الْكُلُّ مِنَ الذَّرَّةِ إِلَى الذَّرَّةِ مَرَاتِي ذَاتِهِ كَمَا هُوَ مِرَاةُ الْحَقِّ وَمَقَامُ الْوَحْدَةِ فِي الْكَثَرَةِ.^۱

«مثال این قضیه، انسان کامل است که کمال او به فعلیت رسیده است؛ چون او با وحدت خود جامع تمامی آن چیزهاییست که در عالم وجود، از صور و معانی و اشباح و ارواح موجود است.

و از خداوند ناروا نیست که تمام عالم را در یک موجودی گرد آورد؛ و علیهذا انسان کامل به طوری است که تمام موجودات از ذره تا ذره همگی آئینه های نمایشگر ذات او هستند؛ همچنانکه او آئینه ذات حق است و مقام وحدت در کثرت را حائر است».

و نیز سبزواری فرموده است:

فلک دوران زند بر محور دل وجود هر دو عالم مظهر دل
هر آن نقشی که بر لوح از قلم رفت نوشته دست حق بر دفتر دل
و نیز فرموده است:

جمله عالم چون تن، و انسان دل است هر چه می جوئی ز انسان حاصل است
هر دو عالم جسم، و جانش آدم است زانکه آدم اصل جمله عالم است

۱- «شرح منظومه»، طبع ناصری، ص ۱۶۶.

هست انسان مرکز دور جهان نیست بی انسان مدار آسمان
 هر دو عالم گشته است اجزای او برتر از کون و مکان مأوای او
 لامکان اندر مکان کرده مکان بی نشان گشته مقید در نشان
 صدهزاران بحر در قطره نهان ذره ای گشته جهان اندر جهان
 این ابد عین ازل آمدیقین باطن اینجا عین ظاهر شد بین
 و نیز از مرحوم سبزواری است که تخلص به آسرار دارد:

اختران پرتو مشکاة دل انور ما دل ما مظهر کُل، کل همگی مظهر ما
 نه همین اهل زمین راهمه باب اللّٰهیم نُه فلک در دَوْرانند به گرد سرما
 بر ما پیر خرد طفل دبیرستان است فلسفی مُقتبسی از دل دانشور ما
 گرچه ما خاک نشینان مرّقع پوشیم صد چو جَم خفته بدریوزه گری بر در ما
 چشمه خضر بود تشنه سراب ما را آتش طور شراری بود از مجمر ما
 ای که اندیشه سرداری و سرمی خواهی به کدوئی است برابر سر و افسر بر ما
 گو به آن خواجه هستی طلب و زهد فروش نبود طالب کالای تو در کشور ما
 بازی بازوی نصریم نه چون نَسره چرخ دو جهان بیضه و قرّخ است به زیر پر ما
 ماه گر نور وضیا کسب نمود از خورشید خور بود مکتسب از شعشعه اختر ما
 خسرو ملک طریقت به حقیقت ما یم کُله از فقر به تارک زفنا افسر ما
 عالم و آدم اگر چه همگی آسرارند بود آسرار کمیتی زسگان در ما

و نیز در حاشیه خود بر «اسفار اربعه» حکیم متأله ملا صدرا شیرازی اعلی الله درجته، در ضمن بحث در علت غائی آنجا که گفته است: ثُمَّ إِلَى عِبَادَةِ الْإِنْسَانِ وَ تَشَبُّهُهُ بِالْمَبْدَأِ الْأَعْلَى فِي الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ وَإِذْزَاكِهِ لِلْمَعْلُومَاتِ وَتَجَرُّدِهِ عَنِ الْجَسْمَانِيَّاتِ؛ فِعِبَادَتُهُ أَجَلُ الْعِبَادَاتِ الْأَرْضِيَّةِ، وَمَعْرِفَتُهُ أَعْظَمُ الْمَعَارِفِ الْحَيَوَانِيَّةِ؛ وَلَهُ فَضِيلَةُ النُّطْقِ وَ شَرَفُ الْقُدْرَةِ وَ كَمَالُ الْخَلْقَةِ^۱، فرموده است:

«ملا صدرا در عبارت خود، عبادت انسان را به ارضی، و معرفتش را به

۱- سپس به عبادت انسان، و تشبه او به مبدأ اعلی، در دو مقام علم و عمل و ادراک او معلومات را، و تجرّد او از جسمانیات؛ زیرا که عبادت او از همه عبادت های روی زمین بزرگتر است؛ و معرفت او از همه معارف حیوانیه اعظم است؛ و از برای اوست فضیلت نطق، و شرف قدرت و توان، و کمال در خلقت.

حیوانی نسبت داد؛ زیرا که عبادت او چه نسبت دارد با عبادت أَفْلَاک و فلکیانی که هیچگاه چشمان آنها را خواب نمی گیرد؛ و بدن هایشان را فُتْرَت و سستی پیدا نمی شود.

پیوسته عبادت خدا را می کنند، و هیچوقت سختی و ناراحتی آنها را مَس نمی کند؛ و معرفتش چه نسبت دارد با معرفت فرشتگان معصوم به خصوص مقربان از آنها؛ همچنانکه گفته شده است:

دوست کجا و تو کجای دَغَل نور ازل را چه ب بَلْ هُمْ أَضَلّ
ولیکن در این نوع انسان، صنفی از مردمانند که أَشْرَف از فرشتگانند، فضلاً
از فَلَک و فلکیان .

نه فَلَک راست مسلّم نه ملک را حاصل آنچه در سِرّ سویدای بنی آدم ازوست
این صنف از انسان خلاصه بندگان خداوند معبودند؛ و نخبه عالم وجود
بالأَخَصِّ مُحَمَّدِيُون از آنها که چنین گفته اند: رُوحُ الْقُدُسِ فِي جَنَانِ الصَّاقُورَةِ، ذَاقَ مِنْ
حَدِّ أَهْمَتِهَا أَلْبَا كُورَةَ».

و درباره رئیس آنها و آقای آنها گفته شده است:

أحمدار بگشاید آن پَر جلیل تا ابد مدهوش ماند جبرئیل
بلکه مطلق این صنف از انسان چنین هستند، همچنانکه شیخ فریدالدین
عطار نیشابوری قدس سرّه گفته است:

روز و شب این هفت پرگارای پسر از برای توسست بر کارای پسر
طاعت روحانیان از بهر توسست خُلد و دوزخ عکس لطف و قهر توسست
قدسیان یکسر سجودت کرده اند جزء و کل؛ غرق وجودت کرده اند

۱- این حدیث چنین روایت شده است که به خط حضرت امام عسکری علیه السلام یافت شده است؛ و این مقداری از حدیث است؛ و تمام آن را در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۷، ص ۳۳۸ و طبع حروفی ج ۲۶، ص ۲۶۴ و ۲۶۵ آورده است.

و لفظ صاقوره را به غنّ هم ضبط کرده اند ولی ظاهراً معنای مناسب آن صاقوره با قاف است که در «لسان العرب» گوید: به معنای آسمان سَوَم است و معنای حدیث اینست که: روح القدس در بهشت آسمان سَوَم از باغهای سرشار از میوه ما فقط نوبری چشیده بود.

از حقارت سوی خود منگریسی ز آنکه ممکن نیست پیش از تو کسی
 ظاهر ت جزواست و باطن کلّ کلّ خویش را قاصر مبین در عین ذلّ
 چون در آید وقت رفعت های کلّ از وجود توست خلقت های کلّ

و سیر این مطلب آنستکه انسان کامل بالفعل در تحت اسم اعظم قرار دارد؛ و آن اسم جنّال و پادشاهی است که در تحت اُسماء تنزیهیه خداوند همچون سُبح و قُدّوس واقع است؛ و اَمّا فلك در تحت اسم دَائم و رَافِع و رُبّ و نحوها واقع است؛ پس انسان نشانه دار از جمیع اُسماء تنزیهیه و تشبیهیه حقّ است.

آیا نمی بینی که: روح فلك پیوسته روح مُضاف است؛ و روح این انسان روح مُرسَل و مطلق است؟! که از قید و بند، و از وثاق جسم طبیعی، بلکه از جسم مثالی، بلکه از همهٔ عوالم صُوری آزاد شده است؛ و نَعْلَین خود را خلع کرده و کَوْنِین را طرح کرده و کنار زده است.

و فرشتگان مقرب گرچه روح مطلق هستند، الاّ آنکه به جمیع اُسماء تنزیهیه و تشبیهیه نشانه دار نیستند.

ولیکن این صنف از انسان، ختم کنندگان در سلسله صعودیه هستند؛ و آنان عقول بالارونده ای می باشند که از استعمال بدن و استخدام آلات بدن بی نیاز گردیده اند.

و آنان چنان هستند که گوئی لباس ها و پوشش های بدن را که در آن هستند، کنده اند و بیرون آورده اند. و اینان در برابر عقولی که در ابتدای سلسله نزولیه می باشند، قرار دارند. و اگر فی الجمله حجابی هم باشد به کلی برداشته می شود همچنانکه علیّ علیه السلام در وقت خلع فرمود: **فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ** «سوگند به پروردگار کعبه که فائز شدم».

پس عبادت این صنف از عبادت فلك أَجَلّ است؛ زیرا چه بسا که عمل خالصی اندک بر عمل بسیار ترجیح داشته باشد به مقدار معتنا بهی؛ همچنین معرفت آنان نسبت به مَلَك اینچنین است؛ زیرا که انسان کامل، خداوند تعالی را با جمیع اسمائش می شناسد؛ و شاید مراد مَرّصِدرا از این عبارت خود، انسان بَشَری بِنِما

هُوَ بَشَرٌ بَوْدَه اَسْت^۱ .

و اما صدر المتألهين قدس الله سره، این مقامات و درجات انسان کامل را در یکجا و دو جا ذکر نکرده است؛ بلکه در غالب از کتب خود آورده؛ و بالأخص در «اسفار» در مواضع بسیاری از آن یاد می کند بلکه می توان «اسفار اربعه» را مقامات و درجات انسان کامل دانست، و کتاب «اسفار» رابه کتاب انسان کامل نام نهاد که حقاً می توان گفت: بهترین تصنیفی است که در این موضوع تابه حال از نقطه نظر جامعیت، به وقوع پیوسته است؛ و ما در اینجا برای نمونه، فقط يك عبارت مختصر را از او می آوریم:

وَهَذَا اَيْضاً مِنْ لَطَائِفِ صُنْعِ اللَّهِ وَحِكْمَتِهِ فِي خَلْقِ الْإِنْسَانِ الْكَامِلِ؛ وَصَيَّرُوْرَتِهِ إِنْسَانًا كَبِيرًا بَعْدَ مَا كَانَ عَالَمًا صَغِيرًا، فَكَانَ الْوُجُودُ كُلُّهُ كَشْخَصٍ وَاحِدٍ دَارَ عَلٰى نَفْسِهِ؛ وَكَانَتْهُ كِتَابٌ كَبِيرٌ، فَاتَّحَتْهُ عَيْنُ خَاتِمَتِهِ؛ وَالْعَالَمُ كُلُّهُ تَصْنِيفُ اللَّهِ؛ وَابْتَدَأَ بِالْعَقْلِ وَاخْتَتَمَ بِالْعَاقِلِ؛ كَمَا قَالَ تَعَالٰى:

أَوَلَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اللَّهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ ۖ قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللَّهُ يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ شَيْءٍ قَدِيرٌ^۱

«واین نیز از لطائف صنع خداوند و حکمت او در آفرینش انسان کامل است، که بعد از آنکه او را عالم صغیر قرار داده بود؛ اینک به صورت انسان کبیر در آورد.

پس گویا اینکه تمام عالم وجود، همچون شخص واحدی است که بر دور محور وجود نفس انسان کامل دور می زند؛ و گویا که او کتاب بزرگ الهی است که فاتحه آن عین خاتمه آنست؛ و عالم به طور کلی تصنیف خداست که ابتداء به عقل فرموده است؛ و به عاقل خاتمه داده است؛ همچنانکه خودش فرموده است:

«آیا نمی بینند که چگونه خداوند عالم آفرینش را ابتداء کرد، و سپس آن را باز می گرداند؛ واین برای خداوند آسان است. بگو: در روی زمین سیر کنید پس

۱- «اسفار اربعه» طبع حروفی، ج ۲، ص ۲۷۵ و ۲۷۶.

۱- «اسفار اربعه»، طبع حروفی، ج ۷، ص ۱۸.

بینید چگونه خداوند آفرینش را ابتداء کرد، و پس از آن خداوند عالم آخرت را انشاء و ایجاد می کند، وحقاً که خداوند برهرکاری تواناست».

ابن فارض که در اشعار عربی در عرفان، همانند حافظ شیرازی در میان پارسی زبانان است، در نظم السُّلُوك که عبارت از تائیه کُبرای اوست، مقام انسان کامل را عجیب توضیف کرده است، این قصیده مجموعاً هفتصد و شصت و یک بیت است، که تمام مراحل سلوک را با نظم بدیعی و سبک لطیفی آورده است، و ما در اینجا به مقدار مختصری از اواخر آن که تحقق اُسماء و صفات الهی در انسان کامل است، اکتفا می کنیم:

وَأِنِّي وَإِنْ كُنْتُ ابْنُ آدَمَ صُورَةً	فَلَيْ فِيهِ مَعْنَى شَاهِدٌ بِأُبُوتِي *
وَنَفْسِي عَلَى حَجَرِ التَّجَلَّى يَرْشِدُهَا	تَجَلَّتْ وَفِي حَجَرِ التَّجَلَّى تَرَبَّتْ ۲
وَفِي الْمَهْدِ حِزْبِي الْأَنْبِيَاءُ وَفِي عَنَا	صَبْرِي لَوْحِي الْمَحْفُوظُ وَالْفَتْحُ سُورَتِي ۳
وَقَبْلَ فِصَالِي دُونَ تَكْلِيفِ ظَاهِرِي	خَتَمْتُ بِشَرْعِي الْمَوْضِحِ كُلَّ شِرْعَةٍ ۴
فَهُمْ وَالْأَلَى قَالُوا بِقَوْلِهِمْ عَلَى	صِرَاطِي، لَمْ يَغْدُوا مَوَاطِي مِشْتِي ۵
فَيُؤْمِنُ الدُّعَاةُ السَّابِقِينَ إِلَى فِي	يَمِينِي وَيُسِرُّ اللَّاحِقِينَ بَيْسِرَتِي ۶
وَلَا تَخْسَبَنَّ الْأَمْرَ عَنِّي خَارِجاً	فَمَا سَادَ إِلَّا دَاخِلٌ فِي عِبُودَتِي ۷
وَلَوْلَايَ لَمْ يُوجَدْ وُجُودٌ وَلَمْ يَكُنْ	شُهُودٌ وَلَمْ تُفْهَدْ عُهُودٌ بِذِمَّةِ ۸
فَلَاخِي إِلَّا مِنْ حَيَاتِي حَيَاتُهُ	وَطَوْعٌ مَرَادِي كُلِّ نَفْسٍ مُرِيدَةٍ ۹
وَلَا فَائِلٌ إِلَّا بِلَفْظِي مُحَدَّثٌ	وَلَا نَاطِرٌ إِلَّا بِنَاطِرِ مُقْلَتِي ۱۰

تا آنجا که گوید:

تَسَبَّيْتُ فِي التَّوْحِيدِ حَتَّى وَجَدْتُهُ	وَوَاسِطُهُ الْأَسْبَابُ إِحْدَى أَدِلَّتِي ۱۱
وَوَحَّدْتُ فِي الْأَسْبَابِ حَتَّى فَقَدْتُهَا	وَرَابِطُهُ التَّوْحِيدُ أَجْدَى وَسِيلَتِي ۱۲
وَجَرَدْتُ نَفْسِي عَنْهُمَا فَتَجَرَّدْتُ	وَلَمْ تَكْ يَوْمًا قَطُّ غَيْرَ وَحِيدَةٍ ۱۳
وَعُصْتُ بِخَارِ الْجَمْعِ بَلْ خُصَّتْهَا عَلَى أَنْ	فِرَادِي فَاسْتَخْرَجْتُ كُلَّ بَيْتِمَةٍ ۱۴
لِاسْمَعِ أَعْمَالِي بِسْمَعِ بَصِيرَةٍ	وَأَشْهَدُ أَقْوَالِي بِعَيْنِ صَحِيحَةٍ ۱۵

* این بیت، ششصد و سی و یکمین بیت از تائیه کبری است.

فَإِنْ نَاحَ فِي الْأَيْكِ الْهَرَارُ وَغَرَدَتْ
وَأَطْرَبَ بِالْمِزْمَارِ مُصْلِحُهُ عَلَيَّ
وَعَسَنْتُ مِنَ الْأَشْعَارِ مَا رَقَّ فَارْتَقَتْ
تَنْزَهَتْ فِي آثَارِ صُنْعِي مُنْزَهًا
فِي مَجْلِسِ الْأَذْكَارِ سَمْعُ مُطَالِيعٍ
وَمَا عَقَدَ الزُّنَارُ حُكْمًا سِوَى بَدِي
وَإِنْ نَارَ بِالتَّنْزِيلِ مِخْرَابُ مَسْجِدٍ
وَأَسْفَارُ تَوَافِ الْكَلِيمِ لِقُوفِهِ
وَإِنْ خَرَّ لِأَخْجَارِ فِي الْبَيْدِ عَاكِفٌ
فَقَدْ عَبَدَ الدِّينَارَ مَعْنَى مُنْزَرَةً
وَقَدْ بَلَغَ الْإِنْدَارُ عَنِّي مَنْ بَغَى
وَمَا زَاغَتْ الْأَبْصَارُ مِنْ كُلِّ مِلَّةٍ
وَمَا اخْتَارَ مَنْ لِلشَّمْسِ عَنْ غِرَّةٍ صَبَا
وَإِنْ عَبَدَ النَّارَ الْمَجُوسُ وَمَا انْطَفَتْ
فَمَا قَصَدُوا غَيْرِي وَإِنْ كَانَ قَصْدُهُمْ

جَوَابًا لَهُ الْأَطْيَارُ فِي كُلِّ دَوْحَةٍ ١٦
مُنَاسَبَةً الْأَوْتَارِ مِنْ يَدِ قَيْسَنَةِ ١٧
لِسِدْرَتَيْهَا الْأَسْرَارُ فِي كُلِّ شَدْوَةٍ ١٨
عَنِ الشَّرِكِ بِالْأَغْيَارِ جَمْعِي وَالْفَتَى ١٩
وَلِي حَانَةِ الْخَمَارِ عَيْنُ طَلِيعَةِ ٢٠
وَإِنْ حُلَّ بِالْإِفْرَارِ بِي فَهِيَ حَلَّتِ ٢١
فَمَا بَارَ بِالنَّجِيلِ هَيْكَلُ بَيْعَةِ ٢٢
يُنَاجِي بِهَا الْأَخْبَارُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ ٢٣
فَلَا وَجْهَ لِلْإِنْكَارِ بِالْعَصْبِيَّةِ ٢٤
عَنِ الْعَارِ بِالشَّرِكِ بِالتَّوْبِيَّةِ ٢٥
وَقَامَتْ بِي الْأَعْدَارُ فِي كُلِّ فِرْقَةٍ ٢٦
وَمَا رَاغَتْ الْأَفْكَارُ مِنْ كُلِّ نِخْلَةٍ ٢٧
وَإِشْرَاقُهَا مِنْ نُورِ أَسْفَارِ غُرَّتِي ٢٨
كَمَا جَاءَ فِي الْأَخْبَارِ فِي أَلْفِ حِجَّةٍ ٢٩
سِوَايَ وَإِنْ لَمْ يُظْهِرُوا عَقْدَ نَيْيَةِ ٣٠

خَجَرُ بَا فَتَحَهُ بِهَ مَعْنَايَ مَنَعُ كَرْدَن و جَجَرُ بَا كَسَرَهُ بِهَ مَعْنَايَ دَامَن است.

والموضحی در اصل والموضح لی بوده است.

یتیمه در گرانها را گویند

أَيْكُ درخت پربرگ و ساقه را گویند و دَوْحَةُ به معنای درخت بزرگ است.

هَرَارُ به معنای بلبل است

قینه: زن آوازه خوان است

حانة الخمران: دکان شراب فروش و محلّ انداختن شراب

زَنَار: چیزی را گویند که به کمر می بندند.

هَيْكَل: محلی است در صدر کلیسا که قربانی را به آنجای می برند؛ نظیر محراب مسجد.

أحبار: علمای یهود

بَدَ بَا كَسَر بَاءَ بِهَ مَعْنَايَ مِثَال و مَجَسَّم و بَت است و منظور در اینجا محلّ بَدَ یعنی بتخانه است.

وَلَا وَلَا اشاره به حدیثی است که از رسول الله ابوذر دَاءَ روایت کرده است که: ان الله خلق آدم

فَضْرَبَ بِيَمِينِهِ عَلَى يَسَارِهِ فَاخْرَجَ دَرَبَةً بَيْضَاءَ كَالْفَضَّةِ، وَ مِنْ الْيَسْرِ سُدَّاءَ كَالْحُمْئَةِ، ثُمَّ قَالَ: هُوَ لَاءَ فِي

الْجَنَّةِ وَلَا أَبَالِي وَهُوَ لَاءَ فِي التَّارِ وَلَا أَبَالِي (شرح تائبة ملا عبد الرزاق کاشانی، طبع سنگی، ص ٤٦٦).

رَأَوْا ضَوْءَ نُورٍ مَرَّةً فَتَوَهَّمُوا
وَأَوَّلَا حِجَابَ الْكَوْنِ قُلْتُ وَإِنَّمَا
فَلَا عَيْتٌ وَالْخَلْقُ لَمْ يُخْلَقُوا سُدِّي
عَلَى سِمَةِ الْأَسْمَاءِ تَجْرِي أُمُورُهُمْ
يُصَرِّفُهُمْ فِي الْقَبْضَتَيْنِ وَلَا وَلَا
الْأَهْكَدَا فَلَتَعْرِيفِ النَّفْسِ أَوْفَلَا
وَلِي مِنْ مُفِيضِ الْجَمْعِ عِنْدَ سَلَامِهِ
وَمِنْ نُورِهِ مِشْكَاهُ ذَاتِي أَشْرَقْتُ
وَأَنَسْتُ أَنْوَارِي فَكُنْتُ لَهَا هُدًى
وَبَدَرِي لَمْ يَأْفُلْ وَشَمْسِي لَمْ تَغِبْ

۳۱ هُ نَارًا فَضَلُّوا فِي الْهُدَى بِالْأَشْيَةِ
۳۲ فَيَأْمِي بِأَحْكَامِ الْمَظَاهِرِ مُسْكِي
وَأِنْ لَمْ يَكُنْ أَفْعَالُهُمْ بِالسَّيِّدَةِ
۳۳ وَحِكْمَةُ وَصْفِ الذَّاتِ لِلْحُكْمِ أُجْرَتِ
۳۴ فَقَبْضَةُ تَنْعِيمٍ وَقَبْضَةُ شَفْوَةٍ
۳۵ وَيُتَلَّ بِهَا الْقُرْآنُ كُلَّ صَبِيحَةٍ
۳۶ عَلَيَّ بِأَوْ أُنْزِلَ، إِشَارَةُ نِسْبَةِ
۳۷ عَلَيَّ فَتَارَتْ بِي عِشَائِي كَضَحَوْتِي
۳۸ وَنَاهِيكَ مِنْ نَفْسٍ عَلَيَّهَا مُضِيَّةٌ
۳۹ وَبِي تَهْتَدِي كُلُّ الدَّرَارِي الْمُنِيرَةِ
۴۰

۱- و من اگر چه پسر آدم هستم از جهت صورت؛ ولیکن در من معنی و حقیقتی است که گواهی می دهد که پدر اومی باشم.

۲- و نفس من که در ممنوعیت از تجلیات و ظهورات اسمائیه و صفاتیّه حقّ قرار داشت، در اثر هدایت حقّ تجلی کرد، و نفس من در دامن تجلیات و ظهورات اسمائیه و صفاتیّه تربیت یافت و رشد و نمو کرد.

۳- و در گاهواره، جزب من پیمبران بودند؛ و در عناصر من لوح محفوظ من بود؛ و فتح و گشایش سوره من بود.

۴- و قبل از آنکه از شیر گرفته شوم، بدون تکلیف ظاهر من، من با منهاج و شرع خود که برای من روشن کننده و واضح کننده بود، هر شریعتی را ختم کردم و به پایان رسانیدم.

۵- و بنابراین انبیاء و آنانکه طبق گفتار ایشان گفتند و رفتند، همگی بر صراط و راه من بودند، و هیچگاه از مواضع قدم ها و گام های من تجاوز ننمودند.

۶- پس یمن و برکتِ داعیان و رهبران الهی که قبل از من بودند، در دست راست من بود، و آسانی و سهولت داعیان و رهبران به سوی خدا که بعد از من می آیند، و ملحق می شوند؛ در دست چپ من است.

۷- و گمان مبر که امر از من خارج است؛ و علیهذا هر کس به سیادت و

بزرگی رسید او داخل در تحت عبودیت من بود.

و اگر من نبودم، اصلاً وجودی موجود نمی شد، و شهودی هویدا نبود؛ و هیچ عهد و پیمانی در ذمه ای شناخته نبود.

۹ — پس هیچ زنده و جان داری نیست، مگر آنکه حیات او از حیات من است؛ و هر نفس صاحب اراده و مقصود، در تحت اطاعت و انقیاد اراده من است.

۱۰ — و بنابراین هیچ گوینده ای نیست، مگر آنکه با الفاظ و عبارات من سخن می گوید؛ و هیچ بیننده ای نیست مگر آنکه با مردمک چشم من می بیند؛ و هیچ شنونده و گوش فرا دهنده ای نیست مگر آنکه با گوش من می شنود؛ و هیچ گیرنده ای نیست مگر آنکه با صولت و قدرت من می گیرد.

۱۱ — من در توحید حق تعالی، اسباب را اتخاذ کردم؛ تا آنکه توحید را یافتم؛ و واسطه قرار گرفتن اسباب یکی از راهنمایان من بود.

۱۲ — و من در اسباب با نظر توحید نگر یستم، تا آنکه اسباب را گم کردم؛ و رابطه توحید در این امر مفیدترین وسیله من بود.

۱۳ — و من نفس خود را از توحید و اسباب، مجرد کردم و او مجرد شد؛ و بنابراین دیگر در هیچ روزی نفس من غیر تنها و مجرد نیست.

۱۴ — و من فرو رفتم و غوص کردم در دریا های عالم جمع؛ بلکه گردش کردم و خووص نمودم؛ و هر گونه دُر شاهوار را بیرون آوردم.

۱۵ — اینها برای آن بود که کارهای خود را با گوش بینا بشنوم، و گفتارهای خود را با چشم شنوا مشاهده کنم.

۱۶ — پس در اینصورت اگر در میان درخت های پیچیده بلبل ناله کند؛ و پرندگان دیگر در هر درخت تنومند و بزرگی، با آواز خوش الحان خود بخوانند؛ و جواب او را بدهند؛

۱۷ — و اگر با نی، نی زنی توانائی که بر اساس تناسب حرکت تارهای چنگ و تازی که در دست زن آوازه خوانی است بنوازد؛ و به طرب درآید؛

۱۸ — و آن زن آوازه خوان با اشعار رقیق و لطیف تغنی کند؛ و در هر نوع از آواز و تغنی، سرار تا محلّ خود از سدره المنتهی بالا رود؛

۱۹ — در تمام این احوال، من در آثار صنع خودم پاک و منزّه هستم؛ و مقام

جمع و صداقت و اُلفت خود را از آنکه اغیار در آن شریک باشند حقاً تنزیه و تطهیر می‌کنم.

۲۰- پس به واسطهٔ من مجالس ذکر، همگی مجالس حضور و تفهیم و فراگیری است؛ و برای من دکان شراب‌خواری جاسوس لشکر است.

۲۱- و هیچ مجوسی، زُنار نبست، مگر آنکه دست من بود که حکم بستن آن را نمود؛ و اگر به واسطهٔ ایمان و اقرار به من، آن زُنار باز شد، دست من بود که آن را باز کرد.

۲۲- و اگر محراب مسجدی بواسطهٔ وحی و قرآن نورانی گشت؛ و آنچه را که بواسطهٔ انجیل، صدر واقع در کلیسا که محلّ تقرّب قربانی است، هلاک و تباه شد.

۲۳- و نیز کتاب‌ها و اسفار توراتی را که موسای کلیم برای قومش آورد؛ و با آن علمای یهود در هر شب مناجات می‌کنند.

۲۴- و اگر در بتخانه، شخص معتکف و بت‌پرست خود را بر روی سنگ‌ها و بت‌ها می‌اندازد؛ و به سجده می‌افتد؛ پس البته برای اینکار، وجهی از روی عصیّت برای انکار نیست؛

۲۵- زیرا که پول و درهم و دینار را پرستیده است؛ واقعیّتی که منزّه و پاک است از شرک آوردن به خدا، که در اثر اعتقاد به بت‌پرستی، و صنم‌دوستی صورت می‌گیرد.

۲۶- و تحذیر و اِذار من به هر کسی که ستم کند رسیده است؛ و عذرهای از جانب من، در هر فرقه‌ای به من قائم است؛

۲۷- و آنچه را که در هر مِلّت و آئینی چشم‌ها را خیره و خسته می‌کند؛ و آنچه را که در هر مذهب و دیانتی، افکار را منحرف می‌نماید، و به باطل سوق می‌دهد.

۲۸- و آنچه را که خورشیدپرست برای خورشید از روی غفلت اختیار می‌کند؛ و بدان می‌گراید؛ در حالیکه اشراق خورشید و تابش آن از نور اشراق وجه من است.

۲۹- و اگر مجوسی آتش‌پرست، آتش را عبادت کند؛ و همچنانکه در

اخبار آمده است، در هزار سال آن آتش خاموش نشود.

۳۰- بنابراین، این مردم مختلف و این اصناف متفاوت، ابدأً غیر از مرا قصد نکرده، و در نیت خود نیاورده‌اند و اگر چه نیت و قصد ایشان غیر من بوده است؛ و اگر چه عقد نیت مرا اظهار نکرده‌اند.

۳۱- زیرا آنان تابش نور مرا دیدند؛ ولیکن آن را آتش پنداشتند؛ و بواسطه هدایت شدن به شعاعهای مقید (از نور مطلق من) گمراه شدند.

۳۲- و اگر حجاب عالم کون نبود، من صریحاً می‌گفتم؛ ولیکن آنچه مرا به سکوت واداشته است آنستکه: من به احکام مظاهر اعتنا دارم؛ و اختلاف مظاهر به وجود من قائم است.

۳۳- و بنابراین در عالم وجود، چیز عبث و بیهوده نیست؛ و دستگاه آفرینش یله و رها نیست؛ و بدون غایت و نتیجه آفریده نشده‌اند؛ و اگر چه افعال آنها از روی سداد و صواب نباشد.

۳۴- امور خلائق براساس نشانه اسماء الهیه از مُعَزَّ مُذَلَّ و هادی و غیرها جاری می‌شود؛ و حکمت ظهور اوصاف ذات از اعزاز و اذلال و هدایت و غیرها، این حکم سعادت و شقاوت را بر آنها جاری می‌کند.

۳۵- پیوسته تصرف و دگرگون شدن خلائق در دو قبضه و لا اَبالی و لا اَبالی است؛ که یک قبضه قبضه نعمت بخشیدن و سعادت، و قبضه دیگر قبضه شقاوت و محجوب داشتن است.

۳۶- ای طالب راه سعادت! نفس را اینگونه که ما بیان کردیم بشناس، و یا آنکه دنبال معرفت نفس مرو. و اینست همان مطالبی که قرآن که در هر صبحگاهی که خوانده می‌شود، بر آن حاکم است.

۳۷- و از برای من اشاره نسبتی به مقام اَوَّادَنی می‌باشد از مقام إفاضه جمع که رسول الله -صلوات الله علیه- است در هنگام سلام بر من^۱.

۱- مراد السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين است که رسول خدا در نمازها قرائت می‌نموده‌اند و

بنابراین آن حضرت به تمام بندگان صالح خدا سلام می‌کرده‌اند.

۳۸- و از نور وجود اوست که می‌شکاه ذات من روشن شده است؛ و چنان آن می‌شکاه ذات نورانی گردیده است که شب و عشاء من همانند روز روشن شده است.

۳۹- و من با انوار خود انس پیدا کردم، و من هادی آنها بودم؛ و آنها را فرستادم؛ و متوجّه باش که این انوار از نفس پیدا شده است؛ که خود نفس بر آن تابش نموده و اشراق کرده است.

۴۰- و ما به وجود من هیچوقت غروب نمی‌کند؛ و خورشید من هیچگاه غائب نمی‌گردد؛ و بواسطه من است که تمام کواکب درخشان و نوردهنده که همچون دانه‌های دُر هستند هدایت می‌یابند.

باری این مطالبی را که در این درس نقل کردیم از فلاسفه بزرگ و عرفاء عالقدر اسلام، حقایقی است که برای سالک، در حال عرفان و شهود حضرت حقّ جلّ و عزّ در عالم فنّاء مطلق که فنّاء در ذات و فنّاء در جمیع اسماء و صفات اوست پیدا می‌شود؛ یعنی در مقام ولایت کلیّه که حجاب و پرده‌ای نیست، و حتی حجاب اینّت و خودیت سالک به تمام معنی الکلمه پاره شده و از بین رفته است؛ و در این مقام است که ذات اقدس حقّ، خود سخن می‌گوید؛ و خود می‌بیند؛ و خود می‌شنود؛ و خود أخذ و بطش می‌کند.

و مبادا انسان این مطالب را باور نکند؛ و بر گزافه گوئی و مبالغه سرائی حمل کند؛ زیرا این حقایق همه در مقام عرفان و توحید است؛ یعنی در حقیقت این حقایق از شخص متحقّق به توحید سر می‌زند، یعنی از شخص فانی که به بقاء حضرت حقّ باقی شده است؛ یعنی از خود حضرت حقّ جلّ و عزّ؛ زیرا که غیر از او مَصْدَرِ فعل و اصالتی در عالم نیست؛ غایه الامر قبل از مقام لِقَاء و عرفان و فنّاء، مردم خود را از روی جهالت مستقلّ در امور می‌پنداشتند؛ و اینک در عالم توحید فهمیدند که اشتباه می‌کردند و می‌گفتند؛ بلکه یگانه وجود مؤثّر و مستقلّ، غیر از ذات حضرت احدیت موجودی نیست تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَام. و نهایت سیر ما به سوی خدا مقام توحید است؛ و انکار این معارف، سیر ما را به سوی خدا مسدود می‌کند؛ و راه عرفان الهی را می‌بندد؛ و بهره ما را از مواهب آلهیّه بی دریغ و بی کمّ و کیف، و استعداد غیرمتناهی برای وصول به مقام عزّ شامخ حضرتش را محدود به حیات دنیوی و اشیاء

جزئیة خسیسه و امور اعتباریه و سرگرم کننده می کند؛ تا آنکه ناگهان اجل در رسد وَ أَهْلِكُمْ التَّكَاثُرَ حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ بر ما خوانده شود.

رسول الله ﷺ پیش از راه ولایت مطلقه و یگانه سابق در این مضمار است؛ که تمام انبیاء سابقین و پیامبران مکرمین حتی اولوا العزم از آنها، از مشکاة مصباح نور آنحضرت بهره می گیرند.

آنحضرت راه توحید مطلق و عرفان محص و شهود آسمائی و صفاتی و ذاتی را برای امت خود بطور مطلق و مرسل باز کرد؛ و امت آنحضرت از مواهبی بهره مندند که امت های پیامبران پیشین بهره مند نبوده اند.

و پس از آن حضرت و از آن حضرت به حضرت مولی الموحّدين أمير المؤمنين عليه الصلاة والسلام منتقل شد و به یازده فرزند گرامش یکی پس از دیگری؛ تا اینک این مقام بطور اکمل و اتم برای حضرت بقیة الله حجة ابن الحسن العسكري ارواحنا له الفداء می باشد؛ و سایر اولیاء حقّه و عرفاء حقّه الهیه، از برکات آن بزرگواران؛ و در عصر غیبت از برکات این آینه اتم الهی بهره می گیرند؛ و به کمال می رسند؛ و به وصول و فناء نائل می گردند.

باری وجود اقدس حضرت رسول الله ﷺ خود، باز کننده این راه برای امت است و امامان برحقّ علیهم السلام و الإکرام همگی دارای این مقام بوده و هستند؛ و ولایت تکوینی يك امر بسیط و ساده از نظر اهل دل و فضیلت و عرفاء حقّه است؛ و برای هر کس که پا در این میدان نهد به فضل و رحمت حق پیدا می شود.

آنگاه جای اُسف نیست، که ما این مقام را از رسول الله و امامان انکار کنیم؟ و وصول به مقامات را منحصرأ به يك الفاظ توخالی و میان تهی بَسَنده نمائیم؛ و هرگونه فضیلت و کرامتی را مجرد امر اعتباری و توهمی بپنداریم؟

ولایت تکوینی از امور ضروریّه و از لوازم حتمیّه سیر در راه معرفت، و عرفان و شهود حضرت حق است. و منکران آن حقّاً دستشان از معارف إلهیه تهی است؛ و کامشان از آب حیات ولایت تر نشده؛ و از ماء معین شهود و وجدان چیزی را نیاشامیده اند؛ جگرشان تفته و خشک، همچون کلاب عوعو کننده در بیابان خشک و تیه و ریگزار جهل سرگردانند.

مه فشانند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر باطن خود می تند
در مقامات و درجات ولایت امامان دوازده گانه شیعه که خلفای منصوب از
جانب رسول الله هستند، علامه فقید و بزرگوار و استاد ما: آیه الله طباطبائی رضوان الله
علیه مختصری در رساله ولایت خود آورده اند که عین آنرا ما در اینجا به زبان پارسی
می آوریم:

و از جمله اخباری که در این باب وارد شده است، چیزی است که در «بحار»
از «محاسن» از رسول خدا ﷺ آمده است که: إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ
عُقُولِهِمْ «ما جماعت پیامبران با مردم به اندازه عقلهایشان سخن می گوئیم».

این تعبیر وقتی نیکوست که در آنجا از معانی و چیزهای مهم، اموری باشد که
فهم مستمعان از مردم بدان نرسد؛ و این معنی واضح است؛ زیرا آن حضرت فرمود:
نُكَلِّمُ و نفرمود: نَقُولُ یا نُبَيِّنُ یا نَدْكُرُ و نحوها.

و این دلالت دارد بر آنکه معارفی را که انبیاء ﷺ بیان کرده اند، بیان آنها
در حدود مقدار عقل ها و ظرفیت افکار و اندیشه های اُمت های آنها بوده است؛ چون
می خواستند از مشکل و صعب به آسان و سهل تنازل و میل کنند؛ نه آنکه از معارف
کشیده به جهت إرفاق به عقول و اندیشه، به این مقدار مختصر و کم اقتصار کرده باشند؛ و
از مجموع بعضی را آورده باشند؛ اینچنین نیست.

و به عبارت دیگر: تعبیر رسول الله ناظر است به کیفیت بیان، نه کمیت آن؛
پس دلالت دارد بر آنکه این معارف، حقیقتش آن درایتی است که وراء آن چیزی است
که عقول برای وصول به آن در معارف از بُرهان، و جَدَل، و خطابه می پیماید و سیر
می کند؛ و پیامبران ﷺ آنچه را که بیان کرده اند، با تمام راههایی است که عقول
از بُرهان و جَدَل و وَعْظ دارند با وجود آنکه آنان از این راه به بهترین بیان بیان
کرده اند؛ و در شرح آن از پیمودن هر راه ممکن در یغ نکرده اند.

و از اینجا دانسته می شود که برای معارف إلهیه مرتبه ایست مافوق بیان و گفتار
لفظی؛ بطوریکه اگر آن مرتبه را به مرتبه بیان تنزل دهند، و به لفظ و گفتار بگویند،
و به زبان آورند، عقول عادی آن را رَد می کند.

و این رَد یا به جهت آنستکه طبق مطالب ضروری که در نزد آنهاست،

نمی باشد؛ و با آن مخالف است؛ و یا بجهت آنست که با بیانی که برای آنها شده است، و عقول آنها قبول کرده است، منافات دارد.

و از اینجا ظاهر می شود که نحوه فهمیدن و إدراک کردن حقیقت این معارف غیر از نحوه إدراک عقول است؛ که آن إدراک فکری و اندیشه نظری است. و این مطلب را خوب تفهّم کن!

و از جمله اخبار در این باب^۱، خبر مستفیض و مشهوری است که:
 اِنْ حَدِیثًا صَعْبٌ مُّسْتَضَعٌ لَا یَحْتَمِلُهُ اِلَّا مَلَكٌ مُّقَرَّبٌ اَوْ نَبِیٌّ مُّرْسَلٌ اَوْ عَبْدٌ مُّؤْمِنٌ
 اَمْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِایْمَانٍ.

«بدرستی که حدیث ما سخت و مشکل و غیر قابل دسترس؛ و نیز سخت و مشکل شمرده شده و غیر قابل دسترسی انگاشته شده می باشد؛ بطوریکه هیچکس نمی تواند آن را محتمل گردد و بردارد، مگر آنکه فرشته مقرب باشد، و یا پیامبر مرسل، یا بنده مؤمنی که خداوند قلب او را به تحمل ایمان، آزمایش نموده باشد».

و از جمله اخبار، خبری است که برای رسانیدن مقصود، از خبر سابق دلالتش بیشتر است؛ و آن را در «بصائر» مُسنداً از ابوصامت روایت می کند که او گفت: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود:

اِنْ مِنْ حَدِیثٍ مَّالَا یَحْتَمِلُهُ مَلَكٌ مُّقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُّرْسَلٌ وَلَا عَبْدٌ مُّؤْمِنٌ.
 قُلْتُ: فَمَنْ یَحْتَمِلُهُ؟! قَالَ: نَحْنُ نَحْتَمِلُهُ.

«بعضی از احادیث ما چنان است که هیچ فرشته مقرب و هیچ پیامبر مرسل، و هیچ بنده مؤمنی نمی تواند آنرا تحمل کند.

عرض کردم: پس چه کسی تحمل آن را می کند؟! فرمود: خود ما تحمل آن را می نمایم!».

و اخباری که بر این سیاق است، همچنین مستفیض است؛ و در بعضی از

۱- این احادیث بسیار است؛ و با تعبیر مختلفی بیان شده و به حدّ استفاضه می رسد؛ و آنها را مجلسی در جلد اول «بحار» از طبع کمپانی از ص ۱۱۷ تا ۱۲۶ در تحت عنوان «باب اَنْ حَدِیثُهُمْ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ صَعْبٌ مُّسْتَضَعٌ وَاَنْ کَلَامُهُمْ ذُو وَجْهِ کَثِیْرَةٍ وَفَضْلُ التَّدْبِیْرِ فِی اَخْبَارِهِمْ وَالتَّلْسِیْمِ لَهُمْ وَالتَّهْیُّ عَنْ رَدِّ اَخْبَارِهِمْ» آورده است.

آنها وارد است که:

قُلْتُ: فَمَنْ يَحْتَمِلُهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ؟! قَالَ: مَنْ شِئْنَا.

«عرض کردم: پس بنابراین چه کسی می تواند تحمل آنرا کند فدایت شوم؟! فرمود: هر کسی که ما بخواهیم».

و ایضاً در «بصائر الدرجات» از مُفَضَّل روایت است که گفت: حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند:

إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ، مُسْتَضْعَبٌ، ذَكْوَانٌ، أَجْرَدٌ، وَلَا يَحْتَمِلُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ، وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ، وَلَا عَبْدٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ.

اَمَّا الصَّعْبُ فَهُوَ الَّذِي لَمْ يُرَكَّبْ بَعْدُ؛ وَ اَمَّا الْمُسْتَضْعَبُ فَهُوَ الَّذِي يَهْرُبُ مِنْهُ إِذَا رُئِيَ، وَ اَمَّا الذَّكْوَانُ فَهُوَ ذَكَاةُ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَ اَمَّا الْأَجْرَدُ فَهُوَ الَّذِي لَا يَتَعَلَّقُ بِهِ شَيْءٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ:

«اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ» فَأَحْسَنُ الْحَدِيثِ حَدِيثُنَا، وَلَا يَحْتَمِلُ أَحَدٌ مِنَ الْخَلَائِقِ أَفْرَهُ بِكَمَالِهِ حَتَّى يَحْدَهُ لِأَنَّهُ مَنْ حَدَّ شَيْئًا فَهُوَ كِبْرُ مِنْهُ بِوَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى التَّوْفِيقِ؛ وَالْإِنْكَارُ هُوَ الْكُفْرُ.

«حدیث ماصعب، و مستضعف، و ذکوان، و أجرد است، و هیچ ملک مقربى، و پیغمبر مرسلی، و بنده ای که خداوند دل او را به ایمان آزموده است، نمی تواند آن را تحمل کند».

اما مراد از صعب، آن چیزی است که نتوانسته اند بر او سوار شوند؛ و مراد از مستضعف آن چیزی است که چون آنرا ببینند از آن فرار کنند؛ و مراد از ذکوان، بر فروزنده و ملتهب کننده مؤمنان است؛ و مراد از أجرد، آن چیزی است که در مقابل او و در پشت او هیچ چیزی به او تعلق نگرفته باشد؛ و اینست گفتار خداوند: اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ «خدا بهترین حدیث را فرستاده است» زیرا بهترین حدیث، حدیث ماست. و هیچیک از خلائق توان آن را ندارد که آنرا تحمل نماید، مگر آنکه آنرا بتواند اندازه گیری کند؛ چون کسیکه چیزی را اندازه گیری کند، از آن چیز بزرگتر است. و سپاس خدای را بر توفیق، و انکار همانا کفر است»^۱.

۱- صعب به آن حیوان سرکش و چموش گویند که کسی نمی تواند آن را سوار شود؛ در مقابل ذلول که مراد

گفتار امام که در صدر حدیث می فرماید: لَا يَحْتَمِلُ کسی نمی تواند تحمل آن را کند؛ و در ذیل حدیث: حَتَّى يَحْدَهُ مگر آنکه آن را اندازه گیری کند؛ دلالت دارد بر آنکه حدیث آنان عَلَيْهِمُ السَّلَام دارای مراتبی است؛ و بعضی از مراتب آن بواسطه اندازه گیری کردن قابل تحمل است.

و شاهد بر این گفتار آنکه: در روایت ابوصامت گذشت که: مِنْ حَدِيثِنَا بعضی از احادیث ما قابل تحمل نیست. و بنابراین، مورد این روایات با روایت اول که می فرماید: لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكَ مُقَرَّبٌ مورد واحدی است؛ و مشکک و دارای مراتب و درجاتی است.

و همچنین در حکم تعمیم نبوی سابق است که فرمود: إِنَّمَا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ نَكَلَّمُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ.

و علت عدم امکان تحدید و اندازه گیری خلاق، احادیث آنان را این است که: ظروف آنان که همان حدود وجودی ایشان و ذات ایشان است محدود است؛ و چون بواسطه آن ظروف تحمل می کنند آنچه را که تحمل می کنند، بنابراین آنچه را متحمل می شوند نیز محدود می گردد.

و این است همان علتی که کسی نمی تواند حدیث آنان را به کماله و تمامه تحمل کند؛ چون امر غیر محدود است و از حیطة حدود امکان خارج؛ و آن عبارت است از مقام و منزلت ایشان که هیچ حدی و اندازه ای نمی تواند آن را تحدید کند و اندازه زند؛ و این است وَلَا يَتِ مُطْلَقَةً؛ و انشاء الله العزیز در بعضی از فصول اخیر این رساله قدری مبسوط تر از این در این باره سخن می گوئیم.

و از جمله اخبار، اخبار دیگری است که موجب تأیید و تقویت مطالب سابق

از آن حیوان رام است و مُسْتَصْعَب حیوانی را گویند که چون آنرا ببینند از آن فرار کنند، از شدتِ حِدَّت، و بیم گزند آن؛ و در اینجا حضرت حدیث خود را به چنین حیوانی تشبیه کرده اند یعنی نزدیک شدن به اُسرار آل محمد در توان هر کس نیست؛ و ذِکْوَانِ اِزْمَادَهُ ذِکْتُ تَذْكَو النَّارُ؛ اشدّ لَهیبها؛ و همانطور که مجلسی در بیان حدیث مشابه آن آورده است: ذِکَاءُ الْمُؤْمِنِينَ یعنی در توقّد و التهاب و فروزندگی پیوسته مردم را در هيجان می آورد. و أجزد به آن کسی گویند که هیچ مو در بدن او نیست؛ و بنابراین بسیار پاك و زیباست، و این را برای طراوت و نیکوئی استعاره آورند، و محصل آنکه: حدیث ما پاك و پاکیزه و باطراوت و بدون هیچ شائبه ایست؛ و موجب التهاب و اضطراب و به حرکت درآمدن مؤمنان است که برخیزند و به دنبال ما بگردند، و نیز مشکل است و کسی را یارای تحمل آن نیست.

است؛ همچنانکه در «بصائر الدرجات» مُسنداً از مُرازم روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام گفتند:

إِنَّ أَمْرَنَا هُوَ الْحَقُّ؛ وَحَقُّ الْحَقِّ؛ وَهُوَ الظَّاهِرُ؛ وَبَاطِنُ الظَّاهِرِ؛ وَبَاطِنُ الْبَاطِنِ؛ وَهُوَ السِّرُّ؛ وَسِرُّ السِّرِّ؛ وَسِرُّ الْمُسْتَسِرِّ؛ وَسِرُّ مُقَنَّعِ السِّرِّ.

«أمر ماست که آن است حق؛ وَحَقِّ حَقِّ؛ و آن است ظاهر؛ و باطنِ ظاهر؛ و باطنِ باطن؛ و آن است سِرّ و سِرّ سِرّ؛ و سِرّ پوشیده شده؛ و سِرّی که با سِرّ پنهان شده؛ و پرده بر خود گرفته است».

و در بعضی از اخبار وارد است که: إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَبَاطِنًا، وَلِبَاطِنِهِ بَاطِنٌ إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ «از برای قرآن ظاهری و باطنی است؛ و از برای باطن آن باطن دیگری است، تا هفت باطن». و در خبر دیگری وارد است که: إِنَّ ظَاهِرَهُ حُكْمٌ وَبَاطِنُهُ عِلْمٌ. «ظاهر قرآن، حکم است؛ و باطنش علم است».

و در بعضی از اخبار جبر و تفویض، در «توحید» صدوق مُسنداً از مُرازم از حضرت صادق علیه السلام در حدیثی روایت می کند که: قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: فَأَيُّ سَنَى هُوَ، أَصْلَحَكَ اللَّهُ؟!

قَالَ: فَقَلَّبَ يَدَهُ مَرَّتَيْنِ، أَوَّلَانَا، ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْ أَجَبْتُكَ فِيهِ لَكَفَرْتَ! «مرامز گوید: از حضرت صادق پرسیدم: آن کدام است؟! خداوند امر تو را اصلاح کند، و خیرت دهد.

مرامز گفت: حضرت دو بار و یا سه بار دست خود را واژگون کردند؛ و سپس گفتند: اگر در این باره پاسخ تو را بدهم، کافر خواهی شد!».

و در اشعار منسوب به حضرت امام سجاد سید العابدین علیه السلام این گفتار وارد است که:

وَرُبَّ جَوْهَرٍ عِلْمٍ لَوْ أُتُوخِ بِهِ لَقِيلَ لِي أَنْتَ مِمَّنْ يَغْبُدُ الْوُثَنَاتِ

«و چه بسیار از علوم حقیقی و واقعی است، که اگر من آنرا اظهار کنم، به من گفته می شود که تو از زمره بت پرستان می باشی!».

و از جمله اخبار، روایات وارده در باره ظهور است که می رساند که حضرت قائم مهدی علیه السلام بعد از ظهورش، اسرار وارده در شریعت را منتشر می کند؛ و قرآن کریم آن را تصدیق می کند.

و در «بصائر الدرجات» مسنداً از مسعدة بن صدقه از حضرت صادق از پدرشان حضرت باقر علیه السلام روایت است که: قَالَ: ذَكَرْتُ التَّقِيَّةَ يَوْمًا عِنْدَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لِي: وَاللَّهِ لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ وَقَدْ أَخَى بَيْنَهُمَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ - الحديث.

«روزی از پدرم حضرت سجاد علیه السلام که درباره تقیه سخن به میان آمد از لزوم آن پرسیدم؛ فرمود: سوگند به خدا که اگر آنچه را که در دل سلمان بود، ابوذر آن را می فهمید سلمان را می کشت، در حالیکه رسول الله ﷺ بین آن دو نفر عقد اخوت و برادری بسته بود».

و در خبر است که حضرت باقر علیه السلام مطالبی را به جابر گفتند، و فرمودند: اگر آنها را افشاء کنی، لعنت خداوند و ملائکه و مردم، همگی بر تو خواهد بود!

و نیز در «بصائر الدرجات» از مفضل، از جابر، حدیث وارد است که ملخص آن این است که: «بعد از رحلت حضرت باقر علیه السلام جابر خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و گفت: نفس من از تحمل این احادیث تنگ شده، و دیگر طاقت بر إخفاء آنها را ندارم!

حضرت صادق علیه السلام او را امر کردند که: در زمین حفره ای حفر کند، و سرش را در آن فروبرد، و آن احادیث را با گودال بگوید، و سپس خاک بر روی آن بریزد؛ زیرا که زمین در این صورت رازدار او می شود».

و همچنین در «بحار الانوار» از کتاب «اختصاص» و «بصائر الدرجات»، از جابر از حضرت باقر علیه السلام روایت است که حضرت به او در ضمن حدیثی گفتند: يَا جَابِرُ مَا سَتَرْنَا عَنْكَ أَكْثَرَ مِمَّا أَظْهَرْنَا لَكَ.

«ای جابر! آنچه را که ما بر شما مخفی داشته ایم، بیش از آن است که به شما اظهار نموده ایم».

و متفرقات اخبار در این زمینه بسیار است، و بلکه به حد احصاء نمی رسد، و

۱- مراد جابر بن یزید جعفی است که از اعظم اصحاب آن حضرت بوده است؛ نه جابر بن عبد الله أنصاری.

بطوری است که جمعی از اصحاب رسول الله و ائمه اهل بیت سلام الله علیهم را از اصحاب اشرار شمرده اند؛ همچون سلمان فارسی، و اویس قرنی، و کمیل بن زیاد نخعی، و میثم تمار کوفی، و رشید هجری، و جابر جعفی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین^۱ .

باری آیه ای که در مطلع گفتار ذکر شد: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ؛ دلالت دارد بر ولایت رسول الله ﷺ بر جمیع مؤمنین؛ و اطلاق این ولایت، هم در مورد تکوین و هم در مورد تشریع است؛ و بلکه حقیقت ولایت در ناحیه تکوین و حقیقت است؛ و پس از آن در ناحیه تشریع و اعتبار.

ولایت تکوینیّه معنایش آن است که: رسول الله حقّاً واسطه و حجاب بین بنده و خداوند قرار دارند؛ و تمام فیوضات از جانب پروردگار نسبت به بندگان، از حیات و علم و قدرت، و سایر جهات توسط ایشان که آئینه و مرآت حقّند، و در مقام ولایت و بدون واسطگی قرار دارند؛ افاضه می شود.

ولایت تشریعیّه معنایش آن است که: رسول الله در مقام تصمیم گیری و اختیار و انتخاب مؤمنین، اراده و اختیار آن حضرت مقدم است؛ و بجای اراده و اختیار مؤمن می نشیند؛ بدین معنی که: اگر مؤمن بخواهد کاری را انجام دهد؛ و آن حضرت منع کنند؛ و یا بخواهد انجام ندهد؛ و آن حضرت امر کنند، باید منع و یا امر آن حضرت را برخواست و اراده خویشتن مقدم دارد؛ و به دنبال انجام فرمان او برود هر چه باشد؛ خواه جنگ و یا صلح؛ و خواه گرفتن مال و یا دادن؛ و خواه نکاح و یا طلاق و جلاء وطن و کسب و کار، و سایر امور زندگی؛ و دستورات دینی و تکالیف الهیه. همه و همه از جانب رسول الله نازل می شود؛ و اطاعت آنها واجب است.

از جمله موارد اِعمال ولایت تشریعی رسول الله ﷺ داستان زینب است که حضرت رسول الله به امر ولایتی خود او را به پسر خوانده و غلام آزاد شده خود زید بن حارثه تزویج کردند و پس از آن که زید او را طلاق گفت باز به امر ولایتی او را به حبابه نکاح خویش درآوردند.

۱- رساله «الولاية» علامه فقید آیه الله طباطبائی رضوان الله علیه، نسخه خطی حقیر ص ۳ تا ص ۶.

توضیح آنکه: زَيْتَب دختر عمه آن حضرت بود یعنی دختر اُمَیْمَة که او دختر عبدالمطلب بود. اُمَیْمَة رامردی به نام جَحْشَن ترویج کرده بود و از او دختری آمده به نام زَيْتَب.

پس زَيْتَب بِنْتُ جَحْشَن دختر اُمَیْمَة بنت عبدالمطلب و عمه زاده رسول الله است. زَيْدُ بْنُ حَارِثَه غلام رسول الله بود؛ و حضرت او را آزاد کردند؛ و پس از آزادی او را پسر خود خواندند؛ و در آن زمان داستان پسر خواندگی بسیار معروف و مشهور و در بین مردم متداول بود.

و البته تمام این کارهای رسول خدا بر اساس حکمت و مصلحت بوده است که اینک قدری از آن را می‌یابیم.

در زمان جاهلیت، اعراب پسر خوانده را که اسمش ذَیْعی بوده است؛ در احکام، پسر حقیقی خود می‌دانستند؛ و در تمام خصوصیات از نکاح و ارث، و سایر امور همچون پسر و یا دختر واقعی خود می‌شمردند.

و بنابر این عیالی را که برای پسر خوانده خود می‌گرفتند: عروس واقعی خود می‌شمردند؛ و او را مَحْرَم خود می‌دانستند. و پس از آن که پسر خوانده، او را طلاق می‌داد؛ به نکاح خویش در نمی‌آوردند؛ زیرا که می‌گفتند: زن فرزند ماست؛ و عروس ماست؛ و حرمت مؤبد دارد.

و از طرف دیگر، اشرافیت در بین عرب متداول و مرسوم بود؛ و هیچ زن متعین و مشخص حاضر نبود به حباله نکاح غلام آزاد شده‌ای که از جهت نسب دارای آبرو و اعتباری نیست درآید.

بزرگان عرب دختران خود را به افراد نامدار، و قبیله دار، و صاحب عشیره، و دارای اسم و رسم می‌دادند و ترویج با فقرا و مستمندان و غلام‌های آزاد شده، برای آنان بزرگترین ننگ و عار محسوب می‌شد، که حاضر بودند بمیرند، و یا دختران آنها ترك شوهر گویند، و به چنین ازدواجی حاضر نمی‌شدند.

رسول خدا ﷺ از جانب پروردگار مأمور می‌شود، که این احکام جاهلیت را براندازد.

أولاً — به مردم اعلان کند که شرافت مؤمن به ایمان و تقوی است؛ نه به مال و

حَسَب و نَسَب؛ و بنابراین هر مرد مسلمان و فقیری گرچه غلام آزاد شده‌ای باشد، حق دارد از دختران اشراف ازدواج کند؛ و زن‌های شریف و اَصیل نیز می‌توانند با مردم مؤمن فقیر ازدواج کنند.

در همسری و انتخاب زن و شوهر، **کُفُونُودن** یعنی، هم‌طراز و هم طبقه بودن، عبارت است، از ایمان و تقوی؛ نه هم‌طراز و هم **کُفُونُودن** در مال و اعتبار و عشیره و قوم و قبیله.

و ثانیاً — به مردم اعلان کند که: پسر خوانده انسان، پسر انسان نیست؛ و هیچ‌گونه آثار نسب بر او مترتب نمی‌شود؛ پسر خوانده، پسر نیست؛ و دختر خوانده، دختر نیست؛ نه ارث می‌برد؛ و نه از او ارث می‌برند؛ و نه مَحْرَم است؛ دختر خوانده محرم نیست؛ پسر خوانده باز وجه انسان محرم نیست؛ و زوجه پسر خوانده نیز عروس انسان محسوب نمی‌شود؛ و با انسان محرم نمی‌گردد؛ و پس از آنکه أحياناً پسر خوانده او را طلاق داد، انسان می‌تواند او را در نکاح خویش درآورد؛ زیرا که زنی است به تمام معنی بیگانه و اجنبی؛ و جزء محارم نمی‌باشد. وَمَا جَعَلَ أَذْعِيَاكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ (آیه ۴ از سوره ۳۳: احزاب)

«و خداوند پسر خوانده‌های شما را پسر قرار نداده است؛ و این گفتار خود شما است که بر سر زبان‌هایتان جاری است. و خداوند حق می‌گوید؛ و او به راه راست رهبری می‌کند».

رسول خدا می‌خواهد این احکام را اجرا کند؛ ولی از مردم می‌ترسد؛ از مردم تازه مسلمان می‌ترسد که مبدا استیحاشر کنند؛ و زیر بار نروند؛ و از دین برگردند و بگویند: این محمد شریعتی را آورده است که (عیاذاً بالله) مانند مجوس نکاح محارم را تجویز می‌کند.

فلهذا این خوف و ترس رسول الله از مردم؛ بجهت نگاهداری دین و برای خداوند بوده است. ولیکن خداوند به او امر می‌کند که بدین خوف اعتناء مکن! و از من فقط بترس! و این امر را اجرا کن.

نظیر امر و عتاب خداوند به رسول الله در قضیه غدیر که: بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ. «ای پیغمبر برسان به

مردم، و تبلیغ کن آنچه را که از طرف پروردگارت به تو نازل شده است؛ و اگر بجا نیاوری رسالت خدا را تبلیغ نکرده‌ای! و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند» (آیه ۶۷ از سوره ۵: مائده).

رسول خدا ﷺ در وقت آمدن احکام شدید که مردم در بدو امر تحمل آن را نداشتند؛ آن حکم را اول در باره خود و اقوام و نزدیکان خود پیاده می‌فرمود؛ و عمل می‌کرد؛ تا مردم بدانند که رسول الله خود با نفس نفیس خود، در معرض این حکم قرار گرفته؛ و در باره خود اجرا کرده است؛ و بنابراین، استیحاشر و نگرانی از بین برود؛ و یا لا اقل تخفیف پیدا کند.

مثلاً وقتی که خواست ربا را بردارد، و حکم به حرمت آن کند، و پول‌های ربوی را که مردم در جاهلیت از یکدیگر طلب داشتند، فسخ کند و آن را بی اعتبار بشمارد؛ اول بار، در باره عمویش عباس، این حکم را اجرا کرد، و تمام پولهای ربوی را که او از مردم طلب داشت اسقاط کرد چنانکه در خطبه حجة الوداع که در عرفات ایراد فرمود، آمده است که: وَوَضَعَ رَبًّا الْجَاهِلِيَّةِ وَأَوَّلُ رَبًّا وَضَعَهُ رَبًّا عَمَّهُ الْعَبَّاسِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ.^۱

و نیز وقتی که خواست ارزش خون‌های مشرکین و غیر مسلمان را بردارد؛ اول در باره پسر عموی خودش: رَبِيعَةَ بْنِ حَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، که در شرك و در جاهلیت ریخته شده بود و هذیل او را کشته بود، برداشت و در خطبه فرمود؛ چنانکه آمده است: وَوَضَعَ الدِّمَاءَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَأَوَّلُ دِمٍّ وَضَعَهُ دِمُّ ابْنِ عَمَّتِهِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ قَتَلَهُ هُذَيْلٌ.

فَقَالَ: أَوَّلُ دِمٍّ أَبْدَأُ بِهِ مِنْ دِمَاءِ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ فَلَا يُطَالَبُ بِهِ فِي الْإِسْلَامِ.

و در همین خطبه می‌فرماید: إِنَّ دِمَاءَكُمْ وَأَمْوَالَكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُمْ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا، فِي شَهْرِكُمْ هَذَا فِي بَلَدِكُمْ هَذَا. أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مِنْ أَمْرِ الْجَاهِلِيَّةِ تَحْتَ قَدَمِي مَوْضُوعٌ؛ وَرَبَّا الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ؛ وَأَوَّلُ رِبَاءٍ أَضَعُ رَبًّا الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ.

«بدانید که: حقاً خون‌های شما و مال‌های شما بر یکدیگر حرام است؛ مانند

حرمت این روز حرام، در این ماه حرام، و در این شهر حرام.^۱ آگاه باشید که هر امری از امور جاهلیت را من در زیر گام خود گذاشتم؛ و ربای جاهلیت را زیر پای خود گذاشتم؛ و اولین ربائی که ساقط کردم و از بین بردم، ربای عباس پسر عبدالمطلب است».

باری پیامبر اکرم ﷺ برای اجراء امر اول که ازدواج بین طبقه اشراف و طبقه ضعیفان بود؛ و می خواست اولین بار این امر را درباره خاندان خود اجرا کند به نزد زینب بنت جحش (دختر عمه خود) آمدند و او را برای زید بن حارثه که غلام آزاد شده و پسر خوانده آن حضرت بود خطبه و خواستگاری کردند؛ این امر بر زینب گران آمد همچنانکه در تفسیر «الدر المنثور» وارد است که:

اخرج ابن جریر عن ابن عباس، قال: خَطَبَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ زَيْنَبَ بِنْتَ جَحْشٍ لَزَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ فَاسْتَكْفَتْ مِنْهُ وَقَالَتْ: اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ حَسَبًا، وَكَانَتْ امْرَأَةً فِيهَا حِدَّةٌ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى:

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا. (آیه ۳۶ از سوره ۳۳: احزاب).^۲

ابن جریر از ابن عباس تخریج کرده است که: رسول خدا از زینب برای زید بن حارثه خواستگاری کردند؛ و زینب از پذیرش آن استنکاف کرد و گفت: حَسَب من از او بهتر است؛ و زینب دارای حدت و شدت بود. در اینحال خداوند این آیه را فرستاد:

«و چنین حقی و اختیاری برای هیچ مرد مؤمن و هیچ زن مؤمنه ای نیست، در آن وقتی که خدا و رسول خدا بر او حکمی را بنمایند، او از برای خود اختیار در آن امر داشته باشد؛ و هر کس مخالفت خدا و رسول خدا را بکند به گمراهی آشکاری گمراه می گردد».

۱- منظور از روز حرام روز عرفة است، که بسیار محترم است، و از ماه حرام منظور ماه ذوالحجّه است که ماه محترم است و منظور از شهر حرام شهر مکه است که دارای حرمت بوده و بدون احرام نمی توان در آن داخل شد.

۲- «الدر المنثور» ج ۵، ص ۲۰۰.

بنابر امر ولایتی رسول خدا، زینب ازدواج با زید را پذیرفت؛ و در بحث حباله نکاح او درآمد؛ ولی این ازدواج مقرون به آرامش و سکون نبود، پیوسته زینب در خود شرف و بزرگی می دید؛ و زید: شوهر خود را غلام آزاد شده پسر دائی خود: مُحَمَّد رَسُوْلُ اللهِ. و این عدم توافق روحی کار را بر زید تنگ کرد؛ و کراراً به نزد رسول خدا آمد؛ و اجازه می خواست تا زینب را طلاق گوید؛ و پیغمبر اجازه نمی داد؛ و می فرمود: باید زنت را نگاهداری کنی، و طلاق ندهی.

وَ اِذْ تَقُوْلُ لِلَّذِي اَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِ وَاَنْعَمْتَ عَلَيْهِ اَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللهَ.

(بیمه اول آیه ۳۷).

«وای پیغمبر می گفתי به آن کسی که خداوند بر او نعمت بخشیده بود، و تو نیز بر او نعمت ارزانی داشته بودی که: زنت را برای خودت نگاهدار، و رها نکن، و از خداوند پرهیز».

تا آنکه آنقدر زندگی آنان مشکل شد که زید خسته شد؛ و نزد رسول الله آمد و گفت من دیگر تحمل صبر و شکیبائی با او را ندارم؛ و اذن می خواهم تا او را طلاق دهم؛ و پیغمبر اذن دادند؛ و او را طلاق داد.

در اینجا است که پیغمبر به امر خدا مأمور می گردند تا حکم دَوْم یعنی الغاء آثار پسر خواندگی را اجرا کنند؛ آنهم در اولین مرحله درباره خود؛ باینکه: زینب را که زن پسر خوانده خود و در حکم عروس آن حضرت بود، به نکاح خویش درآوردند؛ تا عملاً بر مردم روشن گردد؛ که عروس پسر خوانده، عروس انسان نیست؛ و نکاح او بدون اشکال است. ولیکن پیغمبر از مردم در خوف و هراس بودند، که این امر در نزد مردم بی سابقه است و اگر زینب را نکاح کنند، مردم می گویند: با عروس خود نکاح کرده، و از دین برمی گردند، و اسلام چه بسا در این مراحل محتمل بود منقلب شود.

این آیه آمد که ای پیغمبر تو از مردم در خشیت و ترس می باشی! ترس! و امر خدا را عملی کن و خداوند سزاوارتر است از اینکه از او ترسی! و آنچه را که از امر خدا راجع به ازدواج با زینب پنهان می کنی و به مردم نمی گوئی، خداوند آن را ظاهر و آشکار می سازد:

و تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ (دنبال آیه).

رسول خدا ﷺ به امر خدا برای برداشته شدن این بدعت جاهلی، با وجود نگرانی و ترس از مردم، با زینب ازدواج کردند؛ و خداوند هم تأیید فرمود و کمک کرد؛ و ایراد و اشکال مردم، ضعیف و ناتوان آمد؛ و بحمدالله این حکم هم اجرا شد؛ و برپسر خوانده دیگر آثار پسر حقیقی مترتب نگشت.

فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَا كَهَا لِكُنْ لَا يَكُونُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا. (نیه آیه ۳۷).

«پس چون زید حاجت خود را از زوجه خود گرفت؛ و به او استمتاع و دخول کرد؛ ما زینب را به زینت و زوجیت تو در آوردیم، بجهت آنکه هیچ گاه دیگر برای مؤمنان سختی و حرجی، در نکاح کردن زنهای پسر خوانده های آنان نباشد؛ در وقتی که آن پسر خوانده ها حاجت خود را از آن زنان به استمتاع و دخول گرفته باشند؛ و البته امر خداوند شدنی است».

در اینجا قضاء و طر یعنی استمتاع و دخول را در هر دو بار می آورد، برای آن که بفهماند حتی بعد از هم خوابگی و آمیزش، نکاح زن پسر خوانده اشکال ندارد؛ و نه فقط این حکم منحصر بصورت عدم آمیزش، بوده باشد.

این بود حقیقت داستان زینب و امر و لای رسول خدا ﷺ که طبق آیه شریفه قرآن و تفاسیر شیعه بیان شد؛ ولی بسیاری از تفاسیر اهل تسنن، داستان را به صورت غیر نیکوئی بیان می کنند.

و مستشرقین نیز چون از تواریخ و تفاسیر اهل تسنن، به اسلام شناسی متوسل شده اند؛ فلذا اسلام را از دیدگاه آنان می بینند؛ و دچار اشکال می گردند.

گوستاویلوفون فرانسوی در کتاب «تاریخ تمدن اسلام و عرب» می نویسد:

«محبت پیغمبر به زن تا این درجه بود که يك روزی اتفاقاً چشمش به زن زید پسر خوانده وی که بدون لباس بود افتاده؛ میلی در وی پیدا شد؛ وقتی که زید مطلع گردید، او را طلاق داد؛ و بعد به حباله نکاح پیغمبر درآمد؛ و این مطلب میان مردم انعکاس بدی انداخته بعضی بنای اعتراض را گذاشتند؛ ولی جبرئیل که هر روز

نزد پیغمبر می آمد، وحی آورد که این فعل از پیغمبر بدون مصلحت نبوده است؛ مردم هم بعد از این ساکت شدند»^۱.

و از آنچه ما بیان کردیم معلوم شد: صورت قضیه صد در صد چیز دیگری بوده است؛ و درست برخلاف این نظریه و در مقابل آن است. علامه طباطبائی فرموده است:

«و بعضی از مفسرین خواسته اند برای عمل رسول الله طبق تفاسیر عامه محملی بتراشند، فلهاذا گفته اند: آن حالت رسول الله، حالت جبلی بشری بود که هیچ گاه انسانی از آن فارغ نیست؛ و این از دو جهت اشکال دارد: أولاً — این کلام در مورد منع است، که تقویت تربیت الهیه بطوری نبوده است، که بر غریزه بشری غالب شود.

ثانیاً — در آن صورت دیگر محلی برای عتاب و مؤاخذه خداوند در کتمان و إخفاء این امر تصور نمی شود؛ زیرا در اسلام مجوزی برای ذکر زنهای شوهردار مردم، و علاقه مند شدن و گرایش پیدا کردن به آنها نیست؛ و در این صورت چگونه خداوند پیامبر را بر إخفاء این امر و ترسیدن از مردم عتاب و مؤاخذه می کند؟^۲

و نظیر این گونه از نسبت های ناروا در تواریخ و تفاسیر اهل تستن به رسول الله دیده می شود، که بطور کلی تاریخ و تفسیر شیعه از این گونه امور پاك است. و شاید علت تفاسیر و تواریخ عامه آن باشد که مصادر حدیث خواسته اند طبق آراء نبودشان، رسول الله را از مقام قدوسیّت و طهارت و عصمت تنزل دهند؛ و با روایات مجعوله در تعریف شیخین که تا سر حد امکان مقام و منزلت آنها را بالا برده اند؛ تطبیق داده؛ و در این صورت دیگر فاصله ای بین رسول الله و آنها نخواهد بود؛ و اگر هم باشد ضعیف است؛ و این بزرگترین خیانت به تاریخ، و جنایت به واقعیت است که انسان به جهت إعلاء شخصی، پیامبری را به امر غیر صحیحی متهم کند.

و اگر کسی بگوید: همانطور که سنی ها در جعل روایات برای تعریف شیخین و عثمان کوشش کرده اند شیعه هم برای تعریف و تمجید علی بن ابیطالب

۱- تاریخ تمدن» ص ۱۲۱ و ۱۲۲، در ضمن فصل چهارم.

۲- تفسیر المیزان، ج ۱۶ ص ۳۴۳.

این تلاش را کرده است. جواب گوئیم که: این کلام غلط است؛ زیرا حکومت و سیاست بعد از رسول خدا در دست طرفداران خلفاء بوده است؛ و طرفداران علی بن ابیطالب مهجور و مطرود و محبوس و مضروب و مقتول بوده اند؛ و این امریکی و دو روز نبوده بلکه تا زمان رفع تقیه در عهد صفویه به فتوای عالم کبیر و شیخ جلیل: شیخ عبدالعالی میسی کرکی جبل عاملی، معروف به محقق کرکی و محقق ثانی باقی بوده است و در این صورت که از هر جهت قدرت و حکومت و بیت المال و تبلیغات در دست مخالفین بوده است؛ کجا شیعه می تواند روایتی جعل کند؛ شیعه حتی نتوانسته است روایات وارده در فضائل و مناقب آنها را دست به دست و سینه به سینه به دیگران برساند و شواهد تاریخی بر این امر بسیار است، تا کجا رسد که زیاده از مرویات در فضائل آن سروران خود روایتی بسازد و منتشر کند؛ چنانچه شافعی که از بزرگان و امامان خود مخالفین است چون از او درباره امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام پرسیدند؛ گفت: مَا أَقُولُ فِي رَجُلٍ أَسْرَأُ وَلِيَّاهُ مَنَاقِبَهُ تَقِيَّةً وَ كَتَمَهَا أَعْدَاؤُهُ حَقًّا وَعَدَاوَةٌ مَعَ ذَلِكَ قَدْ شَاعَ مِنْهُ مَآمَلَاتِ الْخَافِقِينَ.

«من چه بگویم درباره مردی که دوستان او مناقب و فضائل او را پنهان کردند از روی تقیه و ترس، و دشمنان او نیز پنهان کردند از روی کینه و دشمنی؛ و با وجود این، مناقب و فضایل او مشرق و مغرب عالم را پر کرده است». و سید تاج الدین عاملی این مُفَاد را از شافعی اخذ کرده است آنجا که گوید:

لَقَدْ كَتَمْتَ آثَارَ آلِ مُحَمَّدٍ مُحِبُّهُمْ خَوْفًا وَأَعْدَاؤُهُمْ بُغْضًا
فَأُبْرَزَ مِنْ بَيْنِ الْقَرِيبِينَ نَبْدَةٌ بِهَا مَلَأَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَا

«به تحقیق که آثار آل محمد را کتمان کردند، دوستانشان از روی خوف، و دشمنانشان از روی بغض. و مع هذا آن مقدار مختصری که از بین این دو گروه ظاهر گردیده است خداوند با آن آسمانها و زمین را پر کرده است»^۱. و این کلام جای دقت است. و السلام علينا و علی عباد الله الصالحین.

۱- «الکنى واللقاب» ترجمه شافعی ج ۲، ص ۳۱۶ از طبع صیدا.

درس شصت و شہتم تا ہشاد و یکم

تفسیر آیہ

إِنَّ وَلِيََّ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ هُوَ يُتَوَلَّى الصَّالِحِينَ

درس شصت و هشتم تا هفتاد و یکم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين؛ و لعنة
الله علی اعدائهم اجمعين من الآن الی قیام
یوم الدین؛ و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.
قال الله الحکیم فی کتابه الکریم:

إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ. (آیه یکصد و نود و ششم،

از سوره اعراف: هفتمین سوره از قرآن کریم).

«بدرستی که ولی من خداست، آن کسی که کتاب را فرو فرستاده است؛ و او ولایت صالحان را دارد».

آیاتی در قرآن کریم داریم که ولایت را منحصر به خداوند می داند؛ و بدون هیچ گونه استثنائی، در بسته و سر بسته ولایت را از آن خدا قرار می دهد. مانند آیات زیر:

قُلْ أَغْيَرَ اللَّهُ أَخِيذُ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. (آیه ۱۴، از سوره ۶: انعام)

«بگو (ای پیامبر) آیا من برای خودم ولیتی غیر از خداوند بگیرم، در حالیکه او آسمان ها و زمین را آفریده است؟! و او غذا می دهد؛ و کسی به او غذا نمی دهد؟! بگو من مأمور شده ام که: اولین کسی باشم که به این خدا ایمان آورده و تسلیم شده باشد! و البته البته از مشرکان به خدا مباش».

در این آیه می بینیم ولایت را ملازم با آفرینش آسمان ها و زمین، و واجب الوجود بودن ذات حق می گیرد؛ که عالم را طعام و رزق می دهد؛ و خود به هیچ گونه روزی نمی خورد؛ پس ولایت در انحصار خداوند است.

أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَإِنَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَى وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. (آیه ۹، از سوره ۴۲: شوری)

«آیا ایشان غیر از خداوند، برای خود اولیائی گزیده اند، پس خداوند است که اوست فقط ولی؛ و اوست که مردگان را زنده می کند؛ و او بر هر چیزی توانا است.»
وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ. (آیه ۲۸، از سوره ۴۲: شوری)

«و اوست آنکه باران را پس از آنکه از بارش آن ناامید شدند، فرومی فرستد؛ و رحمت خود را می گسترد؛ و اوست که صاحب ولایت است؛ و محمود و مورد ستایش.»

وَمَالِكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (آیه ۱۰۷، از سوره ۲: بقره و آیه ۲۲ از سوره عنکبوت: ۲۹، و آیه ۳۱ از سوره ۴۲: شوری)

«و از برای شما غیر از خداوند، هیچ صاحب ولایتی، و هیچ یار و معینی نیست.»

در تمام این آیات و آیات دیگری از قرآن، می بینیم که ولایت را از صفات مختصّه حضرت باری عزوجلّ، و ولی را از اسماء مختصّه او می داند.

و از طرفی می بینیم در آیاتی ولایت را به غیر خدا هم نسبت می دهد مانند:
وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ. (آیه ۴ از سوره ۶۶: تحریم)

«و اگر شما دو نفر (عائشه و حفصه) بر علیه پیغمبر قیام نموده و در این غلبه پشت به پشت یکدیگر دهید، و با هم معین و همدستان شوید، پس خداوند ولی پیغمبرش می باشد؛ و جبرئیل و صالح المؤمنین (علی بن ابیطالب) ولی پیغمبرش می باشند؛ و فرشتگان نیز علاوه کمک کار و یار و یاور او خواهند بود.»

در این آیه مبارکه جبرائیل و امیر المؤمنین علیه السلام را به خداوند ضمیمه نموده و آنها را ولی رسول الله قرار داده است.

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ. (آیه ۵۵، از سوره ۵: مائده)

«این است و جزاین نیست که ولی شما خداست و رسول خدا و کسانی که ایمان آورده اند؛ آنانکه اقامه نماز می کنند، و اعطاء زکات در حال رکوع می نمایند».

در این آیه نیز علاوه بر ولایت خداوند، ولایت رسول خدا و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را که در حال رکوع انگشتی خود را به صدقه و زکات دادند معین می کند

برای حلّ این مسئله و حلّ این اختلافی که به صورت ظاهراً اختلاف به نظر می رسد، جواب همان است که در موارد عدیده داده ایم؛ و آن این است که: صفات حضرت باری برای خداوند بالأصله است، و برای غیر خداوند بالتبع؛ خداوند نور است و دیگران پرتو و شعاع؛ خداوند نور است و غیر خدا سایه.

و علیهذا هیچ تنافی نیست؛ زیرا ولایت رسول الله و امیرالمؤمنین هم به ولایت خداست، و از خداست.

و نظیر این مسئله در قرآن کریم بسیار است، از جمله آن که می گوید:

أَيُّتُغْنُونَ عَنْهُمْ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً (آیه ۱۳۹، از سوره ۴: نساء) «آیا ایشان در نزد آنان (کافران) عزّت می جویند؟ عزّت تمام اقسام و مراتبش اختصاص به خدا دارد».

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً (آیه ۱۰، از سوره ۳۵: فاطر) «هر کس عزّت می خواهد، بداند که تمام مراتب و درجات عزّت، اختصاص به خدا دارد.

در عین حال می گوید: وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ. (آیه ۸، از سوره ۶۳: منافقون)

«عزّت اختصاص به خدا و رسول خدا و مؤمنین دارد؛ ولیکن منافقین نمی دانند».

عزّت خداوند مال خداست و ذاتی اوست؛ و عزّت رسول خدا و مؤمنان، از خداست و نسبت به آنها عرضی است. همچنین ولایت برای خداوند ذاتی است، و برای غیر او عرضی است. همچون چهره و صورت صاحب صورت که برای خود او ذاتی است؛ و برای آئینه ای که در آن می نگرد عرضی است.

کسی نمی تواند شکل و صورت را از خودش بگیرد؛ ولی می تواند در آئینه نظر کند و صورتش در آن منعکس گردد، و می تواند صورت خود را از آئینه بردارد؛ و در این حال دیگر صورتی در آن دیده نمی شود.

ولایت خداوند از صفات و اَسْمَاء، لازمه ذات اوست؛ و بالأصالة والحقیقة می‌باشد؛ ولی ولایت کلیّه و عامّه و مطلقه الهیّه رسول الله و ائمه طاهرین سلام الله علیهم تبعی و عَرَضی است؛ و مرآتیی و آیتی است؛ از خداست که در این آئینه‌های تابناک و آیات درخشان، نمودار شده و تجلّی کرده است.

بدون ولایت، عالم تحقق و قرار ندارد؛ و وجود و ثبات ندارد؛ بلکه معدوم و نابود است.

زیرا نزول نور هویت الهیّه در اسم الله و سایر صفات جمال و جلال بواسطه انعکاس نور ذات و آئینه‌های مختلف است؛ تا در عالم امکان کثرت پدید آید؛ و موجودات بهم برسند؛ و حادث به قدیم مربوط گردد؛ و این امر بدون ولایت محال است.

همچنانکه خلق و مخلوقیت، بدون صفت خلاقیت و اسم خلاق خدا، و مرزوق و مطعوم، بدون صفت رازقیت و طاعمیت خدا محال است؛ و معلوم بدون علم؛ و رحمت بدون رحمن و رحیم محال است؛ همچنین ایجاد و پرورش موجودات، بدون ولایت محال است؛ زیرا که ایجاد و احیاء و إماتة و تربیت، همه در ظل اسم و صفت ولی و ولایت است؛ و بدون آن امکان تحقق ندارد.

ولایت در هر موجودی هست، بحسب سعه و ضیق هویت وجودی آن موجود. زیرا ولایت عبارت است از عدم حجاب و فاصله بین خلق و خالق؛ و تا حجاب و فاصله‌ای باشد، خلقت ممتنع است.

پس هر موجودی از يك پر کاه گرفته تا کوههای استوار؛ و از ذره گرفته تا خورشید و منظومه آن، همه با ولایت است؛ یعنی با ربط محض با خداوند قادر و ایجاد کننده و عالم و روزی دهنده.

غایة الأمر موجودات ضعیف در تحت ولایت موجودات قوی‌تر؛ و آنان نیز در تحت ولایت موجودات قوی‌تر؛ تا برسد به جائیکه ولایت کلیّه الهیّه و مطلقه و عامّه آن در زیر این صفت و اسم، تمام موجودات را به وجود می‌آورد؛ و روزی می‌دهد؛ و حیات و ممات می‌بخشد؛ و علم، و بصر، و قدرت افایضه می‌کند.

لازمه خلقت همه موجودات کثیره، با اختلاف مرتبه و درجه آنها در وجود،

ارتباط با ولایت کلیّه است، که از هر جهت سعه و احاطه اش، بیشتر، و قدرتش گسترده تر، و تناهی او وسیع تر است.

و آن را **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ** گویند، که حجاب أقرب و آئینه تمام نمای ذات و صفات جمال و جلال حضرت اوست - **جَلَّ وَّعَلَا**. و عالم کثرت از **مُلْكٍ وَّمَلَكُوتٍ**، و عقول، و نفوس، و عالم طبع، از آنجا شروع می شود؛ و به وسیله گسترش ولایت در شبکه های مختلف عالم امکان، به تدریج از بالا به پائین، و از قوی به ضعیف، و از وسیع به ماهیت ضیق و تنگ؛ موجودات لباس وجود و هستی در بر می نمایند.

آن **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ** که آئینه اش از همه موجودات گسترده تر، و فراخ تر و وسیع تر است بطوریکه بدون هیچ کم و کاستی می تواند از ذات و صفات حکایت کند آن ولایت مطلقه و کلیّه است؛ زیرا بنا به فرض، حجاب أقرب، و نزدیکترین موجود از نظر قرب به ساحت اقدس کبریائی است.

و فرق او با خود ذات باری تعالی، همین است که **اَوْعَرَضَی** و مجازی است؛ و ذات اقدس، ذاتی و حقیقی. چون غیر از ذات خداوندی، در عالم وجود هیچ موثری نیست. و علیهذا آن **أَوَّلُ مَا خَلَقَ**، فرقی با سایر موجودات آن است که سعه و گسترش بسیار است، نه آنکه از خود هستی دارد؛ چنین نیست.

همه موجودات از **أَوَّلُ مَا خَلَقَ** تا آخرین درجه ماهیات ضعیفه و کثیفه امکانیه همه فقیر و نیازمند به خدا هستند؛ بلکه عین فقر و نفس نیاز و احتیاجند. **رُوحُ الْأَمِينِ** و سایر فرشتگان مقرب نیز اینچنین اند، و هیچ چیز در عالم امکان، از این قاعده مستثنی نیست؛ و غیر از ذات واجب الوجود همه ممکن الوجودند.

أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ در عین آنکه از همه موجودات عالم پرورنده تر، و قادرتر است، باز آئینه است. آئینه وسیعتر و نشان دهنده تر، و کاملتر است. و هیچ گاه صفت آیتیت و میرآتیت از آن جدا نخواهد شد.

پس ولایت کلیّه **إِلَهِيَّة**، عین ولایت خداست، أصل یکی است، در خداوند اصالت دارد و در ولی، تبعیت دارد. خدا خود را نشان می دهد؛ و ولی، خدا را نشان می دهد.

و عیاذاً بالله کسی مپندارد که: ولایت، به اعطاء خدا و استقلال در وجود ولی

الله است؛ این کلام غلط و عین شرک است.

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است.

دانهٔ فلفل سیاه و خالِ مهر و یان سیاه هردو جان سوزند اما این کجا و آن کجا؟

شکرما زبندگان و شکر هندیستان هردو شیرینند اما این کجا و آن کجا؟

از اینجاست که در «نهج البلاغه» در نامهٔ ۲۸ از باب رسائل که امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه می نویسد در ضمن آن می گویند: فَإِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا وَالتَّائِسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا «ما دست پروردگان پروردگارمان هستیم؛ و مردم پس از این دست پروردگان ما هستند».^۱

مجلسی رحمه الله علیه در ج ۸ از ط کمپانی در ص ۵۳۶ از «بحار الانوار» گوید: «این گفتار مشتمل بر اُسرار عجیبه ای است از غرائب شأن آنها که عقول از ادراك آن عاجز است و ما به قدر توان خود مقداری که می توانیم اظهار کنیم، بیان می کنیم؛ پس می گوئیم: صَنِيعَةُ الْمَلِكِ مَنْ يَصْطَنِعُهُ وَيَرْفَعُ قَدْرَهُ. وَفِيهِ قَوْلُهُ تَعَالَى: «وَأَصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» أَيِ اخْتَرْتُكَ وَأَخَذْتُكَ صَنِيعَتِي لِيَتَصَرَّفَ عَنْ إِرَادَتِي وَمَحَبَّتِي «دست پرودهٔ پادشاه و سلطان به کسی گویند که او را برای خودش تربیت می کند، و ارزش او را بالا می برد؛ و از این قبیل است گفتار خداوند تعالی، به حضرت موسی که: من تو را برای خودم پرورده ام، یعنی من تو را برای خودم اختیار کرده ام و دست پرودهٔ خودم قرار داده ام تا بدینجهت، تو هر کار که می کنی از روی ارادهٔ من و محبت من باشد.

پس معنی و مفاد گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام این می شود که: هیچ بشری بر ما نعمتی ندارد بلکه فقط خداوند است که بر ما نعمت ارزانی داشته است. پس بین ما و خداوند هیچ واسطه ای نیست؛ و مردم بتمامی و همگی دست پروردهٔ ما هستند و بنابر این، ما واسطه بین مردم و بین خدا هستیم».

وابن ابی الحديد در شرح «نهج البلاغه» ط بیست جلدی در ج ۱۵، ص ۱۹۴ گوید: «این کلام عظیمی است که بر هر گفتاری برتری و تفوق دارد و معنایش بر هر معنایی برتری و تفوق دارد؛ وَصَنِيعَةُ الْمَلِكِ مَنْ يَصْطَنِعُهُ وَيَرْفَعُ قَدْرَهُ. حضرت می فرماید:

۱ - «نهج البلاغه» ج ۲، از ط عبده مصر ص ۳۲ و «احتجاج طبرسی» ط نجف ج ۲ ص ۲۶۰.

هیچ يك از افراد بشر بر ما نعمتی ندارند، بلکه خداوند است که بر ما نعمت بخشیده است پس بین ما و بین خدا واسطه‌ای نیست؛ و مردم جملگی مصنوعات و دست پروردگان ما هستند. و بنابراین ما واسطه بین آنها و بین خدا هستیم؛ و این مقام مقام جلیلی است که ظاهرش همانست که ذکر شد و باطنش این است که آنان بندگان خدا هستند و مردم بندگان ایشان می‌باشند-انتهی».

و شیخ محمد عبده در پاورقی ص ۳۲ گوید: أَلِ النَّبِيِّ أَسْرَاءُ إِحْسَانِ اللَّهِ عَلَيْهِمُ وَالنَّاسُ أَسْرَاءُ فَضْلِهِمْ بَعْدَ ذَلِكَ «آل پیغمبر اسیران احسانی هستند که خدا به آنها کرده است، و مردم اسیران فضلی هستند که اهل بیت بر آنها کرده اند».

ولایت کلّیه آلهیه از نقطه نظر صفت و اسم خدا ولایت است؛ اما از این جهت اگر رفع ید کنیم، نه آنکه ولایت نیست؛ بلکه صرف نیستی و صفرو معدوم و تباهاست.

ولایت کلّیه و مطلقه همانطور که در سلسله تکوین و ایجاد تمام اثر را دارد؛ همانطور در ناحیه صعود و وصول نیز تمام اثر را دارد. یعنی کسی به معرفت و قرب ذات اقدس حق نمی‌رسد، مگر از این آئینه و این آیت بزرگ. زیرا بنابه فرض، آئینه بزرگ است؛ و چون جمال محبوب و معرفت معبود، بدون آئینه و حجاب برای سالک در وهله اول امکان‌پذیر نیست؛ و نور و تشعشع ذات، دیده‌هر بیننده را کور، و او را به دیار ضلال می‌فرستد؛ بنابراین وصول به این آئینه و شرطیت آن برای سیر در مراحل معرفت، از اُلزم لوازم است. خورشید را نمی‌توان دید، ولیکن در آئینه می‌توان دید.

چقدر خوب و روشن این حقیقت را عارف معروف: شیخ محمود شبستری

بیان کرده است:

که سُبحَاتِ جَلالِش هست قاهر	نگنج‌د نور ذات اندر مظاهر
چه جای گفتگوی جبرئیل است؟	در آن موضع که نور حق دلیل است
بسان چشم سر در چشمه خور	بود نور خرد در ذات أنور
که إدراکست عجز از درك ادارك	چه نسبت خاك را با عالم پاك
سخن دارم ولی ناگفتن اولی است	در این مشهد که انوار تجلی است
ترا حاجت فتد با چشم دیگر	اگر خواهی که بینی چشمه خور

چو چشم سر ندارد طاقت و تاب
ازو چون روشنی کمتر نماید
عدم آئینه هستی است مطلق
عدم چون گشت هستی را مقابل
شد آن وحدت ازین کثرت پدیدار
عدد گرچه یکی دارد بدایت
عدم در ذات خود چون بود صافی
حدیث کُنْتُ کُنْزاً را فروخوان
عدم آئینه، عالم عکس، و انسان
تو چشم عکسی و او نور دیده است
جهان انسان شد و انسان جهانی
چونیکو بنگری در اصل این کار
حدیث قدسی این معنی بیان کرد
و از آنچه گفته شد، ضرورت مقام ولایت در عالم تکوین، و ضرورت آن
برای صعود و رسیدن به مقام توحید و عرفان خداوند، جای شبهه و اشکال نیست؛ و
اما ولایت رسول خدا و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین، از آثار و خصائص آنان و
تطبیق آن کلیات مذکوره با احوال عرفانی و ملکات الهی ایشان مشهود و ظاهر است؛
و این فقط از دور راه است:

اول — از نصوصی که از مقام ولایت مسلمّه رسیده است؛ و دوم — از معجزات و
کراماتی که از خصوص ولّی خدا می تواند سرزند؛ و از غیر واجد مقام ولایت، محال
است، همچون اِحیاء مردگان.

شیخ جلیل محمد بن حسن خَرّ عاملی — عامله الله بر حمته — کتابی نفیس و پر
ارزش در این باب نگاشته به نام: **إِبْثَاتُ الْهُدَاةِ بِالنُّصُوصِ وَالْمُعْجِزَاتِ** و برای
رسول خدا و یکایک از ائمه دوازده گانه و خلفای به حق آن پیامبر عزیز، در فصول جدا

جُداً، از دو راه معجزه و نصّ وارد، ولایت و امامت آنان را اثبات می کند؛ جزاه الله عن الاسلام والولاية خير الجزاء.

و نیز مرحوم مُحدّث سید هاشم بحرانی تغمّده الله برحمته - کتابی نفیس و ارزشمند به نام مَدِينَةُ الْمُعَاجِزِ در معجزات آن سروران، و غَايَةُ الْمُرَامِ در خصوص ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته که حقّاً از تمجید و تحسین مستغنی است؛ و کتاب غَايَةُ الْمُرَامِ از مفاخر شیعه، و در عالم علم و ادب شیعه از نقطه نظر جامعیت بی نظیر است. باری برای لزوم ولایت و شرطیت آن، در مسیر راه عرفان و توحید حضرت ربّ العزّة، روایت شریف سلسله الذّهب که در صدور آن از حضرت ثامن الحُجّج علی بن موسی الرضا علیه السلام هیچ جای شبه و تردید نیست؛

و نیز در دلالت آن بر لزوم ولایت شبهه ای نیست، زیرانصّ در این شرطیت است رادر اینجا می آوریم. و سپس به حول الله و قوّته در پیرامون آن بحث می کنیم. در کتاب «کشف الغمّة» علی بن عیسیٰ از بلی گوید: جامع این کتاب که فقیر به سوی خداست، چنین می گوید که: من نقل می کنم از کتابی که اسم آن فعلاً در خاطر من نیست، مطلبی را که عین عبارات آن چنین است:

روایت کرد مَوْلای سعید، امام دنیا و عماد دین: محمّد بن ابی سعید بن عبدالکریم و زَنّ در ماه محرم ۵۹۶ که صاحب کتاب «تاریخ نیشابور» در تاریخ خود آورده است که:

چون حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در آن سفری که به فضیلت شهادت نائل آمد، داخل در شهر نیشابور شد، بر روی کجاوه ای بود که عبارت بود از نشیمنگاهی بر روی قاطری سپید رنگ که در سپیدی آن خطوط و نقوش سیاهی بود (نَعْلَةُ شَهْبَاء) و آن نشیمنگاه هودجی بود از نقره خالص.

و چون از بازار می گذشت دو نفر عالم بزرگوار و پیشوای علم و حدیث که از جهت فنّ حدیث به مرتبه حافظ رسیده بودند: أبوزرعة و محمّد بن أسلم طوسی رحمهما الله به آن حضرت برخورد کردند؛ و عرض کردند:

ای آقا و سید بزرگوار! وای پسر امامان و سادات بزرگوار! ای امام وای پسر امامان! ای جوهره سلاله طاهره رَضِیّه! وای خلاصه زاکیه نبویه! تو را به حق پدران

بزرگوار است که پاکترین افراد بشر بوده اند؛ و به حق نیاکان گرامیت که مکرم ترین مردم بودند؛ سوگند می دهیم که: چهره و سیمای میمون و مبارکت را به ما نشان دهی! و برای ما حدیثی از پدرانت، از جدت روایت کنی، تا بدینوسیله ما پیوسته در یاد تو باشیم.

حضرت دستور دادند، که بغله و کجاوه را نگه دارند؛ و پرده هودج را بالا زنند.

در این حال چشمان مسلمین به طلعت مبارک و میمون او روشن شد؛ و دوطره گیسوان او از دو طرف مانند دو طره گیسوان رسول خدا ﷺ آویزان بود، و تمام اصناف و گروههای مختلف مردم همه ایستاده بودند.

بعضی صبحه و فریادی زدند؛ و بعضی گریه می کردند؛ و بعضی لباس خود را پاره می نمودند؛ و بعضی در خاک می غلطیدند؛ و بعضی دهانه و لجام قاطر رامی بوسیدند؛ و بعضی گردنهای خود را بلند کرده، تا داخل، هودج را که سایانش پس رفته بود ببینند؛ و این هیاهو و غوغا تا نیمه روز به طول انجامید؛ و اشکهای مردم همچون نهرها جاری شد؛ و دیگر صداها آرام گرفت؛ و پیشوایان و قاضیان فریاد می کشیدند: *مَعَاشِرَ النَّاسِ اسْمَعُوا، وَغُوا، وَلَا تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِي عِثْرَتِهِ، وَأَنْصِتُوا.* «ای مردم گوش فرادهید، و حفظ کنید و بگریید، و رسول الله را در عترت او میازارید، و همگی ساکت شوید».

در اینحال حضرت رضا علیه السلام این حدیث را املاء کردند، در حالیکه بیست و چهار هزار قلمدان غیر از دواتهایی که مردم با خود داشتند، از کمرها و جیبها بیرون آورده و می نوشتند.

و آن کسانی که گفتار حضرت را به مردم می رسانیدند، و با صدای بلند بازگو می کردند: *أَبُو رَعَةَ رَازِي وَمُحَمَّدُ بْنُ أُسْلَمَ طَوِيسِي* بودند؛ رحمة الله علیهما.

حضرت فرمودند: حدیث کرد برای من پدرم: موسی بن جعفر کاظم که گفت: حدیث کرد برای من پدرم: جعفر بن محمد صادق که گفت: حدیث کرد برای من پدرم: محمد بن علی باقر که گفت: حدیث کرد برای من پدرم: علی بن الحسین زین العابدین که گفت: حدیث کرد برای من پدرم: حسین بن علی شهید ارض کربلاء که

گفت: حدیث کرد برای من پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب شهید ارض کوفه که گفت: حدیث کرد برای من برادرم و پسر عمویم محمد رسول الله ﷺ که گفت: حدیث کرد برای من جبرئیل علیه السلام قال: سَمِعْتُ رَبَّ الْعِزَّةِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى يَقُولُ:

كَلِمَةً لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي؛ فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي؛ وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي، صَدَقَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَصَدَقَ جَبْرَائِيلُ وَصَدَقَ رَسُولُهُ وَصَدَقَ الْأُئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَام. ^۱ که گفت من از حضرت رب العزة سبحانه و تعالی شنیدم که می گفت:

«كَلِمَةً لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قَلْعُهُ وَثَرٌ مُسْتَحْكَمٌ مِنْ أَسْت؛ وَهَر كَسَ أَنْ رَا بَكُوَيْدُ، دَر اَيْن دَر وَارِد مِي شُود، وَهَر كَس دَر اَيْن دَر وَارِد شُود، اَز عَذَاب مَن دَر اَمَان اِسْت. خداوند سبحانه راست گفت؛ و جبرئیل راست گفت؛ و پیامبر خدا راست گفت؛ و امامان راست گفتند».

این حدیث شریف رابه همین کیفیت محدث قمی در «سفینه البحار» از «کشف الغمّة» ذکر می کند؛ و ابن صباغ مالکی در «فصول المهمة» ذکر کرده است ^۲ و محدث امین سید محسن جبل عاملی در «أعيان الشيعة» آورده است ^۳.

ولیکن اصل این حدیث را مرحوم صدوق در «معانی الأخبار» و «عُيُونُ أَخْبَارِ الرِّضَا» و کتاب «تَوْحِيد» آورده است و شیخ طوسی در «أَقَالِي» و شیخ حرّ عاملی در «جَوَاهِرُ السَّنَةِ» با الفاظ مختلف روایت کرده اند؛ و با اسناد متفاوت آورده اند؛ و ما اینک عین آنچه را که در این کتب آمده است ذکر می کنیم:

۱- در «معانی الأخبار» ص ۳۷۰ از محمد بن موسی بن متوکل، از ابوالحسین محمد بن جعفر اسدی، از محمد بن حسین صوفی، از یوسف بن عقیل، از اسحاق بن راهویه، عین سند حدیث را روایت کرده است؛ تا آنکه می گوید: سَمِعْتُ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ [مِنْ] عَذَابِي؛ فَلَمَّا مَرَّتِ الرَّاحِلَةُ نَادَانَا: بِشُرُوطِهَا وَأَنَا مِنْ شُرُوطِهَا.

۱- کشف الغمّة» ص ۲۷۱.

۲- «سفینه البحار» ماده حَدَّثَ، ج ۱، ص ۲۲۹ و ۲۳۰.

۳- «فصول المهمة» مطبعة العدل، نجف، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

۴- أعيان الشيعة» ج ۴، قسمت دوم ص ۱۱۸.

ابوعلی حسین بن علی خزر جی أنصاری سعدی، از عبدالسلام بن صالح أَبُو صُلْتُ هَرَوِی که گفت: من با علی بن موسی الرضا عَلَيْهِ السَّلَامُ در نیشابور بودم؛ و او بر بغله شهباء سوار بود که محمد بن رافع، و أحمد بن حارث، و یحیی بن یحیی، و إسحق بن راهویه، و عده ای از اهل علم، لگام قاطر آن حضرت را در مرَبَّعة گرفتند و گفتند: ... در اینجا حدیث را با همان سلسله سند بیان می کند. تا می رسد، به جبرئیل که می گوید:

قَالَ اللّٰهُ جَلَّ جَلَالُهُ: إِنِّي أَنَا اللّٰهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِي، مَنْ جَاءَ مِنْكُمْ بِشَهَادَةٍ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللّٰهُ بِالْإِخْلَاصِ دَخَلَ فِي حِصْنِي، وَمَنْ دَخَلَ فِي حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي.

«خداوند جل جلاله می گوید: به درستی که حقاً من هستم خداوند، که هیچ معبودی جز من نیست؛ پس مرا پرستید. هر کدام از شما با شهادت مخلصانه به لَا إِلَهَ إِلَّا اللّٰهُ در نزد من آید، داخل در قلعه من می شود؛ و هر کس داخل در قلعه من شود. از عذاب من در امان است.»

۵ — از ابوالحسین محمد بن علی بن شاه فقیه مَرَوُودی، در خانه خودش، در مَرَوُود؛ از ابوالقاسم عبدالله بن أحمد بن عباس عامر طائی در بصره، از پدرش از حضرت علی بن موسی الرضا عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ و همینطور با همان سند روایت را ذکر می کند تا آن که می گوید:

قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: يَقُولُ اللّٰهُ جَلَّ جَلَالُهُ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللّٰهُ حِصْنِي؛ فَمَنْ دَخَلَهُ أَمِنَ مِنْ عَذَابِي.

۶ — از أبو نصر أحمد بن حسین بن أحمد بن عُثَيْدِ ضَبِّي، از ابوالقاسم مُحَمَّد بن عبیدالله بن بابویه که مردی صالح بود، از أبو محمد أحمد بن مُحَمَّد بن إبراهیم بن هاشم حافظ، از حسن بن علی بن مُحَمَّد بن علی بن موسی بن جعفر سید محبوب که امام عصر خود در مکه بود، از پدرش، علی بن محمد نقی، از پدرش: مُحَمَّد بن علی تقی، از پدرش، علی بن موسی الرضا عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ تا به همین سند می رسد؛ تا آن که می گوید:

قَالَ اللّٰهُ سَيِّدُ السَّادَاتِ جَلَّ وَعَزَّ: إِنِّي أَنَا اللّٰهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا؛ فَمَنْ أَقْرَلِيَ بِالتَّوْحِيدِ دَخَلَ حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي.

«خداوند که آقای بزرگان است جل و عز می گوید: حقاً من خداوند هستم، که هیچ معبودی غیر از من نیست. پس هر کس که نسبت به من اقرار به وحدانیت

کند، داخل در دژ من می شود؛ و هر کس داخل دژ من شود از عذاب من در امان است». و این روایت را در «جواهر السنّة» ص ۱۴۷ از «عیون» نقل کرده است.

۷- در «توحید» صدوق ص ۲۵ روایتی را که در تحت عنوان شماره ۱ از «معانی الأخبار» و در تحت عنوان شماره ۳ از «عیون» نقل کردیم، بدون هیچ تفاوتی روایت می کند؛ از محمد بن موسی بن متوکل، تا پایان آن که حضرت در هنگام حرکت راحله فرمود: بِشَرِّطِهَا وَأَنَا مِنْ شَرِّطِهَا.

سپس صدوق می گوید: مصنف این کتاب می گوید: مِنْ شَرِّطِهَا الْإِفْرَارُ لِلرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَنَّهُ إِمَامٌ مِنْ قَبْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى الْعِبَادِ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ عَلَيْهِمُ.

«از شرط کلمه توحید و لا إله الا الله، اقرار کردن و اعتراف نمودن است باینکه حضرت رضا علیه السلام از جانب خداوند، امام واجب الإطاعة بر بندگان خداست». و عین این تفسیر را صدوق در کتاب «عیون» در ذیل این روایت آورده است.

۸- در «توحید» صدوق ص ۲۴ روایتی را که ابوالحسین محمد بن علی بن الشاه فقیه، در مرورود تحت شماره ۵ نقل کردیم، بدون کم و زیاد روایت می کند؛ و در «جواهر السنّة» ص ۱۵۶ از «توحید» نقل کرده است.

۹- در «توحید» صدوق ص ۲۴ روایتی را که از ابوسعید محمد بن فضل بن محمد بن اسحاق مذکر نیشابوری نقل کردیم، بدون کم و زیاد روایت می کند.

۱۰- در «امالی» شیخ طوسی ج ۲، ص ۲۰۱ گوید: جماعتی برای ما روایت کردند از ابوالفضل که گفت: ابونصر لیث بن محمد بن لیث عنبری إملاًء از اصل کتاب خود برای ما حدیث کرد که گفت: حدیث کرد برای ما أحمد بن عبد الصمد بن مزاحم هروی سنه ۲۶۱، و گفت: حدیث کرد برای ما أبوصلت عبد السلام بن صالح هروی که گفت: چون حضرت رضا علیه السلام داخل نیشابور شد من با او بودم؛ و بعد عین قضیه را با سلسله سند روایت ذکر می کند، تا می رسد به اینجا که: جبرئیل روح الامین از خداوند تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ وَجَلَّ وَجْهُهُ خبر داد که قَالَ: إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا وَخَدِي، عِبَادِي فَأَعْبُدُونِي، وَلْيُعْلَمَ مَنْ لَقِيَنِي مِنْكُمْ بِشَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُخْلِصَابِهَا أَنَّهُ قَدْ دَخَلَ حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي.

قَالُوا: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! وَمَا إِخْلَاصُ الشَّهَادَةِ لِلَّهِ؟!
قَالَ: طَاعَةُ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَوَلَايَةُ أَهْلِ بَيْتِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.

«خداوند می گوید: حقا من هستم الله که هیچ معبودی جز من نیست؛ و من یگانه هستم!

ای بندگان من مرا پرستید، و باید دانسته شود که هر که مرابه شهادت لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ از روی اخلاص به آن ملاقات کند داخل در قلعه من می شود؛ و هر که داخل در قلعه من گردد، از عذاب من ایمن است.

گفتند: ای پسر رسول خدا! إخلاص شهادت برای خدا کدام است؟
حضرت فرمود: إطاعت کردن از خدا و رسول خدا و ولایت اهل بیت او عَلَيْهِ السَّلَامُ.

۱۱- در «جواهر السنّة» طبع نجف ص ۲۲۲ عین روایتی را که در تحت شماره ۱ از «معانی الأخبار» ص ۳۷۰ نقل کردیم آورده است؛ و آن را با همین اسناد از صدوق در کتاب «امالی» نقل کرده است؛ ولیکن فرموده است: وَأَنَا فِي شُرُوطِهَا «ومن از شروط آن می باشم».

و سپس شیخ حرّ فرموده است: این بر تقدیر این است که لفظ أَنَا در أَنَا فِي شُرُوطِهَا با تخفیف نون باشد، و اما اگر با تشدید باشد وَأَنَا فِي شُرُوطِهَا، شامل جمیع أئمة معصومین عَلَيْهِ السَّلَامُ می شود، و مقصود از این باب در هر دو صورت حاصل است.

۱۲- در «جواهر السنّة» ص ۱۵۸ گوید: و با همین سند رسول الله فرموده است که قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِضْنِي مَنْ دَخَلَهُ أَمِنْ عَذَابِي.

و مراد شیخ حرّ عاملی از این سند چنانچه در صفحه قبل بیان کرده است، از «امالی» شیخ ابوعلی حسن بن محمد بن حسن طوسی از شیخ طوسی که او گفت: خبر داد به ما ابو محمد فَحَامُ سُرْمَرَانِي که او گفت: حدیث کرد برای ما ابو الحسن محمد بن احمد بن عبدالله منصوری؛ که او گفت: حدیث کرد برای ما عموی ابو موسی بن عیسی بن احمد بن عیسی منصوری که او گفت: من مصاحب حضرت امام علی بن موسی عَلَیْهِ السَّلَامُ بودم — و از آن حضرت او زیاد روایت کرده است — حضرت علی بن موسی فرمود: و سلسله روایت را تا آخر روایت ذکر می کند.

۱۳ — در «جواهر السنّة» ص ۲۶۲ از ابوعلی حسن بن محمد بن حسن طوسی در «أمالی» خود، از پدرش شیخ طوسی روایت می کند، که حدیث کرد برای ما أبو الفتح هلال بن محمد بن جعفر حَفَّار که او گفت: حدیث کرد برای ما عبدالله بن محمد بن عیسی واسطی، که او گفت: حدیث کرد برای ما محمد بن معمر کوفی در واسط که او گفت: حدیث کرد برای ما: أحمد بن مُعَاوَاة در قصر صبیح که او گفت: حدیث کرد برای ما علی بن موسی از پدرش، از جبرئیل، از میکائیل، از اسرافیل، از لوح، از قلم از خداوند تعالی، قَالَ: وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي؛ مَنْ دَخَلَهُ أَمِنَ نَارِي. اینها مجموعه روایاتی بود که ما به آنها برخورد کردیم؛ و البته همانطور که ملاحظه می شود دارای مضامین مختلف است.

در بعضی وارد است که: کَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنٌ وَقَلْعَةُ خِدَاسْت؛ و هر که آنرا بگوید داخل در حصن می شود؛ و در بعضی وارد است که: خُود لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنٌ است، به شروط آن و امام از شروط آن است؛ و در بعضی وارد است که: هر کس خدا را با شهادت لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ از روی اخلاص ملاقات کند داخل در حصن می شود؛ و در بعضی وارد است که: وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنٌ خِدَاسْت و کسیکه داخل شود از آتش خدا در مصونیت است.

ولی با دَقّت و تأمّل در آنها يك مطلب به دست می آید، و آن همان حقیقتی است که ما در ضمن بحث معروض داشتیم، و آن وصول به مقام عرفان و توحید خداست که بناچار باید از راه ولایت تحقّق پذیرد.

یعنی آنچه انسان را در عصمت و مصونیت درمی آورد، وصول به مقام توحید است که از آن به لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تعبیر می شود؛ و وصول بدین مقام بدون عبور از ولایت که معنای مرآتیت خداست ناممکن است. و بنابر این همه این روایات مجموعاً يك مطلب واحدی را بیان می کند؛ و ما را به همان يك جهت سوق می دهد.

زیرا گفتن لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مقدمه وصول به لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است؛ و وصول به آن که حقیقت توحید است بدون اخلاص صورت نمی گیرد؛ و روایات أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا بیان اخلاص است که باید بدینگونه خدا را ملاقات نمود؛ و چون توحید را با معنای مرآتیت و آیتی حجاب أقرب در نظر بگیریم همان ولایت است. و این همان مفاد روایتی است که

می گوید: وَلَیَّت عَلِیُّ بْنُ اِبِیْطَالِبٍ حِضْنُ است؛ و آن موجب ایمنی از آتش است.
پس لازمه وصول به توحید، عبور از ولایت است؛ و علیهذا برای سالک،
توحید و ولایت یک چیز است. توحید عین ولایت؛ و ولایت عین توحید است.
و این همان واقعیتی است که این روایات هریک به عبارت مخصوص آن را
نشان می دهد؛ و بدان دلالت می کند.

و نظیر این اختلاف لفظی و وحدت مفادی و معنوی در این روایات، روایاتی
است که دلالت دارد بر آنکه اسلام از پنج چیز بنا شده است. روایات شیعه یکی از
آن پنج رکن را ولایت می داند؛ و روایات وارده از طریق عامه آن را توحید می داند. ما
نیز بعضی از این روایات را بیان می کنیم و سپس جمعش را ذکر می نمائیم.
اما از طریق شیعه: در «کافی» از فضیل از ابو حمزه، و در «محاسن» از ابن محبوب
از ابو حمزه از حضرت باقر علیه السلام روایت می کنند که:

بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ: عَلَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَالْوَلَايَةِ؛ وَمَا نُودِيَ
بِشَيْءٍ - وَلَمْ يُنَادَ بِشَيْءٍ - كَمَا نُودِيَ بِالْوَلَايَةِ.^۱

«اسلام بر پنج ستون بنا نهاده شده است: بر نماز، و زکات، و روزه، و حج، و
ولایت. و به هیچ چیز توصیه نشده است به آنگونه که به ولایت توصیه شده است».

و اما از طریق عامه: در «صحیح» مسلم با اسناد خود از عبدالله بن عمر، از
پدرش روایت می کند که قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ: شَهَادَةِ أَنْ
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَإِقَامِ الصَّلَاةِ، وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ، وَحَجِّ الْبَيْتِ، وَصَوْمِ
رَمَضَانَ؟

«رسول خدا فرمود: اسلام بر پنج پایه بنا شده است: شهادت به لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، و
به اینکه محمد رسول الله و بنده خداست، و اقامه داشتن نماز، و دادن زکات، و حج
بیت الله الحرام، و روزه ماه رمضان».

۱- «اصول کافی» ج ۲، ص ۱۸ و «محاسن» ج ۱، حدیث شماره ۴۲۹، ص ۲۸۶. و نیز در «کافی» از
ص ۱۸ تا ص ۲۱، و در «محاسن» ص ۲۸۶ چندین روایت دیگر به همین مضمون با سلسله روایت دیگر از
حضرت صادق و حضرت باقر علیهما السلام آورده اند.

۲- «صحیح مسلم» ج ۱، کتاب ایمان ص ۳۵، و نیز در ص ۳۴ و ص ۳۵ سه روایت دیگر به همین
مضمون از رسول الله آورده است.

این روایات می‌فهمانند که رسول خدا ﷺ، اسلام را براین پنج اساس که از جمله آن توحید است بیان فرموده‌اند؛ ولیکن چون عامّه به همان ظاهر شهادتین اکتفا کرده، و اقرار به مجرد نبوت را گرچه مقارن با مخالفت امر رسول خدا درباره ولایت باشد، از اساس اسلام شمرده، و به همان اکتفا نموده‌اند؛ لهذا ائمه ظاهرین سلام الله علیهم أجمعین، روایات وارده از رسول خدا را بدین قسم تفسیر کرده‌اند که: اقرار به توحید و به نبوت بدون اقرار به ولایت جز ظاهری بیش نیست؛ و حقیقت اعتراف به آن مستلزم اقرار به ولایت است؛ و دخول در عالم توحید، مشروط از عبور از ولایت است. و این دو امر از هم جدا و منفک نمی‌باشند. حقیقت اسلام به ولایت متکی است، که مفتاح توحید در مظاهر اسماء و صفات و افعال است؛ و نیز باطن و جوهره نبوت است.

این بود بحث شریف درباره حقیقت ولایت، و عدم انفکاک آن از توحید حضرت باری تعالی شأنه.

و در این مسئله دو طائفه به ضلالت و گمراهی رفته‌اند: اول — طائفه وهابیه؛ دوم — طائفه شیخیه.

أما طائفه وهابیه، آنان قدرت و عظمت و علم و إحاطه و حیات و سایر اسماء و صفات حضرت حق را از موجودات، جدا می‌دانند؛ بدین معنی که عنوان وساطت را از وسائط، و مراتبت را از آئینه‌های وجود که مظاهر و مجالی ذات حقند، الغاء می‌کنند؛ و بنابراین اصولاً معنای ظهور و تجلی را در عالم امکان نمی‌دانند.

و بنابر این در اشکال و محذوری واقع می‌شوند، که تا روز قیامت هم اگر فکر کنند ابداً رهائی و خلاصی از آن را ندارند؛ و آن اشکال این است که:

ما وجداناً و شهوداً موجودات بسیاری را در این عالم مشاهده می‌کنیم؛ و همه آنها را دارای حیات و علم و قدرت می‌بینیم. این جای شبهه و تردید نیست؛ موجودات مؤثر را در این جهان نمی‌توانیم انکار کنیم.

حال می‌گوئیم: اگر حیات و قدرت و علم را در ذات ازلّی حق بدون این موجودات و کثرات بدانیم، این کلام وجداناً و شهوداً غلط است، زیرا وجود این صفات در موجودات از ضروریات و یقینیات است.

و اگر این موجودات را دارای قدرت مستقل و حیات و علم مستقل بدانیم، گرچه به إعطاء حق باشد، این هم غلط است؛ زیرا این کلام عین شرک و ثنویت و تعدد آله و اشکالات بی شماری دیگر می گردد.

عنوان إعطاء، با عنوان استقلال سازش ندارد؛ چون لازمه این گفتار، تولّد موجودات از ذات حق می شود، و این کلام عین تقویض است؛ و می دانیم که خداوند لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ است.

و بنابر این هیچ چاره علمی و فلسفی نداریم، مگر آنکه کثرات این عالم و موجودات را مظاهر و مجالی ذات اقدس حق بدانیم، بدین گونه که قدرت و حیات و علم، اختصاص به ذات حق دارد، و در این موجودات به حسب سعه وضیق ماهیت و هویت آنها ظهور و بروز کرده است؛ یعنی استقلال در وجود منحصر به ذات اقدس حق است، استقلال در حیات و علم و قدرت و سایر اسماء و صفات اختصاص به ذات حق دارد، و در غیر ذات حق، تبعی و عرضی است؛ در ذات حق اصلاتی است، و در موجودات مرآت و آیتی.

و علیهذا در ارواح مجردة، و نفوس قدسیه فرشتگان علوی، و نفوس ناطقه مطهره انبیاء و ائمه علیهم السلام، و در حضرت مهدی قائم آل محمد که سعه وجودی آنها بیشتر است، طبعاً بیشتر ظهور و بروز نموده، و این آئینه ها بطور تام و تمامی، حکایت از ذات و صفات اقدس حضرت حق می کنند.

و روی این اصل قدرت و علم و حیات، در عین اختصاص به ذات حق، ظهورش در این مرآئی و آئینه ها شهوداً غیر قابل انکار، و عقلاً لازم و ثابت است. ظهور و ظاهر، و حضور و حاضر، يك چیز است؛ معنای حرفی منك در معنای اسمی است.

موجودات، بدون استثنا همگی آیات و علامات و معانی حرفیه نسبت به ذات حق متعال هستند؛ و تصوّر معنای استقلال برای معنای حرفی غیر معقول است؛ و در قیاس برهانی موجب خُلف می گردد.

معنای حرفی با معنای اسمی دو چیز نیستند؛ معنای حرفی کیفیت و خصوصیت معنای اسمی را نشان می دهد.

حاجت خواستن از پیامبر اکرم، و امامان معصوم، عین حاجت خواستن از خداست، و این مسئله عین توحید است.

در فلسفه متعالیه و حکمت اسلام، وجود وُحْدَت در کثرت، و کثرت در وُحْدَت ذات حق به اثبات رسیده است، خداوند تبارک و تعالی همانطور که دارای اسم اَحَدِیَّت است، که مبرّی از جمیع اَسْمَاء و تَعِیْنَات، و مُنَزَّه از هر اسم و رسم می‌باشد، و آن اَحَدِیَّت دلالت بر همان ذات بسیط و صِرف که عاری از هرگونه تعلّقات، و منطبقٌ علیهِ مفهومات می‌کند؛ همین‌طور دارای اسم وَاَحِدِیَّت است، که به ملاحظه ظهور و طلوع او، در عالم اَسْمَاء و صفات کَلِیَّه و جزیّیه، و پیدایش همه عوالم چه از مُلُک و چه از مَلْکُوت ملاحظه شده است.

وَهَابِیَّه می‌گویند: خداوند عوالم را بدون واسطه خلق کرده است؛ و موجودات علوی، و فرشتگان سماوی، و ارواح مجردة قدسیّه، هیچ تأثیری در آفرینش ندارند؛ و هیچگونه عنوان واسطگی به خود نمی‌گیرند؛ بنابر این استمداد از روح رسول الله، و امامان و از ملائکه حتّی ملائکه مقرّبین شرک است.

جواب می‌دهیم: آیا استمداد از ارواح به صورت زنده، مثل پیغمبر زنده، و امام زنده شرک نیست؟! آیا استمداد از عالم، و طیب، و متخصص، و کشاورز، و صنعتکار، شرک نیست؟!

اگر شرک است؛ چرا شما استمدادمی کنید؟! دست از هرگونه استمدادی در عالم طبع و در حیات دنیا بردارید، تا پس از چند لحظه ای همگی بمیرید! و به دیار عدم، و موطن اصلی خود برگردید!

و اگر شرک نیست؛ چه تفاوت دارد؛ بین استمداد از پیامبر زنده، و از روح او پس از مرگ؟! چه تفاوت دارد بین استمداد از طیب جراح، برای عمل آپاندیس مثلاً، و استمداد از جبرئیل؟!

می‌گویند: اینها شرک نیست؛ و آنها شرک است! چون ارواح آنها دیده نمی‌شوند، و به صورت نمی‌آیند؛ و خلاصه استمداد از اسباب طبیعی و مادی شرک نیست؛ ولی از امور معنوی و روحانی شرک است. استمداد از ماده کثیف شرک نیست، و از نفوس عالیّه مجردة قدسیّه شرک است.

در جواب می گوئیم: قاعده عقلیه استثناء پذیر نیست؛ اگر استمداد از غیر خدا شرك باشد، همه جا شرك است؛ و همه جا غلط است. پس چگونه شما با دلیل عقلی می خواهید، اثبات توحید حق را بنمائید! آنگاه در خصوص اُمور مادی و طبیعی، استثناء می زنید؟! آیا این خنده آور نیست؟ یا گریه آور، برمسکنت و تهیدستی شما از علم و عرفان حضرت حق؟!

می گویند: طواف برگرد قبر معصوم شرك است؛ بوسیدن ضریح مطهر شرك است؛ بوسیدن عتبه شرك است؛ سجده کردن بر روی تربت سیدالشهداء علیه السلام شرك است؛ واسطه قرار دادن ائمه و حضرت صدیقه فاطمه زهراء را برای قضاء حوائج، شرك است.

جواب می دهیم: چرا شرك است؟ چه تفاوت بین بوسیدن حجر الأسود یا بوسیدن ضریح است؟ چه تفاوت بین خانه بناشده حضرت ابراهیم علیه السلام به نام کعبه؛ و بین مرقد مطهر آیت کبرای الهی و صاحب مقام اُؤذنی، و صاحب شفاعت کبری، و حامل لوآء حمد، می باشد؟ چرا طواف در آنجا جایز است، و در اینجا که از جهت اهمیت، حائز مزایائی است جایز نیست؟!^۱

چرا سجده کردن بر روی زمین و خاک و هر چیزی جایز است، ولی خصوص تربت پاک یگانه شهید راستین شرع و شریعت، و حق و حقیقت ابا عبدالله الحسین جایز نیست؟! اگر سجده کردن بر روی چیزی شرک است، چرا بر روی فرش و

۱ - «در اینجا برای عدم جواز طواف قبرها بعضی استدلال کرده اند به روایت حلبی از حضرت صادق و به روایت محمد بن مسلم از آن حضرت و یا از حضرت باقر علیهما السلام که فرمود: وَلَا تَطْلُقْ بِقَبْرِ وَلِیْکِنْ ظَاهِرًا این استدلال بی مورد است؛ زیرا مراد از طواف در این دو روایت شریفه غائط کردن است نه طواف نمودن و دور زدن یعنی: روی قبر سرگین مکن! و غائط مکن! و شاهد بر این معنی کلام ائمه لغت است: «صحاح اللغة» و «تاج العروس» و «لسان العرب» و غیرها، و در «شرح قاموس» در ماده طواف گوید: و طَوَّفَ به معنای غائط است طَاف یعنی: بشداز برای غائط کردن مثل اِطَّاف از باب افتعال. و در «مجمع البحرین» گوید: وَالطَّوْفُ: الْغَائِطُ ومنه الخبر: لَا بُضْلَ أَخَذْكُمْ وَهُوَ يُدَافِعُ الطَّوْفَ یعنی در حالیکه کسی فشار غائط کردن دارد؛ نماز نخواند؛ و نیز در حدیث آمده است: لَا تَبْلُ فِي مَاءٍ مُسْتَنْقَعٍ وَلَا تَطْلُقْ بِقَبْرِ! در آب راکد، بول مکن! و در روی قبر غائط مکن! باری ما در ضمن بحث از بعضی مسائل فقهیه، رساله کوتاهی مستدلاً در این موضوع نوشته ایم که بدون هیچ گونه شبهه ای نشان می دهد که طواف برگرد قبور اشکال ندارد؛ و مراد از این روایات غائط کردن است.

قالی، و زمین، و حصیر جایز است؛ ولی در اینجا بخصوصه حرام شد؟ در آنجا توحید است؛ در اینجا شرك شد؟

استمداد از هر شخص زنده‌ای هم که می‌کنید، از روح او می‌کنید نه از بدن او! و در اینصورت چرا استمداد از نفوس خبیثه کافره که در دنیا هستند شرك نیست؟ و از روح صدیقه طاهره شرك شد؟ اینها سؤالاتی است که نمی‌توانند جواب آن را بگویند؛ و هیچگاه هم نمی‌توانند و نتوانسته‌اند.

جواب این است که: اگر به عنوان استقلال باشد، همه شرك است؛ چه طواف به گردخانه خدا، و چه بوسیدن حَجَرُ الْأُسُود؛ و چه سجده کردن بر روی فرش و زمین معمولی؛ و چه واسطه قرار دادن طیب و جراح و عالم و متخصص؛ و اگر به عنوان استقلال نباشد، هیچکدام شرك نیست؛ بلکه نفس توحید و عین توحید است. آیا در موجودات این عالم به نظر استقلال نگریستن شرك نیست؟ پس طائفه وهابیه، با این تنزیه و تقدیسی که می‌خواهند از ذات حق کنند، خودشان کورکورانه در دامن شرك افتاده‌اند؛ وَمَنْ يَعْْبُدِ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ^۱ گردیده‌اند.

نظر به آیات الهی از جهت آیتیت، عین نظر به توحید است؛ بوسیدن امام به جهت امامت عین احترام به خداوند است؛ عرض حاجت به ارواح مقدسه از جهت معنویت و روحانیت و تقرب آنها به خداوند، عین عرض حاجت به خدا، و عین توحید است؛ حُب محبوبان خدا حُب خداست.

این از نظر دلیل عقلی. و اما از نظر دلیل نقلی: می‌گوئیم: تمام آیات و روایات سرشار است از اینکه: موجودات وسائط در وجود و ایجاد هستند، و خلقت با سببیت صورت می‌گیرد، و إلغاء واسطه در عالم تکوین، علاوه بر آنکه انکار امر وجدانی است، انکار منقولات شرعی از کتاب و سنت است.

مگر در قرآن کریم نمی‌خوانیم: وَالْمَدْبَرَاتِ أَمْراً (آیه ۵، از سوره ۷۹: نازعات)

۱- (آیه ۱۱، از سوره ۲۲: حج) و برخی از مردم هستند که خدا را از یک سو و یک جانب فقط عبادت می‌کنند- یعنی فقط خدا را از یک درجه می‌بینند و می‌نگرند و قدرت و عظمت او را فقط در بعضی از چیزها می‌دانند نه در همه چیز و در همه جا.

«سوگند به فرشتگانی که تدبیر امور می کنند».

وَأَرْسَلْنَا الرِّيَّاحَ لَوَافِحَ (آیه ۲۲، از سوره حجر: ۱۵)

«و ما بادها را فرستادیم، تا درخت ها را آبتن کنند. (و از گردهای نَر به

درخت های ماده زنند، و در این صورت تلقیح صورت گرفته و درخت میوه می دهد)».

وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَخْيَيْنَاهُ الْأَرْضَ

بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ الشُّعُورُ. (آیه ۹، از سوره فاطر: ۳۵).

«و خداوند آن است که بادها را می فرستد، تا ابرها را حرکت دهند، و بنابر

این ما آن ابر را به مکان مرده (وبی آب و علف) سوق می دهیم؛ تا به سبب آن ابر،

زمین را پس از مردنش زنده می کنیم، نشور مردگان هم همینطور است».

وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ (آیه ۹۹، از سوره انعام: ۶)

«و اوست آن که از آسمان آب را فرود آورد؛ تا آنکه ما بوسیله آن، روئیدنی هر

چیز را استخراج نمائیم».

چگونه در این آیات، تدبیر امور را از فرشتگان می داند؛ و باران را از حرکت

أبرها به نقاط محروم؛ و بهره برداری از درختان را بواسطه تلقیح بادها؛ و بیرون آوردن

هر قسم از روئیدنیها را به سبب ریزش باران از آسمان. و نیز در بسیاری از آیات دیگر

صریحاً ایجاد تکونات را از این اسباب ذکر می کند.

و بنابر این ما چگونه می توانیم نفی سببیت کنیم، در حالیکه این آیات

صریحاً اثبات آن را می نماید؟

بلی باید گفت: این اسباب، همه مقهور و مأمور خدا هستند و استقلال

ندارند؛ و ما هم درباره این اسباب، و همه گونه اسباب دیگر از مادی و معنوی، همین

را می گوئیم، که: از خود استقلال ندارند؛ بلکه شفیع و شافع و واسطه برای أخذ از

جانب خدا و إفاضه به عوالم می باشند.

می گویند: استمداد از ارواح پیغمبران و امامان، استمداد از روح مرده

است، و این يك نوع مرده گرائی است؛ و يك نوع بت پرستی که انسان از چیز مرده، و

بدون عین و أثر حاجتی را طلب کند؛ و آن را نزد خداوند شفیع قرار دهد؛ چه تفاوت

می کند بین درخواست حاجت از صَتم؛ و بین درخواست حاجت از موجود بدون اثر؟

جواب می‌دهیم: به نصّ آیات قرآن و براهین عقلیه، روح انسان پس از مرگ، مرده نیست بلکه زنده است و بنابر تجرّد نفس نمی‌تواند معدوم صرف گردد؛ و مرگ عبارت است از انتقال از دنیا به آخرت. و علاوه درباره شهداء مگر قرآن کریم نمی‌فرماید: زنده‌اند و در نزد خداوند روزی می‌خورند؟

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ (آیه)

۱۶۹، از سوره آل عمران

«وَاللَّهُ الْبَاقِ» (ای پیغمبر) چنین گمان مکن که: آنانکه در راه خدا کشته شده‌اند، مردگانند! بلکه زندگانند؛ و در نزد پروردگارشان روزی می‌خورند». می‌گویند: این آیه، درباره خصوص شهیدان است؛ شهیدان غزوه اُحُد چون حَمْزَه و غیره.

جواب آنستکه: آیا حَمْزَه و غیر او، از شهیدان؛ مگر در تحت نبوّت رسول الله نبوده‌اند؟! آیا مقام حمزه از رسول الله بالاتر شد؛ که او زنده است؛ و رسول الله پس از مرگ مرده است؟!

نه، چنین نیست؛ بلکه رسول الله شهید شُهدَاء و موکّل بر ارواح پیغمبران است.

ما در تمام نمازها به پیامبر درود می‌فرستیم: السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

«سلام خدا بر تو بادای پیغمبر خدا! و رحمت خدا و برکات خدا بر تو باد!». مخاطب به این خطاب، مگر می‌تواند غیر از شخص زنده و مستمع کلام ما بوده باشد؟

باری درست بخاطر دارم در سنه ۱۳۹۰، هجریه قمریه که برای بار دوم به بیت الله الحرام با دو نفر از پسران خود بجهت اداء مناسک حج مشرف شده بودم؛ صبحگاهی پس از چند طواف مستحبی، در گوشه‌ای از مسجد الحرام نشستیم؛ و به تماشا و زیارت بیت و کیفیت طواف مردم مشغول بودیم.

در اینحال یکی از علمای سنی مذهب آمده و با ما معافقه نمود؛ و پهلوی ما نشست؛ و می‌گفت: من از اهل سوریا و از شهر حلب هستم؛ و اسم من: عُمَرُ عَادِلْ

مَلَا حِفْجِی است. و ما با او گرم تکلّم و صحبت شدیم.

در اینحال به مناسبت آشنائی با او، یکی دیگر از علمای عامّه که می گفت: از ائمّه جماعت مدینه است آمد؛ و سلام کرد و روبروی من نشست؛ و بعد کم کم جماعت کثیری از اهل تسنّن آمدند و همه پهلوی ما نشستند؛ و تقریباً مجلسی تشکیل شد.

در این هنگام، من از مُتَعّه حَجّ از آنها پرسیدم! گفتند: ماتا حَجّ را بجای نیاوریم تمّتّع نمی کنیم!

گفتم: می دانیم که رسول الله در حِجَّة الْوَدَاع در بالای کوه صفا، برای مردم اعلان کرد که: از حالا تا روز قیامت، حَجّ تبدیل به حَجّ تمّتّع شده است، برای کسانی که خانه و منزلشان در نزدیکی مسجدالحرام نیست. بدین معنی که از میقات احرام می بندند، باید به قصد عُمَره باشد؛ و پس از وارد شدن در مکه و أداء مناسک عمره، مُحِلّ شوند؛ و می توانند در این صورت با زنان تمّتّع کنند؛ و در مکه می مانند تا برای أداء مناسک حَجّ و وقوف به عرفات و مشعر، از خود مکه مُحْرِم می شوند؛ و حَجّ را بجای می آورند.

و به پیغمبر اعتراض کردند که چگونه ما برای ادّای مناسک حَجّ آمده ایم، و اینک در زیر درخت اُراک جوانهای ما بنشینند؛ و از موهای سرشان قطرات آب غُسل جنابت بچکد؟!

رسول الله فرمود: من از جانب خودم نگفتم؛ اینک جبرائیل است که آمده؛ و این حکم را آورده است! و در اینحال شَبَّكَ أَصَابِعُهُ انگشت های دو دست را رسول خدا در هم فرو برد؛ و فرمود: از حال تا روز قیامت اینطور حَجّ و عمره در هم داخل شدند؛ و عمل واحدی گردیدند؛ و بنابر این هر کس از راه دور می آید، باید عمره و حَجّ را با هم انجام دهد؛ و بین آن دو عمل مُحِلّ گردد؛ این است حکم خدا! گفتند: بلی همینطور است ولی عُمَر بنابر مصالحی این را تغییر داد؛ یعنی مُتَعّه را برداشت؛ و دستور داد هر کس از میقات احرام می بندد، به قصد حَجّ باشد؛ و بنابر این تا آخرین عمل حَجّ، حقّ تمّتّع و آمیزش با زنان را کسی ندارد.

گفتم: بگذریم از این که عُمَر این عمل را از روی مصلحتی طبق اندیشه

خود انجام داد، فعلاً در این بحث وارد نمی شویم؛ ولی می خواهیم بگویم: آیا عمل عُمر حجت است؟ و ما تا روز قیامت باید از او پیروی کنیم؟!

عُمر که مُسَلِّماً پیامبر نبوده است؛ و بر او وحی نازل نمی شده است. ما چگونه کلام پیغمبر رسول الله که بر او از جانب خدا وحی نازل می شده؛ و جبرائیل به محضرش می رسیده است؛ کنار بگذاریم، و به گفتار عمر عمل کنیم؟!

عُمر در زمان خود برای مردم خود گفتاری را گفت؛ آن گفتار به ما چه مربوط است؟!

آیا گفتار عُمر بر گفتار رسول الله، و جبرائیل، و آیه قرآن مُقَدِّم است؟! آیا عُمر در حجّت گفتار با رسول الله شریک است، که در صورت معارضه بین دو گفتار، کلام او را مثلاً مُقَدِّم بداریم؟ یا آنکه گفتار او ناسخ کلام رسول است؟ و بالأخره تا یکی از این امور متحقق نگردد؛ و به اثبات نرسد؛ ما که نمی توانیم، روی اندیشه شخصی و ذوق نفسانی، از حجّت کلام رسول خدا رفع ید کنیم!

در اینجا این دو عالم سُتی سکوت اختیار کردند؛ و هیچ پاسخی ندادند؛ و مدّتی به سکوت محض مجلس مبدّل شد.

در اینحال من رو کردم به شیخ عُمر عَادِل که از اهل حَلَب بود، و بسیار چهره زیبایی داشت، و معلوم بود که سخنان مرا پذیرفته است؛ و گفتم: شما چرا به اینها نمی گوئید: دست از مزاحمت زوّار بردارند؟!

در دور قبر رسول الله، شُرْطه گماشته اند، کسی قبر مطهر را نبوسد، این چه کاری است؟ زوّار از راه دور از نقاط مختلف دنیا با اشتیاق در تمام مدّت حیاتشان چه بسا یکبار مشرف می شوند؛ و می خواهند اظهار محبّت کنند، رسول الله را ببوسند؛ دستشان از آن حضرت کوتاه است؛ ذَرِ حَرَم را می بوسند؛ ضریح را می بوسند؛ گریه می کنند يك دنیا عواطف دارند.

همینکه می خواهند ببوسند؛ ناگهان شُرْطه باشلاق بر سر آنها می زند؛ ای مشرک نبوس! این ضریح از آهن است؛ آهن بوسیدن ندارد! بوسیدن آهن شرک است؛ و آمران به معروف هم تأیید می کنند و می گویند: این اعمال شرک است.

زوّار بیچاره، حالشان گرفته شده، مثل چوب خشک متحیر در گوشه ای

می ایستند؛ و با خود می گویند: این دیگر چه داستانی است؟! این چه شرکی است؟!

شما را به صاحب این بیت سوگند! آیا زوار، آهن و فولاد را می بوسند، یا بدن رسول الله، یا نفس رسول الله را؟! آنها چدن و چوب را می بوسند، یا نفس مقدس حضرت صدیقۀ را؟! آیا شما در وجدان خود نمی یابید که دست پدر و مادر و استاد و معلم و مربی روحانی را می بوسید؟ آیا احترام به نفس او می گذارید؛ یا صرفاً نظربه قطعۀ گوشت دارید؟!

مگر أشعار قیس بن مُلَوَّح غامیری را نخوانده اید، که درباره معشوقۀ خود لیلی^۱ غامیری می گوید؟

أُمُرُّ عَلَى جِدَارِ دِيَارِ لَيْلَى أَقْبَلُ ذَا الدِّيَارِ وَذَا الْجِدَارِ
وَمَا خُبُّ الدِّيَارِ شَغَفَن قَلْبِي وَلَكِنْ حُبٌّ مِّنْ سَكَنِ الدِّيَارِ

«من عبور می کنم و می گذرم بر دیوار شهر لیلی؛ و آن شهر را می بوسم؛ و آن دیوار را می بوسم.

و این طور نیست که دل من از محبت شهر و دیار، آکنده باشد؛ ولیکن دل من سرشار از محبت آن کسی است که در شهر سکونت گزیده است»^۱.

شیخ عُمَر عَادِل در اینحال با کمال ناراحتی و عصبانیت روبه من کرد و گفت: یا سَيِّدُ! وَاللَّهِ هُمْ مُشْرِكُونَ؛ هُمْ مُشْرِكُونَ! سوگند به خدا که خود این وهابی ها شرک هستند؛ آنگاه گفت:

من امروز صبح پس از انجام فریضۀ صبح و طواف، دیدم جماعتی از ایرانیان ایستاده اند؛ و يك نفر برای آنها دعا می کند؛ و آنها هم دعا را با او می خوانند.

آن دعا خواننده می گفت: إِلَهِي بِحَقِّ فَاطِمَةَ وَأَيِّهَا وَبَعْلَهَا وَنَبِيِّهَا وَالسَّامِعُ الْمُسْتَوْدِعُ فِيهَا كَذَا وَكَذَا : «خداوند به حق فاطمه و پدرش؛ و به حق شوهرش و پسرانش؛ و به حق سِرِّی که در او به ودیعت نهاده شده است؛ ترا سوگند می دهیم که حاجات ما را برآورده کنی».

۱- خاك اگر بر سر كنم لیلی بود

۱- بوسه گیر بر در زنم لیلی بود

امام جماعت همین مسجد: مسجد الحرام از آنجا می گذشت؛ و به آنها نهیب زد: این شرك است؛ نگوئید! از فاطمه چیز خواستن شرك است!

من بسیار ناراحت شدم؛ جلورفتم و گفتم: إِيْخْسَاءُ! إِيْخْسَاءُ! خفه شو، و لال شو، و ساکت شو، و برو گم شو!

و بعد به او گفتم از تو سؤالی دارم (و سوگند به خداوند و به این بیت که: این مطلب و این سؤال را ابداً در جایی ندیده بودم؛ و در کتابی نخوانده بودم؛ و قبلاً هم به نظر من نیامده بود؛ و در همان حال گویا بر دل من الهام شد که اینطور بگو) و آن سؤال این است: می دانی که: چون پیراهن یوسف را از مصر آوردند؛ و در کتّان بر سر یعقوب که کور شده بود؛ انداختند چشمش باز و بینا شد؟

فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا (آیه ۹۶، از سوره ۱۲: یوسف)
«چون بشیر از مصر آمد؛ و آن پیرهن را بر روی صورت یعقوب انداخت، چشمانش باز شد و بینا شد».

امام مسجد گفت: بلی می دانم!

گفتم: جنس آن پیرهن از چه بود؟!

گفت: از پنبه و یا کتان!

گفتم: پنبه و کتان چنین اثری دارد که چشمان نابینای یعقوب را بینا کند، اما فاطمه زهرا که پیغمبر ما او را سیده عالیشان خوانده است، چنین اثری ندارد که در نزد خدا شفیع شود، و حاجت چند نفر مؤمن را برآورده کند؟!

بعد گفتم: يَا سَيِّدُ! وَاللَّهِ خَسَاءُ خَسَاءُ! سوگند به خدا که در پاسخ سؤال من خفه شد و لال شد؛ و مطرود و دور شد.

و سپس گفتم: ما تمام طوائف سنی ها از وهابی ها بیزاریم! آنها آئین و مذهب خاصی آورده اند؛ بسیار خشک و بی محتوا. ما هم از راه دور آمده ایم و اشتیاق داریم قبر رسول خدا را ببوسیم، اینها مانع می شوند!

و پس از این، ما را به حَلَب دعوت کرد، که در آنجا برویم، و در منزلش وارد شویم و می گفت: ما به اهل بیت عصمت فوق العاده محبت داریم؛ زنان ما تا خواب فاطمه زهراء را نبینند، می گویند: اعمال ما قبول نشده است و مخصوصاً می گفت

«بیائید، و خودتان زنان ما را ببینید! و از آنها گفتگو کنید! من خواهرانی دارم که از محبت اهل بیت دلشان سرشار است».

یکی از مفاصل مهم مذهب و هائیه آن است که آنان قائل به تجسم خداوند هستند؛ زیرا معتقدند: از ظواهر قرآن نباید تجاوز کرد؛ و معنای ظاهری هم همان معنای متعارف و معمول است، که در بین مردم شایع است؛ و بنابراین: آیاتی که در قرآن مجید، نسبت دست، و چشم، و جانب، و وجه، و غیره را به خدا می دهد، مراد از آنها همین معانی ظاهریه متعارف و معمولی هستند. و لازمه این معنی جسمیت خداوند است، سبحانه و تعالی. می گویند: آیات قرآن مثل: يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ (آیه ۱۰، از سوره ۴۸: فتح)

«دست خداوند، بالای دست های ایشان است».

و مثل: وَاصْصِعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا (آیه ۳۷، از سوره ۱۱: هود)

«(ای نوح) کشتی را در برابر چشمان ما بساز».

و مثل: وَلَنُضْغِعَ عَلَى عَيْنِي (آیه ۳۹، از سوره ۲۰: طه)

«(وای موسی) بجهت آن که تو در برابر چشم من تربیت شوی و رشد کنی».

و مثل: وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ ذُوقُوا عَلَى رَبِّهِمْ (آیه ۳۰، از سوره ۶: انعام)

«وای کاش می دیدی تو (ای پیغمبر) در آن وقتی که ایشان در برابر

پروردگارشان ایستاده اند».

و مثل: يَا حَسْرَتًا عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ (آیه ۵۳، از سوره ۳۹: زمر)

«(گفتارستمگران است در روز قیامت که) ای حسرت و ندامت برای من بر

آنچه من درباره جنب خدا کوتاهی کرده ام».

و مثل: كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ (آیه ۸۸، از سوره ۲۸: قاصص)

«هر چیز از بین رونده و زائل شونده است، مگر وجه خدا».

و مثل: فَأَيُّهَا تَوَلَّوْا وَجْهَ اللَّهِ (آیه ۱۱۵، از سوره ۲: بقره)

«(هر جا روی خود را بگردانید؛ پس آنجا وجه خداست)».

و مثل: الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (آیه ۵، از سوره ۲۰: طه)

«خداوند رحمن، بر روی تخت استوار شده است».

و مثل: **يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ** (آیه ۵۰، ازسوره ۱۶: نخل)

«از پروردگارشان می ترسند، از جانب بالای خودشان».

و مثل: **وَجَاءَ رَبُّكَ** (آیه ۲۲ ازسوره ۸۹: فجر)

«و آمد پروردگارتو».

و مثل: **اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ** (آیه ۱۵، ازسوره ۲: بقره)

«خداوند آنان را مسخره می کند».

و مثل: **غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ** (آیه ۹۳، ازسوره ۴: نساء)

«خدا بر او غضبناك شد».

و مثل: **إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ** (آیه ۴۲، ازسوره ۴۴: دخان)

«مگر آن کسیکه خدا بر او رحم کند».

و امثال این آیات که در قرآن مجید بسیار است. می گویند همین معنای ظاهری را دارد؛ خداوند دست دارد؛ و پهلودارد؛ و چشم دارد؛ و بر روی تخت قرار گرفته است؛ و غضب می کند؛ و رحم می کند؛ و مسخره می نماید».

این است عقاید ایشان؛ **سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا**.

پیشتر از این کفریات، ابن تیمیّه حرّانی شامی است؛ او تابع احمد حنبل بود و در عناد و دشمنی با اهل بیت بالأخصّ امیرالمؤمنین **عَلَيْهِ السَّلَام** بی تاب و بی قرار بوده است؛ در کتاب خود به نام «**منهاج السُّنَّة**» که در ردّ براهین و ادلّه افتخار عالم تشیع و اسلام: علامه حلی نوشته است، انکار ضروریات و مسلمّات و یقینیات را می کند، هر حدیثی که در فضائل امیرالمؤمنین و اهل بیت وارد شده است ردّ می کند؛ و آن را دروغ و باطل می شمرد؛ و یا آن را مرسل و یا ضعیف و یا مجعول می داند گرچه در نهایت اِتقان و صحت باشد؛ و گرچه مستفیض و متواتر باشد؛ و گرچه بزرگان از حفاظ و مشایخ و راویان اهل سنت با طرق عدیده ای آن را آورده باشند و در کتب خود تصریح به صحت متن و صحت اسناد و رجال آن کرده باشند؛ به مجرد اینکه در آن حدیث ذکری از مولی الموحّدين آمده باشد، آن را رَمی به مجعول بودن نموده و به شیعه اِفترا می زند؛ و راوی آن حدیث را گرچه ار مشایخ «صحاح سته» عامّه باشد، فقط و فقط به جرم روایت این روایت ضعیف می شمرد؛ و بطور کلی **مَلَأكُ صَحْتِ وَ عَدَمِ صَحْتِ**

در نزد او، پیروی و تشیع و نقل فضائل علی بن ابیطالب است؛ و صریحاً از خلفای بنی امیه حتی معاویه و یزید و خلفای عباسی جانبداری می کند؛ آری مظلومیت اهل بیت تنها در بدری بیابانها و حبس و شکنجه و کشتن و به دار آویختن و سوزاندن و غارت کردن نبوده است؛ بلکه إخفاء فضایل آنان و نسبت آن فضایل را به دشمنان از مهمترین کودتاهای ظاهری و باطنی برای قلع و قمع آنان و برداشتن نام آنان از صفحه روزگار بوده است؛ امثال این مردشاهی تابع حزب اموی و علمدار امضاء سیئات خلفاء جور، همچون معاویه و امثال او در این کودتاها سعی وافری نموده اند؛ ولیکن معذک کار آنان بجائی نرسید و فضائل علی بن ابیطالب سراسر آفاق را گرفت و دوست و دشمن حتی یهودی ها و نصرانی ها و مادی ها همه و همه در برابر عظمت و شخصیت و اصالت و واقعیت آن راستین مرد و آن امام مظلوم سر تسلیم فرود آورده و مهر و محبت او را در روح و سر و سویدای خود جای داده اند. و امیق نصرانی: بقرابن اُشوط که از اهل ارمنستان است و از سر لشگران مهم بوده است در عصر متوکل قصیده ای غرآء درباره فضایل و محامد امیرالمؤمنین می سراید که بعضی از آن

ابن شهر آشوب در «مناقب» طبع سنگی ص ۲۸۶ و ص ۵۳۲ آورده است؛ و عبدالمسیح انطاکی در قصیده علویه خود که بالغ بر ۵۵۹ بیت است؛ و بولس سلامة، قاضی مردم مسیحی در بیروت قصیده ای به نام عید الغدير که بالغ بر ۳۰۸۵ بیت است درباره مناقب و فضائل امیرالمؤمنین سروده اند و از حق آنحضرت دفاع کرده اند. یکی از شعرای مسیحی مذهب به نام رینا ابن اسحق رسنی موصلی اشعاری می گوید که شایان وقت است:

عَبْدِي، وَتَيْنِمُ لَا أَحَاوِلُ ذِكْرَهَا	بِسُوءٍ وَلَكِنِّي مُجِبٌّ لَهَا شِيمِ
وَمَا تَغْتَرِبُنِي فِي عَلِيٍّ وَرَهْطِهِ	إِذَا ذُكِرُوا فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَا تِيمِ
يَقُولُونَ مَا بَالُ النَّصَارَى تُحِبُّهُمْ	وَأَهْلُ الثُّهَى مِنْ أَعْرَابٍ وَأَعَاجِمِ
فَقُلْتُ لَهُمْ إِنِّي لَا خَسِبُ حُبَّهُمْ	سَرَى فِي قُلُوبِ الْخَلْقِ حَتَّى الْبَهَائِمِ

«من درباره ابوبکر و عمر که از بنی عدی و بنی تيم هستند، نمی به زشتی

نمی برم؛ ولیکن من دوستدار علی بن ابیطالب این مرد هاشمی هستم. از بردن نام و ذکر ایشان آنچه راجع به علی و اقوامش ازگزند و آزار ملامت کنندگان به من برسد در من ابداً اثر بدی نخواهد گذاشت.

می گویند: چرا مسیحیان علی و اولاد علی را دوست دارند؟ و چرا خردمندان و دانشمندان از عرب و از عجم آنها را دوست دارند؟ من به آنها در پاسخ گفتم که: من چنین می پندارم که محبت آنان در دل جمیع مخلوقات حتی بهائم و حیوانات بی زبان نیز جاری و ساری شده است».

باری بزرگان از عامهٔ ابن تیمیّه را رد کرده اند؛ و او را گمراه و کافر شمرده اند و می گویند: صریحاً معترف به جسمیت خداست. و ما در اینجا عین گفتار حافظ ابن حَجَر را در کتاب خود به نام «الفتاوی الحدیثه» ص ۸۶ می آوریم و ترجمهٔ آنرا ذکر می کنیم:

ابن تیمیّه عبدٌ خَدَلَهُ اللَّهُ وَأُضِلَّهُ وَأَعْمَاهُ وَأُضْمَهُ وَأَذَلَّهُ، وبذلك صَرَّحَ الْأُئِمَّةُ الَّذِينَ يَبْتَوِاقِسَادُ أَحْوَالِهِ، وَكَذَّبَ أَقْوَالَهُ؛ وَمَنْ أَرَادَ ذَلِكَ فَعَلِيهِ بِمُطَالَعَةِ كَلَامِ الْإِمَامِ الْمُجْتَهِدِ الْمُتَّفَقِ عَلَى إِمَامَتِهِ وَجَلَالَتِهِ وَبُلُوغِهِ مَرْتَبَةَ الْجَهْدِ أَبِي الْحَسَنِ السَّبْكَی وَوَلَدِهِ النَّجَّاحِ وَ الشَّيْخِ الْإِمَامِ الْعَزَبِيِّ جَمَاعَةً وَأَهْلَ عَصَرِهِمْ وَغَيْرِهِمْ مِنَ الشَّافِعِيَّةِ وَالْمَالِكِيَّةِ وَالْحَنْفِيَّةِ؛ وَ لَمْ يَقْصُرْ عَرَضُهُ عَلَى مَتَأَخَّرِي الصُّوفِيَّةِ بَلْ اعْتَرَضَ عَلَى مِثْلِ عَمْرِ بْنِ الْخَطَّابِ وَعَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ — رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا —

والحاصل أَنَّهُ لَا يَقَامُ لِكَلَامِهِ وَزَنْ بَلْ يُرْمَى فِي كُلِّ وَغَرِوَحَزْنٍ، وَيُعْتَقَدُ فِيهِ أَنَّهُ مُبْتَدِعٌ ضَالٌّ مُضِلٌّ غَالٍ؛ عَامِلُهُ اللَّهُ بَعْدَلَهُ وَأَجَارُنَا مِنْ مِثْلِ طَرِيقَتِهِ وَعَقِيدَتِهِ وَفَعْلِهِ، آمِينَ (إِلَى أَنْ قَالَ) إِنَّهُ قَائِلٌ بِالْجَهَةِ وَلَهُ فِي إِثْبَانِهَا جُزْءٌ؛ وَيُلْزَمُ أَهْلُ هَذَا الْمَذْهَبِ الْجَسْمِيَّةِ وَالْمَحَاذَاةِ وَالِاسْتِقْرَارِ؛ أَيْ فَعْلُهُ فِي بَعْضِ الْأَحْيَانِ كَانَ يَصْرِّحُ بِتِلْكَ اللَّوْازِمِ فَنَسَبَتْ إِلَيْهِ؛ سَيِّمًا وَمَمَّنْ نَسَبَ إِلَيْهِ ذَلِكَ مِنْ أُمَّةِ الْإِسْلَامِ الْمُتَّفَقِ عَلَى جَلَالَتِهِ وَإِمَامَتِهِ وَدِيَانَتِهِ وَأَنَّهُ الثَّقَةُ الْعَدْلُ الْمُرْتَضَى الْمُحَقَّقُ الْمَدْقُقُ؛ فَلَا يَقُولُ شَيْئًا إِلَّا عَنْ تَبَيَّنٍ وَتَحَقُّقٍ وَمَزِيدٍ احْتِيَاطٍ وَتَحَرُّرٍ سَيِّمًا أَنْ نَسَبَتْ إِلَى مُسْلِمٍ مَا يَقْتَضِي كُفْرَهُ وَرَدَّتْهُ وَضَلَالَهُ وَإِهْدَارِ دَمِهِ؛ الْكَلَامُ^۱.

«ابن تیمیّه کسی است که خداوند او را مخدول و منکوب نموده؛ و گمراه کرده و کور و کر کرده؛ و ذلیل و بی مقدار نموده است؛ و بدین امر بزرگان از علماء که فساد احوال او را بیان کرده اند و دروغ گفتار او را معین کرده اند تصریح نموده اند؛ و کسیکه بخواهد این حقیقت را دریابد باید به مطالعه گفتار امام مجتهد که همگی بر امامت و جلالت و درجه اجتهاد او اعتراف و اتفاق دارند یعنی شیخ ابوالحسن سبکی پردازد و نیز به مطالعه گفتار فرزندش تاج امت و شیخ جماعت عز بن جماعه و سایر هم عصران ایشان و غیر هم عصران از شافعی ها و مالکی ها و حنفی ها پردازد تا کاملاً بر انحرافات ابن تیمیّه واقف گردد؛ ابن تیمیّه اعتراض خود را فقط بر طائفه متأخرین از صوفیه مقصور نداشته است بلکه بر مثل عمر بن خطاب و علی بن ابیطالب اعتراض داشته است.

و حاصل مطلب آن است که برای گفتار او قیمت و ارزشی نیست زیرا علماء به گفتار او به نظر عدم ارزش، و قابلیت مطالعه و به نظر سخن دور افتاده ای می نگرند و درباره او اعتقاد دارند که مرد ضالّ و مضلّ، گمراه و گمراه کننده و مرد بدعت گذار و متجاوز بوده است. خداوند او را به دست انتقام عدالتش بگیرد و ما را از پیمودن راهی همانند راه او بر حذر دارد و از عقیده و کردار او در پناه خود حفظ فرماید؛ آمین.

(ابن حَجَر گفتار خود را ادامه می دهد تا آنکه می گوید): ابن تیمیّه در عقائد خود معتقد است به اینکه خداوند جَهّت دارد و برای اثبات این عقیده جزوی از کتاب خود را قرار داده است و لازمه این عقیده جسمیت خداست و محاذات با موجودات دیگر و مستقر شدن و متمکن گشتن در مکان. و چون ابن تیمیّه در بعضی از اوقات به این لوازم تصریح می کرده است مذهب او را به جسمیت خدا و مکان داشتن خدا می دانسته اند. بالأخصّ آنکه از جمله کسانی که به او نسبت جسمیت داده اند از بزرگان ائمه اسلام که اتفاق بر جلالت و امامت و دیانت او کرده اند همین بزرگ مرد شیخ ابوالحسن سبکی است چون او مردی است محقق و مدقق و مورد وثوق و امضای علماء اعلام؛ شیخ سبکی چیزی نمی گوید مگر از روی تحقیق و تجسس کامل و احتیاط فراوان و بررسی تام و تمام بالأخصّ در نسبت به مسلمانی که مقتضی

کفر و ارتداد و گمراهی و به هدر شدن خون او باشد؛ (و بنابراین به ابن تیمیّه که نسبت کفر و ضلال و ارتداد داده است براساس تحقیق و تدقیق در معتقدات او بوده است)).
عالم جلیل آیه الله محسن امین جبل عاملی گوید: تمام طایفه وهابیه و مؤسس دعوت آنها: مُحَمَّد بن عبد الوهّاب؛ و آنکه اولین تخم این کشت را پاشید: اُحمد بن تیمیّه و شاگردش: ابْنِ قَبْمِ جَوْزِی، و پیروانشان، مدعی هستند که آنان موحدند؛ و به اعتقاد خودشان چنین می پندارند که: ایشان عالم توحید را حفظ می کنند که شائبه ای از شرک در آن وارد نشود؛ و وهابی ها ادعا دارند که فقط خودشان اهل توحیدند؛ و بقیّه مسلمانان بدون استثناء همگی مشرک می باشند.

ولیکن حقیقت مطلب این است که: ابْنِ تیمیّه و ابْنِ عَبْدِ الوهّاب و پیروانشان، ورود در قرقگاه توحید را مباح کردند؛ و پرده های آن را پاره نمودند؛ و حجاب آن را در یبندند؛ و به خداوند تعالی چیزهایی را نسبت دادند که لایق به مقام قدس او نیست. وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا.

و برای خدا جهت بالا قرار دادند؛ و قرار گرفتن بر روی تخت و کرسی که بالای آسمانها و زمین است، معتقد شدند؛ و پائین آمدن به آسمان دنیا؛ و آمدن؛ و نزدیک شدن؛ با معانی معمولی آن پنداشتند؛

و برای خدا صورت، و دو دست: دست راست و دست چپ؛ و انگشتان؛ و کف دست؛ و دو چشم قرار دادند؛ بدون آنکه این معانی را تأویل کنند بلکه با تجسم صریح ذکر کردند.

و همچنین صفاتی را مانند غَضَب، و محبّت، و رضا، و رحمت، و غیر آنها را بر همین معانی متعارف گرفتند و تصریح کردند که: خداوند سخن می گوید، با همین حروف و الفاظ؛ و سخنش صدا دارد؛ و علیهذا خداوند را محلّ حوادث و آثار طبیعی پنداشتند؛ و اینها همه از لوازم حدوث است.

أَمَّا ابْنِ تیمیّه او صریحاً قائل به جهت داشتن، و جسمیت، و قرار گرفتن بر روی عرش (تخت) حقیقتاً؛ و سخن گفتن با حروف و اصوات می باشد.

او اولین کسی است که بدین گفتار اعلان کرد؛ و رساله های مستقّلی مانند رساله عقیده حَمَوِیّه و رساله عقیده وَاسِطِیّه و غیر این دورا نوشت؛ و شاگردان او: ابْنِ -

قِيَمِ جُوزِي و ابْنِ عَبْدِ الْهَادِي و پیروانشان از او تبعیت کردند.

و از همین جهت بود که علمای عصرش حکم به کفر و ضلالت او نمودند؛ و سلطان را امر به قتل و یا حبس او کردند؛ و لهذا او را گرفتند؛ و به مصر فرستادند؛ و علماء با او مناظره کردند؛ و حکم به حبس او نمودند؛ و او را زندانی کردند و بالأخره پس از آنکه توبه کرد، و دوباره از توبه خود برگشت؛ در زندان جان داد.

و ما اینک آنچه را که از او حکایت کرده اند؛ و آنچه را که درباره او گفته اند؛ در اینجا می آوریم؛ تا آنکه میزان ارزش ابن تیمیه در نزد علماء معلوم شود:

أَحْمَدُ بْنُ حَجَرٍ هَيْتَمِي مَكِّي شَافِعِي، صاحب کتاب «الْصَّوَائِقُ الْمُخْرِقَةُ» در کتاب خود به نام: «جَوْهَرُ الْمُتَقَرِّبِينَ فِي زِيَارَةِ الْقَبْرِ الْمُكَرَّمِ» گوید: ابن تیمیه به جناب مقدس حق تجاوز کرد؛ و دیوار عظمت او را شکست؛ به آنچه برای عامه مردم بر روی منبرها، از دعوای جهت داشتن و جسمیت داشتن حق بیان کرد.

إِبْنِ حَجَرٍ نیز در کتاب «الدَّرَرُ الْكَافِيَّةُ» بر حسب حکایتی که شده است گفته است: مردم در باره ابن تیمیه به چند دسته تقسیم شده اند:

بعضی او را نسبت به تجسم خدا می دهند؛ چون عقیده خود را در کتاب «حَمَوِيَّة» و «وَاسِطِيَّة» و غیرهما ابراز کرده است، که: خدا دست دارد، و پا دارد، و ساق پا دارد، و چهره دارد، و اینها به همان معنای معمولی صفات خدا هستند.

و اینکه خدا با ذات خود بر روی تخت قرار گرفته است؛ و چون به او ایراد کردند که لازمه این قول، تَحْيِيز و انقسام است؛ در جواب گفت: ما قبول نداریم که تَحْيِيز و نیاز به مکان داشتن، از خواص اجسام است؛ و بنابر این مُلْزَم شد که او در باره ذات خدا قائل به تَحْيِيز و مکان داشتن است.

و بعضی او را نسبت به زنده داده اند چون گفته است: إِنَّ النَّبِيَّ لَا يَسْتَعَاثُ بِهِ «مردم در شداثت نمی توانند از پیغمبر مَدَدَ جَویند؛ و او را ندا کنند» و این موجب تنقیص؛ و منع از تعظیم رسول الله است.

و آن کسی که از همه مردم در این ایراد بر ابن تیمیه شدیدتر و سخت تر بود نُورِ بَكْرِي بود؛ چون مجلسی برای محاکمه این امور ترتیب دادند؛ بعض از حضار گفتند: باید او را تَعْزِير کرد.

ثَوْبَكْرِي گفت: این حرف معنی ندارد؛ زیرا اگر تنقیص باشد باید کشته شود؛ و اگر نباشد تعزیر هم نباید بشود.

و بعضی او را به نفاق نسبت داده اند چون در باره علیّ گفته است: او از هر جانب که حرکت کرد مخدول شد؛ و کراراً به دنبال ریاست رفته؛ و نائل نشد؛ و جنگهایش برای ریاست بود، نه برای دیانت؛ و او ریاست را دوست می داشت، و عثمان مال را دوست می داشت.

و می گفت: ابوبکر وقتی اسلام آورد، شیخ بود؛ و می دانست چه می گوید، و علیّ در حال صباوت ایمان آورد؛ و اسلام صبی بنابر قولی صحیح نیست.

و به جهت گفتاری که در داستان خطبه ابوجهل دارد؛ و به جهت ثنائی که در داستان ابی العاص بن ربیع دارد که از مفهوم آن استفاده تشیع و بغض به علی بن ابیطالب استفاده می شود؛ و روی این اصل او را منافق دانسته اند؛ زیرا رسول خدا ﷺ می فرماید: لَا يَبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ.

«ای علی کسی تو را دشمن ندارد، مگر آنکه او منافق است».

و بعضی از جماعات او را نسبت داده اند که در حیات اقامت کُبری کوشش داشت؛ چون در نام بردن از ابْنِ ثَوْمَرْت^۱ مبالغه می کرد؛ و بدان مفتون بود؛ و او را تمجید و تحسین بسیار می گفت.

۱- ابن ثَوْمَرْت از کسانی است که در مغرب زمین، یعنی در نواحی شمال آفریقا در اواخر قرن پنجم و اوائل قرن ششم هجری ادعای مهدویت کرد؛ و کارش بالا گرفت؛ و مریدان بسیاری به دور او گرد آمدند؛ و به جنگ برخاست؛ و سلسله موحدین را تشکیل داد؛ و بعد از او به سلسله مؤمنیه کومیه معروف شدند.

در «لغت نامه دهخدا» گوید: ابْنِ ثَوْمَرْت: ابو عبد الله، محمد بن عبد الله بن تومرت منعموت به مَهْدِيّ هرغی. ابن خلدون او را افغاری نامد که در زبان بربری بمعنای رئیس است، مولد او بین ۴۷۰ و ۴۸۰ هجری در قریه ای از کوه سُوُسُ الاَقْصَى از بلاد مغرب است. در جوانی به مشرق مسافرت کرد؛ و بدانجا علوم دینی را فرا گرفت. و ابن خلکان گوید: صحبت ابوحامد غزالی را نیز درک کرد؛ و پس از آن به مغرب بازگشت؛ و در آن وقت مذهب تَجَسُّم به مغرب رواج داشت؛ و اهل آن مردمی خشک و متعصب بودند؛ چنانکه کتابهای غزالی را یکبار بسوختند. ابْنِ ثَوْمَرْت در آنجا ادعای مهدویت کرد؛ و به امر به معروف و نهی از منکر پرداخت؛ و نسب خود به علی بن ابیطالب پیوست. مردی موسوم به عبد المؤمن بن علی که پس از وی به نشر دعوت او پرداخت پیروی او گردید؛ و دعوت آنان قوت گرفت. در سال ۵۱۷ ابن تومرت، عبد المؤمن را به جنگ مُرَاطِین فرستاد؛ و سپاه او هزیمت یافت؛ لیکن به علت ضعف مرابطین دوباره قوت گرفتند تا در

و همین امر سبب شد که مدّت زندانی شدن او به طول انجامد. باری وقایع ابن تیمیّه که در آنها مخالفتش ظاهر بود، بسیار است؛ و هر وقت که در هنگام بحث محکوم می شد؛ و حقّ بر او ثابت می گشت، می گفت: من این جهت را اراده نکرده ام؛ مقصود من چیزی دیگری بوده است؛ و یک احتمال بعیدی را ذکر می کرد. تمام شد گفتار ابن حجر در کتاب: «الدّررُ الْکَامِئَةُ».

و از «مُنْتَهَى الْمَقَالِ فِي شَرْحِ حَدِيثِ لَا تُشَدُّ الرِّحَالُ» که مؤلف آن: مفتی صدرالدین است، چنین وارد است که: او در آن کتاب گفته است: شیخ امام و جبره‌ها سند محدّثین: شیخ مُحَمَّد بُرْلُسی در کتاب خود: «إِتْحَافُ أَهْلِ الْعِرْفَانِ بِرُؤْيَا الْأَنْبِيَاءِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْجَنِّ» چنین گفته است که:

ابن تیمیّه حنبلی — که خداوند با او با عدالتش رفتار کند — قدم جسارت فراتر نهاده است؛ و بیان حرمت سفر کردن برای زیارت پیغمبر ﷺ را کرده است؛ تا آنکه گوید:

حتّی از اینها هم قدم بالاتر گذارده؛ و تجاوز به جناب حقّ اقدس که

← سال ۵۲۲ یا ۵۲۴ ابن تومرت وفات کرد (قبر او در شهر تینمل است) و عبدالمؤمن به وصیت او جانشین ابن تومرت شده و سر سلسله موحدین او باشد (در لغت ابن تومرت، ص ۲۹۷، از مجلد اول).

وَزَرْكُلِي در «اعلام» مطالبی را آورده است که مامختصری از آن را در اینجا می آوریم:

المهديّ ابني تومرت ۴۸۵ - ۵۲۴ هـ.

۱۰۹۲ - ۱۱۳۰ م.

محمد بن عبدالله بن تومرت مضمودی بر بری ابو عبد الله المتلقّب بالمهديّ و به او مهديّ المؤمنین گویند؛ او صاحب دعوت سلطان عبد المؤمن بن علی پادشاه مغرب است و وضع کننده و پدیدآورنده اساس دولت مؤمنیه گومیّه. او از قبیله هرقّه، از مصادمه، از قبائل کوه سوس در مغرب اقصی می باشد و هرقّه خود را به حسن بن علی نسبت می دهند. ولیکن در نسب ابن تومرت، اقوالی است که در هاشم همین ترجمه می آوریم؛ به مشرق آمد و به عراق رسید، و حجّ بجا آورد؛ و مدّتی در مکه اقامت کرد و سپس به مصر آمد و حکومت آن، او را بیرون کرد؛ و او به مغرب بازگشت و آنصاری را به دور خود جمع کرد و در حضور علی بن یوسف بن تاشفین که پادشاه بردبار و حلیمی بود گرد آمد؛ و بر او خروج کرد و در جای استواری از کوههای تینمل فرود آمد. و مردم را موعظه می کرد تا به دور او جمع شدند او مردم را بر علیه تاشفین برانگیخت و بسیاری از لشکریان او را کشت و خودشان در کوه جا گرفتند و بواسطه این یاران، کار ابن تومرت بالا گرفت، و به المهديّ القائم بأمر الله لقب یافت ولی قبل از آنکه مراکش را فتح کند فوت کرد. او قواعد و دستوری معین کرده بود؛ تا پس از او عبد المؤمن فتوحات را انجام داد؛ و سلطان مغرب شد. سلای گوید: او در اذان صبح «أُصْبِحُ وَلِلَّهِ الْحَمْدُ» را زیاد کرد «اعلام» زركلی، ج ۷، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

مستحق نفیس ترین کمال است، کرده است؛
و دیوار کبریایت و جلال خدا را شکافته است؛ و با ادعای جهت داشتن و
جسم بودن خدا در مقام اثبات منافی عظمت و کمال خدا برآمده است؛ و کسی را
هم که اعتقاد به جهت و تجسم خدا ندارد، او را نسبت به ضلالت و گناه داده است.
و این مطلب را در روی منبرها اظهار کرده؛ و بین اصاغر و اکابر شایع و ذایع
گردانیده است، بطوریکه همه از معتقدات او مطلع شده اند.

و از صاحب کتاب «أَشْرَفُ الْوَسَائِلِ إِلَى فَهْمِ الشَّمَائِلِ» نقل شده است که: او در
بیان آو یزان کردن کنار عمامه را بین دو کتف گفته است:

ابنِ قَیِّمِ جَوَزی از استادش ابْنِ تَیْمِیَّه مطلب بدیعی را ذکر کرده است؛ و آن این
است که: چون رسول الله ﷺ دید که: خداوند دست خود را در میان دو کتف او
قرار داده است؛ اینجا را محترم شمرد؛ و آن را برای آویختن کنار عمامه معین کرد.

عراقی گوید: ما برای این کلام، اصلی و روایتی نیافتیم.
و سپس صاحب کتاب «اشرف الوسائل» گوید: این گفتار هم از قبیل سایر
آراء و افکار باطله این دو نفر است (استاد و شاگرد) زیرا که این دو نفر در استدلال
بر مذهب خودشان که تجسم خدا باشد، إطالة سخن داده اند؛ و اهل سنت را که این
معنی را نفی می کنند، به حساب خودشان می خواهند محکوم کنند.

تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ وَالْجَاهِدُونَ غُلُوءًا كَبِيرًا.

و از برای این استاد و شاگرد (ابن تیمیه و ابن جوزی) در این مقام از انواع
قبائح و اعتقاد فاسد، به اندازه ای است، که گوش ها از شنیدن آن گر می شوند؛ و
گفتارشان محکوم به دروغ و باطل و ضلالت و بهتان و افتراء است. خداوند آن دو را
قیح گرداند و قبیح گرداند هر که را به گفتار ایشان گویاست.

وامام أحمد بن حنبل و بزرگان از مذهب ابن تیمیه، از این لکۀ ننگ و قبیح،
بری هستند؛ و از قول به جسم بودن و جهت داشتن حق بیزارند؛ چگونه اینطور نباشد،
در صورتیکه این عقیده در نزد اکثر اهل سنت کفر است. تمام شد گفتار صاحب
«اشرف الوسائل».

و از مَوْلَوِی عَبْدُ الْحَلِیمِ هِنْدِی در کتاب «حَلُّ الْمَعَاذِرِ» در حاشیه «شرح العقاید»

وارد است که: ابن تیمیّه حنبلی بوده است؛ ولیکن از حدّ تجاوز کرد؛ و در مقام اثبات منافیات عظمت حقّ برآمد؛ و برای حقّ اثبات جسم و جهت کرد؛ و لغزش ها و گفتارهای بیهوده بسیاری دیگر نیز دارد؛ تا آنکه گوید:

در قلعه جبل، مجلسی برای مناظره و محاضره با ابن تیمیّه تشکیل دادند؛ و علمای اعلام و فقهای عظام و رئیس ایشان قاضی القضاة زين الدين مالکی حاضر شدند؛ و ابن تیمیّه نیز حضور یافت؛ و بعد از گفتگوها و بحث ها ابن تیمیّه بُهت زده و محکوم شد؛ و قاضی القضاة در سنه ۷۰۵ او را محکوم به حبس کرد؛ و پس از آن در دمشق ندا کردند که هر کس بر عقیده ابن تیمیّه بوده باشد، مال او و خون او حلال است.

اینطور در «مرآة الجنان» امام أبومحمد عبدالله یافعی آمده است؛ و سپس ابن تیمیّه توبه کرد، و در سنه ۷۰۷ از زندان خلاص شد، و گفت: من أشعری هستم؛ و پس از آن عهد خود را شکست، و سرّ خود را آشکار نمود؛ و به حبس شدیدی محکوم شد؛ و باز توبه کرد؛ و از زندان رهائی یافت؛ و در شام سکونت گزید؛ و از او در شام وقایعی به ظهور رسیده است که در کتب تاریخ ثبت است.

ابن حجر در جلد اول، از «دُرَرُ الْکَامِنَةِ» احوال او را بیان کرده؛ و اقوال او را ردّ کرده است، و ذَهَبی در تاریخ خود، نیز چنین کرده است؛ و غیر از ابن حجر و ذهبی نیز بسیاری از محققین او را رد کرده اند.

و حاصل مرام اینست که چون ابن تیمیّه قائل است به اینکه خداوند جسم است، گفته است که: او دارای مکان است؛ زیرا که ثابت شده است که هر جسمی باید دارای مکان باشد؛ و بجهت آنکه در فرقان حمید آمده است: الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى «خداوند رحمن بر روی کرسی و تخت قرار گرفت».

و براین اصل گفت: عرش، مکان خداست.

و چون ابن تیمیّه خودش خدا را اُزلی می داند؛ و اجزاء این عالم در نزد او حادث می باشند؛ لهذا در اینجا ناچار شد که بگوید: جنس عرش، اُزلی و قدیم است؛ ولیکن افراد و اشخاص غیر متناهیّه عرش یکی پس از دیگری به دنبال هم می آیند؛ و آن جنس اُزلی، و این اشخاص متعاقب حادث، مکان خدا هستند.

پس مطلق مکان داشتن خدا، ازلی و قدیم است؛ و مکان گرفتن های به خصوص در نزد او حادث اند؛ همچنانکه متکلمین اینطور در حدوث تعلقات معتقدند. تمام شد گفتار مولوی عبدالحلیم.

و از یافعی در «هِزَاةُ الْجَنَانِ» است که در ضمن بیان فتنه ابن تیمیه گفته است: آنچه که ابن تیمیه در مصر ادعا کرد، این است که می گفت: خداوند حقیقتاً بر روی تخت نشسته است، و گفتگویش با سخنی است که دارای صوت و حروف است؛ و از این پس در دمشق ندا در دادند: هر کس بر عقیده ابن تیمیه باشد، مال او و خون او بهدر است. تمام شد گفتار یافعی.

و از «تاریخ أئوالفداء» در حوادث سنه ۷۰۵ وارد است که: و در این سال تقی الدین أحمد بن تیمیه از دمشق به مصر خوانده شد؛ و برای او مجلسی ترتیب دادند؛ و از اظهار عقیده خود امساک کرد؛ و از بیان آن خودداری کرد؛ زیرا که او قائل به جسمیت خداوند بود.

و در منشوری که از ناحیه سلطان صادر شد این بود که: مرد شقی: ابن تیمیه در این مدت، زبانه قلم خود را گشوده، و عنان گفتار خود را گسترده است؛ و در مسائل قرآن و صفات حق، گفتار مُنْکَر و کلام زشتی را ابراز کرده است؛ و مطالبی را اظهار کرده است که آن را علماء اسلام مُنْکَر شمرده اند؛ و بر مخالفت او علماء اعلام اجماع کرده اند؛ و جمیع علماء عصر او و فقهاء شهر شام و مصر او را مخالف دانسته اند؛ و ما دانستیم که او پیروان خود را سبک شمرده، و آنان از او اطاعت کردند؛ تا اینکه به ما چنین رسیده است که پیروان او در ذات حق تعالی تصریح به جسمیت و گفتار با حروف و صوت را دارند. تمام شد گفتار أئوالفداء.

و از «کَشْفُ الظُّنُونِ» از بعضی چنین نقل شده است که: در ردّ بر ابن تیمیه مطلب را به اینجا رسانیده است که تصریح نموده است که: هر کس به ابن تیمیه، شیخ الاسلام بگوید، کافر است. تمام شد گفتار کشف الظنون.^۱
تا اینجا مرحوم آیه الله جَبَل عاملی رضوان الله علیه، در باره خود ابن تیمیه

۱- «کَشْفُ الارْتِیَابِ فی آتِبَاعِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْوَهَّابِ» طبع سوم؛ ص ۱۲۹ تا ص ۱۳۳.

بحث کرده، و از این به بعد دربارهٔ مُحَمَّد بن عَبْدِ الوَهَّاب^۱ که به دنبال آثار ابن تیمیّه رفته است، در زیارت اهل قبور و تشفع و توسل و غیرها؛ بحث می کند و می گوید: ابن عبد الوَهَّاب برای خداوند جهت، و استواء بر عرش که بالای آسمانها و زمین است، و جسمیت، و رحمت، و رضا و غضب و دودست: راست و چپ و کف و انگشتان، به معانی معمولی و متعارف آن بدون تأویل قائل است.

او کتابی نوشته است به نام: «التَّوْحِيدُ الَّذِي هُوَ حَقٌّ عَلَى الْعَبِيدِ» و در ضمن بحث از آیه: حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ (آیه ۲۳ از سوره ۳: سبا).

«(برای مردم روز باز پسین) تا جائیکه چون ترس و ناراحتی از ایشان برداشته شود؛ به آنان می گویند: پروردگا شما چه گفت؟! می گویند: حق! و اوست بلند پایه و بزرگ مرتبه».

می گوید: برای خداوند جهت غُلُو و بالائی، و غضب، و رضا، و استواء بر عرش و غیرها می باشد؛ و سپس استدلال می کند به آیه: وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ. (آیه ۶۷ از سوره ۳۹: زمر).

«و حق قدر و میزان خدا را نشناختند، در حالیکه تمامی زمین در روز قیامت در مشت و قبضه اوست».

و می گوید: خداوند انگشتان دارد، بر روی يك انگشتش آسمانها قرار دارد، و بر روی انگشت دیگرش زمینها، و بر روی یک انگشت درختها؛ و بر روی

۱- در «خُلَاصَةُ الْكَلَامِ فِي أَمْرَاءِ الْبِلَادِ الْحَرَامِ» تألیف شیخ احمد بن زینی دَخْلَان وارد است که: مُحَمَّد بن عبد الوَهَّاب در سنه ۱۱۱۱ هجری متولد شد و در سنه ۱۲۰۷ وفات یافت و مدت عمرش ۹۶ سال بود. و اظهار عقیده و دعوت او در سال ۱۱۴۳ واقع شد؛ ولیکن شهرتش بعد از سنه ۱۱۵۰ بود. «کشف الارتیاب»، ص ۳ و ص ۵. و در کتابی که جاسوس انگلیسی در بلاد اسلامی که به نام «مُذْکَرَات» مستر همفر نوشته؛ و دکتر جرج به زبان عربی ترجمه کرده است؛ و در آنجا به روشنی، حرکت و قیام مُحَمَّد بن عبد الوَهَّاب را بر علیه اسلام و بر علیه جمیع فرق مسلمین و تأسیس مذهب جدید به بریطانیای کبیر و عمّال استعماری آن توسط وزارت مستعمرات انگلستان نسبت می دهد و در ص ۸۳ از این کتاب آمده است که در سنه ۱۱۴۳ مُحَمَّد بن عبد الوَهَّاب اراده اش برای دعوت قوی شد؛ و انصار قابل توجهی به گرد خود جمع کرد؛ و دعوت خود را با کلمات مبهم و الفاظ مجمل برای اخَصّ خواصّ خود شروع کرد.

یک انگشت آب ها؛ و بر روی یک انگشت خاک ها؛ و بر روی یک انگشت سایر مخلوقات. و بعداً از روایتی که از ابن مسعود در باره يك نفر از اخبار نقل می کند، که به خدمت رسول الله آمد، و از این مقولات سخنانی گفت، و از خنده حضرت رسول که دلیل بر امضای کلام او گرفته است، اثبات جسمیت و جهت و کیف برای خدای کند.

و پس از مردن محمد بن عبد الوهاب، پیروان او نیز اثبات جسمیت و جهت و وجه و دو دست و دو چشم و پائین آمدن به آسمان دنیا، و راه رفتن، و نزدیک شدن و غیر اینها را با همین معانی معمولی و متعارف برای خدا نمودند.

در رساله چهارم از پنج رساله ای که مجموعه آنها به «الْهَدْيَةُ السَّيِّئَةُ» نامیده می شود، و متعلق به عبداللطیف: نواده پسر محمد بن عبد الوهاب است، چون برخی از اعتقادات و هابیّه را می شمرد، که آنها با عبارت ابوالحسن اشعری مطابقت دارد می گوید:

خداوند تعالی بر روی عرش خود است همچنانکه می گوید: الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى.

و او دو دست دارد بدون کیفیت همچنانکه می گوید: لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ - بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ.

و او دو چشم دارد بدون کیفیت؛ و او چهره و صورت دارد، همچنانکه می گوید: وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ.

و بر این مطالب گواهی می دهد: روایاتی که از رسول خدا ﷺ وارد شده است که: خداوند به سوی آسمان دنیا پائین می آید و می گوید: آیا استغفار کننده ای هست؟

تا آنکه می گوید: و در قرآن می خوانند که خداوند در روز قیامت می آید؛ همچنانکه می گوید: وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا.

و به آفریدگانش بهر گونه که بخواهد نزدیک می شود، همچنانکه می گوید: وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.

و در رساله پنجم که متعلق به محمد بن عبد اللطیف است، وارد است که: و ما معتقدیم که خداوند تعالی بر روی عرش خودش قرار گرفته و تمکن

یافته است؛ و بر مخلوقاتش علُو و بلندی دارد؛ و عرش و تخت او بالای آسمانهاست؛ چون می گوید: الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى.

و بنابر این ما به ظاهر این لفظ ایمان داریم؛ و حقیقت برقراری تمکّن و بر روی عرش را اثبات می کنیم ولی کیفیت آنرا مشخص نمی کنیم؛ و برای آن مثالی هم نمی آوریم.

إِقَامَ دَارِ الْهِجْرَةِ: مالِک بن انس می گوید — و ما هم به قول او می گوئیم: — در وقتی که مردی از اِستِواء از او پرسید؛ فَقَالَ: الْأَسْتِواءُ مَعْلُومٌ وَالْكَيفُ مَجْهُولٌ وَالْإِيْمَانُ بِهِ وَاجِبٌ وَالسُّؤَالُ عَنْهُ بِدْعَةٌ.

«اودرجواب آن مرد گفت: استواء معنایش معلوم است؛ و کیفیت آن نامعلوم است؛ و ایمان به آن واجب؛ و پرسش از آن بدعت است».

تا آنکه می گوید: پس بنابر این هر کس خدا را به مخلوقاتش شبیه بداند، کافر است؛ و کسیکه انکار کند آنچه را که خداوند خودش رابه آن صفت توصیف کرده است کافر است؛ و ما ایمان داریم به آنچه وارد شده است که خداوند تعالی یَنْزِلُ كُلَّ لَيْلَةٍ إِلَى سَمَاءِ الدُّنْيَا حِينَ يَبْقَى ثُلُثُ اللَّيْلِ فَيَقُولُ...

«خداوند تعالی هر شب به سوی آسمان دنیا پائین می آید، در هنگامی که ثلث از شب مانده است؛ و می گوید: آیا توبه کننده ای هست؟».

و در اینجا مرحوم اُمین فرموده است: از این گفتاری یکی ازدو امر لازم می آید: یا قول به تجسّم، یا قول به محال؛ و هر دو محال است؛ زیرا حصول معنای استواء به معنای معروف و معمولی بدون کیفیت محال است به حکم عقل؛ و با کیفیت هم تجسّم است؛ و بنابر این حتماً باید به قرینه عقلی، مراد از استواء را به استیلای حقیقی و معنوی و تسلط تفسیر کنیم^۱.

و ده خدا گوید: ابن تیمیّه منسوب به تیماء، شهرکی است به شام: تَقَى الدِّين ابوالعبّاس احمد بن عبدالحلیم بن عبدالسلام بن عبدالله بن محمد بن تیمیّه حرّانی (تولّد ۶۶۱ وفات ۷۲۸ هجری قمری) تولّد او در حرّان نزدیک دمشق است (تا آنکه گوید)

۱ — «کشف الارتیاب» از ص ۱۳۳ تا ص ۱۳۷.

ابن تیمیه با اشاعره و حکماء و صوفیه و کلیه فرق اسلام جز سلفین معارضه کرده؛ و همه را باطل شمرده و به تجسم معتقد بوده؛ و از ظاهر لفظ قرآن و حدیث، تجاوز روا نمی داشته؛ و زیارت قبور اولیا را بدعت می شمرده؛ چنانکه در این امر او را پیشرو و هابیان می توان گفت^۱.

ابن بطوطه در سفر خود به دمشق ابن تیمیه را ملاقات کرده است؛ و در ضمن بیان قضاة دمشق؛ پس از آن گوید: حِکَايَةُ الْفَقِيهِ ذِي اللَّوْنَةِ «حکایت فقیهی که دارای حماقت بود». آنگاه گوید:

در دمشق از بزرگان فقهائ حنابلہ، ابن تیمیه بزرگ شام بود؛ و در همه فنون سخن می گفت إِلَّا أَنْ فِي عَقْلِهِ شَيْئًا جز این که عقلش سبک بود؛ و خللی داشت. اهل دمشق او را به نهایت تعظیم می کردند؛ و او آنان را بر فراز منبر موعظه می نمود؛ و یک بار در مطلبی سخن گفت که فقهاء انکارش نمودند؛ و شکایت او را به سوی مَلِک ناصر که در مصر بودند؛ مَلِک ناصر امر کرد او را به مصر آوردند.

همگی قضات و فقهاء در مجلس ناصر گرد آمدند؛ و شرف الدین زواوی مالکی سخن می گفت؛ و گفت: این مرد چنین و چنان گفته است؛ و آنچه را که بر ابن تیمیه مُتَکَرَّم دانست بر شمرده؛ و نامه های شهادت را حاضر کرده؛ و همه را در برابر قاضی القضاة قرار داد.

قاضی القضاة به ابن تیمیه گفت: چه می گوئی؟! گفت: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ؛ دوباره قاضی القضاة گفت: چه می گوئی؟ باز ابن تیمیه همان جمله را تکرار کرد؛ مَلِک ناصر امر کرد تا او را به زندان بردند؛ و چندین سال در زندان بود، و در زندان کتابی در تفسیر قرآن نوشت در چهل جلد و آن را «بحر محیط» نام نهاد.

مادر ابن تیمیه به نزد مَلِک ناصر رفت؛ و شکایت به سوی او برد؛ و مَلِک ناصر امر کرد تا او را آزاد کردند؛ تا دوباره آن اشتباهات از او سرزد؛ و من در آن وقت در دمشق بودم؛ روز جمعه ای در مسجد حاضر شدم دیدم ابن تیمیه بر بالای منبر است؛ و مردم را موعظه می کند؛ و سخنانی می گوید؛ و از جمله کلام او این بود که:

إِنَّ اللَّهَ يَنْزِلُ إِلَى سَمَاءِ الدُّنْيَا كَمَا نَزَلَ هَذَا وَنَزَلَ دَرَجَةً مِنْ دَرَجِ الْمُنْبَرِ.

۱- «لغت نامه دهخدا» لغت ابن تیمیه ج ۱ ص ۲۹۷.

«خداوند به آسمان دنیا پائین می آید، همانطور که من پائین می آیم؛ و در این حال از یک پله از پله های منبر به زیر آمد».

در این حال یک فقیه مالکی که به ابن الزهراء معروف بود، بر علیه او سخن گفت؛ و به معارضه برخاست. و آنچه را که ابن تیمیه گفته بود به شدت رد کرد. همه مردم برخاستند؛ و به سمت این فقیه آمدند؛ و با دست ها و کفش های خود او را مفصلاً کتک زدند بطوری که عمامه او به زمین افتاد و کلاه زیر عمامه اش معلوم شد که حریر است؛ این لباس را مُنْکَر شمردند، و او را به خانه عزالدین بن مُسْلِم که قاضی حنابلّه بود بردند. قاضی حکم کرد او را به زندان بردند و تعزیر کردند؛ ولی فقهای مالکیّه و شافعیّه تعزیر او را نپسندیدند و مُنْکَر شمردند.

و بالاخره داستان به سوی ملک الأمراء سیف الدین تنکیز ارجاع شد؛ و او از بهترین اُمراء و صالحان ایشان بود؛ و او داستان را برای مَلِک ناصر نوشت. و نامه مفصلی مبنی بر شهادت شرعی بر علیه ابن تیمیه که در آن امور منکره ای را بر شمرده بود، نوشت. و آن نامه را به سوی ملک ناصر فرستاد و او امر کرد ابن تیمیه را در قلعه حبس کنند؛ و او را حبس کردند، تا زمانی که وفات یافت^۱.

بنابر آنچه ذکر شد بسیار صریح و بطور روشن معلوم می شود که: ابن تیمیه قائل به تجسّم خدا بوده است؛ و تمثیل او به پائین آمدن خودش از یک پله مُنْبَرِ خوب می رساند که مراد از نزول خدا، نزول مکانی بوده است تَعَالٰی اللّٰهُ عَنْ ذَٰلِکَ. و بنابر این آنچه را که مُحَمَّدٌ بَهَجْتُ عَقَّار در کتاب «حیة ابن تیمیه» آورده است که: در آن وقتی که ابن بطوطه در دمشق بوده است، ابن تیمیه در قلعه دمشق محبوس بوده؛ و بنابر این شخص دیگری بر منبر دمشق سخنان مزبور را اظهار داشته؛ و ابن بطوطه او را با ابن تیمیه اشتباه کرده است؛ سخنی بیجا و توجیهی غیر قابل قبول است؛ زیرا ابن بطوطه با آن فراست و کیاست و با آن سابقه، چگونه ممکن است ابن تیمیه را نشناسد؛ و شخص دیگری را بجای او اشتباه کند؟ آن هم با این خصوصیات که ابن بطوطه از این داستان ذکر کرده است.

از همه اینها گذشته ابن بطوطه سیاح و جهانگرد بوده است؛ و در این رحله،

۱- «رحلۃ ابن بطوطه» طبع دار صادر، دار بیروت، ۱۳۸۴ هجریه ص ۹۵ و ص ۹۶.

سفرنامه خود را ذکر می‌کند، و رِخْلَه به معنای سفر است؛ و معلوم است که جهانگردان که سفرنامه و رحله می‌نویسند وقایع هر روز را در همان روز می‌نویسند، نه بعد از مدتی که چیزی از یادشان نرود، و همه خصوصیات را ثبت کنند. و ابن بطوطه هم مدتی در دمشق اقامت کرده است؛ و اگر احیاناً این قضیه متعلق به ابن تیمیه نبود؛ مخفی نمی‌ماند و در دمشق مشهور می‌شد و ابن بطوطه می‌نوشت. و این سفرنامه نیز نزد مورخین دارای اهمیت و اعتبار است؛ و با وجود احوال، اشتباه ابن بطوطه، آن هم در امری چنین واضح و هویدا غیر قابل توجیه است.

علاوه از همه این گفتگوها، ما چه داعی داریم اورا تا به این حد تقدیس کنیم، که برای توجیه أغلاط او به چنین راههای دور و غیر قابل عبوری برویم؛ مردی که همه علماء اسلام به انحراف فکری او شهادت داده‌اند؛ و خود ابن بطوطه در عقل او، خلل و نارسائی می‌بیند؛ و به عنوان فقیه ذی اللوّه، یعنی دانشمند احمق از او نام می‌برد. این أغلاط ابن تیمیه و ابن عبدالوهاب، همه ناشی از جمود به ظاهر و عدم تعقل در آیات خداست.

فقط يك جمله یاد گرفته‌اند که: از قرآن و سنت نبویه نمی‌توان تجاوز کرد؛ اما قرآن یعنی چه و چه قسم باید آن را بفهمیم؟ قرآنی را که کتاب عمل و برنامه‌دانش عقلاء و حکماء عالم تا انقراض عالم و قیام قیامت است، چگونه تفسیر کنیم؟ ابداً نمی‌فهمند. می‌گویند: وَجَاءَ رَبُّكَ یعنی خدا آمد؛ و مجیبی هم به معنای راه رفتن است؛ پس خدا راه می‌رود.

اگر اینان يك قدم در ادبیات صحیح، و یا در فلسفه اسلام برمی‌داشتند، چنین مزخرفاتی را نمی‌گفتند.

الفاظ برای معانی عامه وضع شده است؛ مجیبی به معنای آمدن، یعنی نزدیک شدن تدریجی است این حقیقت در انسان دو پا، با حرکت دو پا است؛ و در حیوان چهار پا، با چهار پا؛ و در پرنده، با حرکت بالها؛ و در حوادث ارضی و سمائی، به مناسبت خود. شما می‌گوئید: باران آمد، برف آمد، باد آمد، زلزله آمد، آیا اینها پا دارند؟! شما می‌گوئید: خورشید آمد؛ نور آمد؛ آیا اینها پا دارند؟ و در امور معنوی می‌گوئید: عقل زید بجای خود آمد؛ محبت او آمد؛ إدراکش آمد؛ سخاوتش

آمد، جبرئیل آمد؛ و در امور مادی غیر معنوی همچون برق و آب و غیرهما می گوئید: برق آمد؛ آب آمد؛ تب زید آمد، بدنش گرم شد. آیا اینها پا دارند؟ پس آمدن هر چیز به تناسب خود اوست؛ و در هیچ لغت آمدن را ملازم با حرکت پاها بیان نکرده اند. پس معنای این که رحمت خدا آمد، یعنی نزدیک شد و حجاب صفتی برداشته شد، و صفت رحمت برای مردم ظهور پیدا کرد.

و خدا آمد، یعنی حجابِ اِنْتِی مردم برداشته شد؛ و ذات اقدس او را از نقطه نظر سیطره، و احاطه و استیلا، نزدیک مشاهده کردند؛ و جمال و جلال او را بدون پرده و حجاب ادراک کردند؛ این است معنای حقیقی آمدن. پس الفاظ برای معانی عامه وضع شده اند؛ و خصوصیات مورد استعمال، دخلی در موضوع له عام آنها ندارد. و علیهذا می گوئیم: لفظ مَجِیء در معنای حقیقی خود استعمال شده است؛ غایة الامر معنای حقیقی آن عام است؛ و در آن خصوصیات مورد استعمال در نظر گرفته نشده است.

نه آن که بگوئیم: لفظ مَجِیء را در این موارد، نمی توان در معنای حقیقی خود که رفتن با پاست استعمال کرد و باید آن را تأویل کرد، و به معنای مجازی حمل کرد. این جواب درست نیست.

لفظ عَرْش در معنای واقعی و حقیقی خود استعمال شده است؛ و آن عام است؛ و لازمه اش عرش مادی نیست، عرش، هر چیز متناسب با خود اوست. عرش خدا مُجَرَّد است، و مانند خود خدا مادی و صوری نیست.

عرش خدا عالم مشیت و اراده و اختیار خداست که با آن بر عوالم حکم فرماست.

خداوند سمیع است؛ و می شنود یعنی با علم احاطی خود مسموعات را ادراک می کند؛ بصیر است و چشم دارد، یعنی با علم احاطی خود مُبْصَرَات را ادراک می کند؛ خداوند دست دارد یعنی قدرت و وسیله اعمال قدرت دارد؛ دودست خدا دو صفت جمال و جلال خداست؛ و دو اسم جمیل و جلیل اوست. اینها معانی مُأَوَّلَه و مجازیّه نیستند؛ تا کسی بگوید قرینه بر مجاز نداریم؛ و در صورت عدم قرینه باید لفظ را بر معانی حقیقیّه حمل کنیم؛ و قرینه عقلیه نیز کافی نیست؛ زیرا عقول در اینجا تفاوت دارند.

این گونه بحث‌های سطحی بالأخره ما را به همان خشک‌گرائی و تجسم سوق می‌دهد؛ ولی وضع الفاظ برای معانی عامه همه مشکلات را حل می‌کند؛ زیرا که واقعیت مطلب هم نیز از این قرار است.

تعبد بر معانی متعارفه و مستعمله آیات قرآن که در محاورات روزمره مردم مورد نظر و استعمال قرار می‌گیرند، کتاب الهی را به کلی از درجه اعتبار ساقط می‌کند؛ و این آیات عالی و رفیع را به محمولات دانیه و خسیسه و پست و معانی مبتذل تبدیل می‌کند. و این تعبد خلاف دستور خود قرآن است که ما را به کوشش و سیر کاوش و تعقل و تفکر دعوت می‌کند. دور بودن از عرفان الهی، و مقام ولایت، و سیر عملی در عوالم محنت و اتصال به باطن، و احتراز از علوم عقلیه و برهان فلسفیه و قواعد حکمیّه، این نکبت‌ها را به بار می‌آورد.

ابن تیمیّه می‌خواهد از قرآن و سنت استفاده کند لیکن راهش را گم کرده است؛ ولذا در بیابان خشک با جگر تفته، و دل گداخته حسرت زده جان می‌دهد؛ فتوی می‌دهد که: اگر کسی برای زیارت قبر حضرت رسول خدا ﷺ به مدینه منوره سفر کند، نمازش را باید تمام بخواند؛^۱ چون این سفر سفر معصیت است؛ و زیارت رسول الله بدعت است. آیا این تفتیدگی جگر و مسکنت روحی نیست؟ که کسی بگوید: انسان برای تفریح و تفرج و هر گونه کامیابی؛ و یا برای تجارت به هر نقطه از نقاط دنیا سفر کند؛ سفرش حلال، و نمازش، شکسته است؛ اما سفر به مدینه برای زیارت قبر رسول الله حرام؛ و در سفر حرام باید نماز را تمام بخواند؟

می‌خواهند به قرآن دست یابند؛ و از قرآن تجاوز نکنند؛ آنگاه به عنوان شرك، شمشیر آخته بر مسلمانان می‌کشند؛ و به بهانه اینکه شما مشرك هستید، حجاز و نجد و مکه و جدّه و عراق و سوریه و غیرها را چنان با خون حمام می‌سازند؛ و جان اطفال شیرخوار را از دم تیغ می‌گذرانند، که روی مغول را حقاً سپید می‌کنند؛ آنگاه می‌گویند: این دعوت به توحید است؛ همه مسلمین جهان را کافر دانستن، توحید است؟ خون مسلمین را مباح دانستن توحید است؟ این است طریقه وهابیت که از

۱ - «رحله ابن بطوطه» ص ۹۶.

محمد بن عبد الوهاب بنیاد گذار این مرام پدید آمده است؛ و از ابن تیمیّه رئیس و قائد فکری اوّل این طریقه مأثور است.

هر کس می خواهد اطلاع کافی بیابد؛ کتبى را که درباره وهابیه و تاریخ آنان نگاشته شده است، مطالعه کند؛ تا بداند که: دور بودن از ولایت حضرت صادق و مذهب جعفری، چنین مسکنّت به بار می آورد.

شما کتاب «کشف الإزتیاب فی أثباع محمد بن عبد الوهاب» تألیف مرحوم امین؛ و کتاب: «هذه الوهابية» تألیف شیخ محمد جواد مغنیه را مطالعه کنید، تا از سخافت این قوم اطلاع یابید.

آری کسی که می خواهد از قرآن کریم، بدون مدد اهل بیت استفاده کند، عاقبت از این گونه آراء و افکار سر در می آورد. دانه فیروزه و گوهر یکدانه برلیان را باید از گوهر فروش خرید؛ نه از چغندر فروش.

مطالبی را که درباره توحید ذات، و توحید صفات، و توحید افعال، ما چه در این کتاب و چه در غیر آن و یا در خصوص همین درس آوردیم؛ و از یوادران مکتب تشیع؛ و به اهتزاز درآورندگان لوای حمد و مقام شفاعت علی بن ابیطالب و اولاً امجاد او نقل کردیم؛ و از «توحید» صدوق، و «عیون الأخبار»، و «نهج البلاغه» و غیرها ذکر کردیم؛ و آراء عرفای عالیقدر، و حکمای رفیع المنزله را که در پیروی از این مکتب، به چنان نکات دقیق و عمیق راه یافته اند، با عین عبارات آنها تقدیم نمودیم؛ شما مقایسه کنید با اینگونه آراء و افکار طائفه وهابیه، چه در اصول عقاید از تجسم خدا، و چه در فروع، از حکم به حرمت زیارت رسول الله، و چه در عمل از غداره کشی و آدم کشی به بی رحمانه ترین وجه متصور، به نام خدا و به نام رسول خدا، تا ببینید: تفاوت از کجاست تا به کجا؛ آری وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ (آیه ۱۰)، از سوره ۲: نور) «خداوند برای هر کس نوری قرار ندهد؛ آن کس نور ندارد».

وهابیه می گویند: مراد از نور در قرآن، همین نور ظاهری است؛ و مراد از ظلمت همین است؛ معانی باطنیه و تأویل و تفسیر، هیچ معنائی ندارد؛ باید ظاهر قرآن را گرفت و بس، اینست طریق و بس.

و شما ببینید: این گونه فکر، چه مفساد عظیمی چه در ناحیه عقیده، و چه در

ناحیه احکام عملیه و مسائل فقهیه، به بارمی آورد؟!

در اینجا مناسب است داستانی را که از حضرت استادمان: آیه الله فقید، فقید العلم و العرفان علامه طباطبائی رضوان الله علیه ذکر شده است نقل کنیم، و با بیان آن داستان مطلب را خاتمه دهیم:

شاید قریب به پانزده سال قبل^۱، ایشان نقل کردند که: چندی پیش، روزی سرتیپ قریب که به نزد ما آمده بود؛ بالمناصبه قضیه ای را ذکر کرد، که بسیار مُعْجَب و سُروَرآور است:

او گفت: در سالی که من به حج بیت الله الحرام مشرف شدم، از طریق شام، آن هم با کشتی بود تا به جدّه رسیدیم؛ کشتی بیش از یک هفته بر روی آب بود؛ و در آنجا رفقا و دوستان من که غالباً هم طراز و رفیق من بودند؛ برای یاد گرفتن اُعمال و مناسک حج، وقت فارغ و مکان آرامی را داشتند.

شیخی در کشتی بود که او هم عازم حج بود؛ تنها بود، و پیوسته مراقب و ساکت و به حال خود مشغول.

ما روزهای اول ساعتی نزد او می رفتیم؛ و از مسائل مورد نیاز می پرسیدیم؛ و در روزهای بعد بیشتر، تا جائیکه از او تقاضا کردیم که: در نزد ما بیاید؛ و با ما هم غذا شود؛ تا ما از وجود او بیشتر بهره مند گردیم؛ او هم قبول نمود؛ و نزد ما آمد؛ و در حقیقت بر رفقای همسفری ما یکنفر اضافه شد.

به مدینه منوره رسیدیم؛ و دیگر هر جا می رفتیم، همه با هم بودیم؛ و شیخ هم با ما بود؛ و از وجود او بسیار بهره مند و خوشحال بودیم؛ مردی خلیق و آرام و متفکر و صَبُور و دانشمند بود.

یک روز در معیت شیخ، همه با هم برای دیدار کتابخانه معروف مدینه رفتیم؛ رئیس و عالم کتابخانه، پیرمردی نابینا بود، که شیخ و عالم و وهابی مذهب بود. ما همگی نشستیم؛ و آن عالم سُتی، با ما از هر جا سخن می گفت؛ و چون فهمیده بود که ما ایرانی و جعفری مذهب هستیم، از هر طرف در ردّ شیعه، و توبیخ، و توهین، و

۱- تاریخ کتابت این داستان، عید فطر سنه ۱۴۰۳، هجریه قمریه است و بنابراین حدود پانزده سال قبل، در حدود سنه ۱۳۸۸، هجریه قمریه می باشد.

اهانت و نسبت شرک، و یهودیت، و مجوسیت، خودداری نمی کرد؛ از اصول گرفته تا فروع همه را به باد انتقاد گرفته؛ و با عصبانیت روایت می خواند، و توجیه می کرد، و آیات قرآن می خواند، و معنی می نمود؛ و همه ما را با آنها محکوم نموده و نتیجه می گرفت؛ که ما اصولاً مُسلمان نیستیم؛ و نماز نمی خوانیم؛ و روزه نمی گیریم؛ و حج ما برای تماشا و جهانگردی است؛ نه برای عبادت؛ و ما که در نماز سر بر تربت امام حسین می گذاریم، این يك نحوبت پرستی است؛ زیارت اهل قبور، و طواف در دور مشاهده مشرقه و بوسیدن ضریح و درها، همه و همه مرده پرستی است و شرک است.

می گفت: شیعه قرآن را نمی داند و نمی خواند؛ و معانی را تأویل می کند؛ این خراب کردن قرآن است؛ قرآن را باید روی معنای ظاهر معنی کرد؛ و اصولاً نباید معنی کرد؛ و فقط به ظاهر باید اکتفا نمود.

معنای **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** (آیه ۳۵ از سوره ۲۴: نور) «خداوند نور آسمانها و زمین است» مراد همین نور ظاهری است.

شیعه می گوید؛ و در تفسیر خود می نویسد: مراد از نور حقیقت است؛ این تفسیر به رأی است و حرام است.

شیعه می گوید مقصود این است که: خدا نور دهنده آسمانها و زمین است؛ این خلاف ظاهر است.

قرآن صریحاً می گوید: **وَجَاءَ رَبُّكَ** «خدا می آید»؛ شیعه می گوید: منظور این است که **وَجَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ**، «أمر خدا می آید»؛ این معنی غلط است.

بالآخره مدتی مفصل، در این باره بحث کرد؛ و این شیخ همراه ما هم ساکت بود؛ و چیزی نمی گفت.

ما هم همه کسل شدیم؛ و ناراحت؛ که چرا شیخ ما جواب نمی دهد؟ این شیخ ما که تا به حال این طور نبود؛ به نظر ما مرد دانشمندی بود، چرا اینجا محکوم شد؟ و حتی بعضی از ما می خواستیم بر آن شیخ و هابی پرخاش کنیم؛ و بگوییم: این گفتار شما تهمت است؛ و غلط است؛ و آیه نور و **جَاءَ رَبُّكَ** را این طور معنی کردن، معنایش جسمیت خداست؛ و این غلط است، قرآن را باید از اهلش آموخت؛ نه از

اجنبی؛ اهل قرآن رسول الله و اهل بیت اوست؛ نه افرادی مانند شما که این طور تفسیر می کنند؛ و این گونه می فهمند.

ولی اولاً درست به زبان عرب وارد نبودیم؛ و ثانیاً از شیخ خودمان که عالمی جلیل و بزرگوار بود، ملاحظه می کردیم، که با وجود او سخن گفتن ما غلط است؛ و تصمیم گرفتیم که چون بیرون آئیم؛ دیگر با شیخ خودمان رفاقت نکنیم.

خلاصه آن شیخ وهابی، آن قدر إطالة سخن داد، تا خسته شد؛ و دهانش کف کرده بود؛ و شیخ ما هم آرام گوشت می داد؛ و حتی يك جمله هم چیزی نگفت. در این حال که او سخنانش را به پایان رسانید؛ شیخ ما رو به او کرد و گفت: لابد این همه شما خود را عصبانی می کنید؛ و زحمت می کشید؛ و از ساحت قرآن و پیغمبر اسلام دفاع می کنید؛ برای این جهت است که در روز قیامت به خدمت پیغمبر مشرف گردید! و او را زیارت کنید! و اعمال شما مقبول و مشكور واقع شود؟!

شیخ وهابی گفت: آری! آری!

شیخ ما گفت: ولی من متأسفم که: شما در روز قیامت، رسول الله را أبداً نخواهید دید!

شیخ وهابی با حال عصبانیت گفت: به چه جهت؟! به چه علت؟! شیخ ما گفت: برای این که شما کور هستید! و طبق گفتار قرآنی که خودتان از آن دفاع می کنید؛ بنابر تفسیر و معنائیکه خودتان می فرمائید: کسی که در این جهان کور باشد در آن جهان هم کور است و گمراه: وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا. (آیه ۷۲، از سوره ۱۷: اسراء).

و خودتان می فرمائید که: وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ (آیه ۴۰، از سوره ۲۴: نور)

«و کسی که خداوند برای او این نور ظاهری را قرار نداده باشد؛ او هیچوقت نور ندارد».

و بنابر این شما که کورید! در آخرت هم کورید و گمراه! و نور ندارید! فلماذا پیغمبر خدا را أبداً نخواهید دید!

این جمله را شیخ ما گفت و دیگر چیزی نگفت.

شیخ وهابی چنان مضطرب و مشوش شد؛ و چنان ناراحت و بی تاب شد که گویی مانند مرغ سر بریده ای بر خود می پیچد؛ و دیگر چیزی نگفت؛ و سکوت محض اختیار کرد؛ و هی با خود غرّش می کرد؛ و بدنش را تکان می داد.

از این جمله شیخ خودمان، ما آنقدر مسرور و مبتهج شدیم که در پوست نمی گنجیدیم؛ برخاستیم و برگشتیم و در راه دائماً شیخ را می بوسیدیم؛ و بعضی از دوستان ما بی اختیار می خواست شیخ را در حین عبور از خیابان و کوچه در آغوش بگیرد؛ و بغل کند؛ و به او گفتیم: تو از شدت سکوت خود، ما را خسته کردی و گفتیم: مُفَحَم و محکوم شده ای! ولی تنها و تنها فقط با این يك جمله ات، تمام سخنان طویل و عریض او را باطل کردی جَزَاكَ اللّٰهُ عَنِ الْإِسْلَامِ وَالْقُرْآنِ خَيْرًا.

این بود مختصری راجع به مذهب وهابیه.

واقفا طایفه شیخیّه؛ آنان نهایت سیر انسان را به ذات اقدس حق نمی دانند؛ و وصول او را به مقام عزّ شامخ حضرت احدیت، و فناء و اندك هستی او را در ذات او جلّ و عزّ، صریحاً انکار می کنند.

فَبِنَاءً عَلَيْهَا، امکان عرفان آلهی و معرفت ذات حق را درباره انسان منکرند و می گویند:

نهایت سیر عرفانی و کمالی انسان به سوی ولی اعظم است؛ که حجاب اقرب و واسطه فیض است.

ایشان می گویند: ذات اقدس حق از هر اسم و رسمی برّی؛ و از هر صفتی مُبرّی است؛ بنابر این اُسْمَاء و صفات حق، عین ذات او نیستند؛ و در مرحله پائین تر قرار دارند؛ و بالتّیجه ذات حق فاقد هر صفتی و هر اسمی است.

حضرت ولی اعظم و قطب دائرة امکان: امام زمان، اسم خداست؛ و در رتبه پائین تر از ذات حق است؛ و چون سیر به سوی ذات که خارج از هر اسم و رسمی است، و ازلی و ابدی است؛ و ما لانیّه که می باشد محال است؛ لذا غایت سیر انسان به سوی اسم اعظم حق است؛ که همان ولی اعظم است که فاصله بین خداوند و بین عالم خلق است.

شیخیه می گویند: چون امام زمان فقط می تواند به وصال خدا نائل آید؛ و ما نیز بدون واسطه نمی توانیم به وصال امام زمان نائل آئیم؛ باید واسطه و ربطی در بین باشد که ما را به آن حضرت ربط دهد؛ و آن شیخ است که آن را رُکنِ رابع نامند؛ رُکنِ اول، خداوند؛ و رکن دوم پیامبر؛ و رکن سوم امام؛ و رکن چهارم شیخ است؛ پس در غایت و نهایت، سیر ما به فنای در شیخ؛ و غایت سیر شیخ فنای در امام؛ و غایت سیر امام، فنای در حق است؛ و این چهار رکن لازم است.

و فساد این گونه عقیده واضح است زیرا:

أولاً: آنکه اگر صفات و اسماء حق را از او جدا بدانیم؛ و ذات را بدون هیچ گونه اسم و رسمی بشناسیم؛ مرجع این گفتار به آن است که: ذات حضرت حق، فاقد حیات و علم و قدرت است؛ و بنابر این يك ذات خشك و مرده و جاهل است، و تَعَالَى اللَّهُ عَنْ ذَلِكَ.

وثانیاً: آنکه آیات قرآن و روایات جمیعاً، ما را به ذات حق دعوت می کند در سیر و معرفت؛ و نهایت سیر و وصول و عرفان را، وصول به ذات حق می دانند، نه وصول و عرفان به ولی اعظم.

وثالثاً: آنکه چرا خود امام و ولی اعظم، امکان عرفان و وصول به ذات اقدس حق را دارد، و سایر افراد بشر ندارند؟ اگر برای او ممکن است برای همه ممکن، و اگر برای غیر او محال است، چگونه برای او ممکن شد؟ شیخیه می گویند: ولی اعظم نه ممکن است و نه واجب؛ مرتبه ای است بین امکان و وجوب.

پاسخ آنکه: ما مرتبه ای بین امکان و وجوب را تعقل نمی کنیم؛ همه مردم ممکن اند؛ و غایت سیر آنها فناء و اندكك در ذات واجب الوجود است.

ورابعاً: بنابر این، گفتار: آنکه ولی اعظم باید وجود استقلالی داشته باشد؛ تا فنای موجودات که دارای اسم و رسم هستند، در آن تحقق گیرد؛ نه تبعی و ظلی و مرآتی؛ و گرنه باید مقصد، ذات حق باشد و در این فرض لازمه اش شرک و ثنویت و تفویض و تولد است و تَعَالَى اللَّهُ عَنْ ذَلِكَ.

و بالأخره این طایفه ندانسته اند که: ولایت در هر موجودی هست؛ و آن عبارت

است از ارتفاع فاصله و حجاب بین آن موجود و ذات حق؛ و این ولایت در خداوند اصلی است و در همه موجودات تبعی و ظلی و میرآتی.

قرآن کریم، همه موجودات را آیه و آئینه می داند؛ و روایات نیز به هیچ وجه مقامی برای امامان به عنوان استقلال نمی پذیرد؛ و آن را تفویض و غلط می داند؛ بلکه هر مقام و هر درجه و کمالی را که دارند از خداست؛ و با خداست؛ و مال خداست؛ آنان نماینده و ظهور دهنده هستند و بس.

آنان، راه و صراط، و پُل هدایت تکوینی و تشریعی، برای وصول به مقام عزّ شامخ حضرت حقّ اند جلّ و عزّ.

مقصد و مقصود خداست؛ ذات اقدس او و اسماء و صفات او؛ و امامان واسطه فیض و رحمت اند در دو قوس نزول و صعود.

و بنابر این وجود حضرت بقیة الله ارواحنا فداه، مرآتیت و آیتیت دارد، برای وجود حضرت اقدس حقّ تعالی؛ و بنابر این شناخت و معرفت به آن حضرت نیز باید به عنوان آیتیت و مرآتیت شناخت حضرت حقّ تعالی بوده باشد.

و به لسان علمی: وجود آن حضرت نسبت به وجود حضرت حقّ، معنای حرفی است، نسبت به معنای اسمی.

و علیهذا راه و جاده و طریق سیر به سوی خداوند متعال، آن حضرت است؛ ولی مقصد و مقصود خود خداوند است تبارک و تعالی. و معلوم است که اگر ما طریق را مقصد پنداریم، چقدر اشتباه کرده ایم.

باید به سوی خدا رفت، و لقای خدا، و وصول به خدا، و عرفان به خدا، و فناء و اندکاک در ذات خدا را مقصد و مطلوب قرار داد؛ غَايَةُ الْأَمْرِ چون این مقصد، بدون این راه، طی نمی شود. و این مطلوب، بدون این طریق به دست نمی آید؛ برای وصول به مقصد و مطلوب، باید پادار این طریق نهاد.

چون نمی توانیم خورشید را بدون آئینه ببینیم، باید جمال آن را در آب و یا در آئینه ببینیم.

آئینه و مرآت نسبت به خورشید، معنای حرفی دارد؛ خود نماییست؛ بلکه خورشید نماست.

نه می‌توانیم از نظر به خورشید، و انوار، و حرارت، و لمعان آن دست بشوئیم؛ زیرا که حیات بخش است؛ و نه می‌توانیم در آئینه به نحو استقلال بنگریم؛ زیرا که در این صورت نماینده خورشید نیست، خورشید نما نیست؛ چهره آن را در خود منعکس نمی‌کند؛ آئینه در این حال خود نماست؛ شیشه است؛ صیقل است؛ و در حقیقت عنوان آئینه بودن را ندارد.

اما اگر در آئینه و آب به نحو نمایندگی و مرآتیت نظر کردیم، دیگر آن را نمی‌بینیم؛ بلکه خورشید را در آن می‌بینیم؛ پس باید حتماً در آئینه بنگریم؛ تا خورشید را ببینیم؛ راهی غیر از این نداریم؛ و به عبارت علمی: آئینه مَابِه يُنْظَرُ است نه مَافِیهِ يُنْظَرُ.

یعنی با او می‌نگرند؛ نه در او می‌نگرند.

وجود مقدس حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه، آئینه تمام نمای حق است؛ باید در آن آئینه، حق را دید؛ نه خود آن را؛ چون خودی ندارد؛ و نمی‌توان بدون آئینه، حق را دید؛ چون بدون آئینه، حق قابل دیدن نیست. و بنابر این، حتماً باید حق را از راه و از طریق و از آئینه و آیه آن ولی اعظم جست؛ و به سوی او در تکاپو بود.

در دعاها و مناجات‌ها، مخاطب خداست، از راه آن حضرت، و از سبیل و صراط آن حضرت؛ و لهذا اگر به خود آن حضرت هم عرض حاجت کنیم؛ و او را مخاطب قرار دهیم؛ باید متوجه باشیم که، عنوان استقلال به خود نگیرد؛ و جامه استقلال به خود نپوشد؛ بلکه عنوان وساطت و مرآتیت و آیتیت پیوسته در ذهن و در مد نظر باشد؛ و در حقیقت باز هم خداوند را مخاطب قرار داده‌ایم؛ چون آئینه و مرآت. بَمَا هُوَ مِرَاةٌ قابل نظر استقلالی نیست؛ بلکه نظر تبعی است؛ و نظر استقلالی به همان صورت منعکس در آن بازگشت می‌کند.

این مسئله از مهمترین مسائل باب عرفان و توحید است که: کثرات این عالم، تنافی با وحدت ذات حق ندارند؛ زیرا وحدت اصلی، و کثرات تبعی و ظلی و مرآتیت است؛ و مسئله ولایت به خوبی روشن می‌شود که حقیقت ولایت همان حقیقت توحید است؛ و قدرت و عظمت و علم و احاطه امام، عین قدرت و عظمت و علم و

احاطه حق است. تبارک و تعالی، دوئیتی در بین نیست؛ و اثنیثیتی وجود ندارد.

بلکه خواستن از خدا بدون عنوان وساطت و مرآتیت امام معنی ندارد؛ و خواستن از امام مستقلاً بدون عنوان وساطت و مرآتیت برای ذات اقدس حق نیز معنی ندارد.

و در حقیقت خواستن از امام و خواستن از خدا یک چیز است؛ نه تنها یک چیز در لفظ و عبارت، و از لحاظ ادبیت و بیان؛ بلکه از لحاظ حقیقت و متن واقع؛ چون غیر از خدا چیزی نیست.

تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ. (آیه ۷۸، از سوره ۵۵: رحمن)

این دو طایفه (وَهَابِيَّة و شَيْخِيَّة) هر دو به خطا رفته اند؛ زیرا اگر از ممکنات چه مادی و چه مجرد، عنوان مرآتیت را برداریم؛ و چه به آنها عنوان استقلال بدهیم، هر دو غلط است؛ و صحیح آن است که نه این است و نه آن؛ بلکه موجودات دارای اثر حق هستند؛ و صاحب صفات حق هستند و مظاهر و مجالی ذات و اسماء حسنی و صفات غلیای او می باشند.

مذهب وَهَابِيَّة به جبر؛ و مذهب شَيْخِيَّة به تفویض گرایش دارد؛ و هر دو غلط است بَلْ أَمْرُ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ وَمَنْزِلَةٌ بَيْنَ الْمَنْزِلَتَيْنِ؛ و آن طلوع نور ذات اقدس حق است در کثرات مادیّه و مجردّه.

مذهب وَهَابِيَّة انکار قدرت و علم حق را در موجودات می کند؛ و مذهب شَيْخِيَّة انکار قدرت و علم حق را در ذات خود حق؛ پس هر کدام از این دو مذهب به تعطیل گرویده اند، و این هر دو غلط است.

وجود حضرت حجة بن الحسن ارواحنا فداء ظهور اتم حق و مجلای اکمل ذات حضرت ذوالجلال است؛ مقصد خداست و آن حضرت رهبر و رهنماست؛ و ما اگر در توسلاتمان به آن حضرت مستقلاً نظر کنیم، و لقاء و دیدار او را مستقلاً بخواهیم، نه به فیض اوناثل می شویم؛ و نه به لقاء خدا و زیارت حضرت محبوب.

أما به فیض او نمی رسیم؛ چون وجودش استقلالی نیست؛ و ما به دنبال وجود استقلالی رفته ایم؛ و آما به لقاء خدا نمی رسیم؛ چون به دنبال خدا نرفته ایم؛ و در آن حضرت خدا را ندیده ایم.

ولهذا اکثر افرادی که در عشق حضور ولی عصر می سوزند؛ و اگر هم موفق به زیارت شوند؛ باز هم از مقاصد دنیّه و جُزئیّه؛ و حوائج مادّیه و معنویّه تجاوز نمی کنند؛ روی این اصل است؛ که آن حضرت را مرآت و آیه حقّ نپنداشته اند؛ و گرنه به مجرد دیدن باید خدا را ببینند؛ و از وصال آن حضرت به وصال حقّ نائل آیند؛ نه آنکه باز خود آن حضرت حجابی بین آنان، و بین حقّ شود؛ و از او تقاضای حاجات دنیویّه، و آمرزش گناهان، و اصلاح امور را تمتی نمایند.

چه بسیاری از افراد که به محضرش مشرف شده اند؛ و آن حضرت را هم شناخته اند؛ ولی از عرض این گونه حاجات احتراز نکرده؛ و همین چیزها را خواسته اند.

پس در حقیقت نشناخته اند زیرا معرفت به او معرفت به خداست: مَنْ عَرَفَكُمْ فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ.

هر کس بخواهد خدمت او برسد، باید تزکیه نفس کند؛ و به تطهیر سیر و اندرون خود اشتغال ورزد؛ و در این صورت به لقای خدا می رسد، که لازمه اش لقای آن حضرت است؛ و به لقای آن حضرت می رسد که بالملازمة لقای خدا را یافته است، گرچه در عالم طبیعت و خارج، مشرف به شرف حضور بدن عنصری آن حضرت نشده باشد.

پس عمده کار معرفت به حقیقت آن حضرت است؛ نه تشرف به حضور بدن مادی و طبیعی. از تشرف به حضور مادی و طبیعی فقط به همین مقدار بهره می گیرد؛ ولی از تشرف به حضور حقیقت و ولایت آن حضرت، سرش پاك می شود؛ و به لقاء حضرت محبوب؛ خداوند متعال فائز می گردد.

لِيُمَثِّلَ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ. (آیه ۶۱، از سوره ۳۷: صافات) ..

علامه بحر العلوم قدس الله نفسه، عمری را در مجاهده با نفس اماره و تزکیه سر و تطهیر نفس، برای عرفان الهی و وصول به مقام معرفت و فناء و اندکاک در ذات حضرت حقّ به سر آورد؛ و از رساله سیر و سلوک او مقام او در مراحل و منازل عرفان مشهود است؛ او که به خدمتش مشرف می گشت با این دیده بود؛ با دیده حقّ بین؛ نه با دیده خود بین.

حقّ بین نظری باید تا روی تو را بیند چشمی که بود خود بین کی روی تو را بیند؟

از آن مرحوم حکایت کرده اند که روزی چون اذن دخول برای تشرّف به حرم مبارک حضرت سید الشهداء علیه السلام را خوانده؛ همین که می خواست داخل شود ایستاد؛ و خیره به گوشه حرم مطهر می نگریست؛ و مدتی به همین منوال بود و با خود این بیت را زمزمه می کرد:

چه خوش است صوت قرآن ز تو دلر باشنیدن به رخت نظاره کردن سخن خدا شنیدن
بعداً از علّت توقّفش پرسیدند؛ در پاسخ گفت: حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه در زوایه حرم مطهر نشسته بودند؛ و مشغول تلاوت قرآن بودند. این است معنای وصول؛ و این است حقیقت آیتیت و مرآتیت.

و ما باید در اعتقاد اتمان درست بکوشیم؛ و به وجه احسن بر پایه اصالت واقع پایه گذاری کنیم.

وَهَابِيَّةٌ وَ شَيْخِيَّةٌ هر دو بر اساس تفکر غلط؛ فتنه ها بر پا کردند، و خون ها ریخته شد، و مسلمان ها کشته شدند. محمد بن عبد الوهاب بر اساس نیات و رویه ابن تیمیّه، که او نیز مشتاق و والیه ابن تومرت مدعی مهدویت در شمال آفریقا شده، و قسمتی از اسپانیا و الجزائر و مراکش و تونس را در مدت دویست سال به تصرف درآورده بودند، و او را مهیدی الموحّیدین می خواندند، دعوت خود را شروع کرد، و با محمد سعود همدست و داستان شد؛ و شمشیر آنها و پیروان آنها از خون می چکید؛ از هر کجا گذشتند خون ریختند، همه مسلمین را کافر دانستند، و هر کس مطیع و منقاد آنان نبود، کافر بود و کشته می شد، حَقَّافَتُهُ وَ هَابِيَّةٌ فتنه بزرگ و عجیبی بود که هنوز عالم اسلام، خسارات آن را جبران نکرده است.

شیخ أحمد احسائی فلسفه نخوانده بود؛ و به علوم عقلیه آشنائی نداشت؛ و خواست از حکمت متعالیه و عرفان اسلام مطلع شود؛ خود بخود بدون استاد به مطالعه پرداخت؛ و نه عرفان را لمس کرد و نه حکمت را لمس نمود. و خود برای خود، خود را مجتهد در این فن دانست؛ و پایه گذار عقائدی شد؛ و به بزرگان از حکماء اسلام همچون مولی صدرا شیرازی، و عرفاء اسلام همچون محیی الدین عربی، و حتی به بعضی از کسانی که مقام جامعیت در تفسیر و حدیث نیز داشتند، همچون ملا محسن فیض کاشانی، در کتب خود ناسزا گفت و نسبت های ناروا داد.

مُخَيِّ الدِّينِ عَرَبِي رَا مُيِّتُ الدِّينِ، و «فُتُوحَاتِ» وی رَاخُتُوفَاتِ گفَت و او را کَافِر و مُلْحِد گفَت و عبارات او را مُرْخَرَفَاتِ شمرد؛ و قَيْضُ را اهل عَنَى و ضلال دانست و بجای ملاً محسن به او لقب ملاً مَسِيئُ داد، و آنان را مخالف طریقه اهل بیت و اهل عصمت که أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَطَهَّرَهُمْ تَظْهِيراً پنداشت؛ و خود را اهل کشف و شهود و معاینه و موافق طریقه اهل بیت و عصمت انگاشت، و در این نسبت های غیر صحیح به مطالبی اشاره می کند که هر شخص معقول خوانده و وارد در علوم الهی می فهمد که او مطلب را نفهمیده و دریافت نکرده است.

شیخ أحمد احسائی بنیاد گزار طائفة شیخیه؛ و معلّم و مربی سید کاظم جیلانی رشتی؛ و او معلّم و مربی سید علی محمد باب، بنیاد گزار طائفة بابیه و بالأخره بهائیه می باشد.^۲

و ادعای مهدوئیت و الوهیت پیروان آنها؛ و ایجاد فتنه و آشوب و بُلُوئی و ریختن خون ها و فساد و منکرات آنان هنوز آثارش، باقی است.

شیخ أحمد مرد زاهدی بود؛ و همین زهدش، موجب خلط و اشتباه بر بعضی شد؛ و ندانستند زهد کدام است؛ و عرفان کدام؟ و لذا در تعریف و تمجید او در وهله اول مبالغه کردند؛ و سپس در مقام برگشت و نسخ گفتار سابق و عذرخواهی برآمدند. صاحب «رَوَضَاتِ الْجَنَّاتِ» در ترجمه خود ایشان می گوید: تَرْجُمَانُ الْحُكَمَاءِ الْمُتَالِهِينَ وَلِسَانُ الْعُرَفَاءِ وَالْمُتَكَلِّمِينَ. و بعد از تمجید و تحسین فراوانی^۳ در ترجمه حافظ رَجَب بُرُوسِی در ضمن شروع می کند به انتقاد و تعیب و تعییر و تقبیح در باره شیخ تا به حدی که می گوید: وَلَا يَذْهَبُ عَلَيْكَ غَيْبٌ مَا ذَكَرْتُهُ لَكَ أَنَّ مَنَزِلَةَ ذَلِكَ الشَّيْخِ الْمُقَدِّمِ مِنْ هَذِهِ الْمُقَلَّدَةِ الْغَاوِيَةِ إِنَّمَا هِيَ مَنَزِلَةُ الْعُلُوجِ الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ ادَّعَوْا النَّصْرَانِيَّةَ وَأَفْسَدُوهَا

۱- «شرح زیارت جامعه» شیخ احسائی طبع سنگی، ص ۳۱۵.

۲- علامه شیخ آقا بزرگ طهرانی در «أعلام الشيعة» در جلد الكرام البررة ص ۸۸ تولّد احسائی را در ۱۱۶۶ و وفات او را در ۱۲۴۱ هجریه قمریه ذکر می کند و در ص ۹۰ وفات سید کاظم رشتی را در سنه ۱۲۵۹ می گوید؛ و دهخدا در «لغت نامه» ج ۳ در لغت باب ص ۳۲ تولّد سید علی محمد باب را در سنه ۱۲۳۶ ر کشته شدن او را در سنه ۱۲۶۶ ذکر کرده است.

۳- «رَوَضَاتِ الْجَنَّاتِ» طبع سنگی ص ۲۵.

بِأَظْهَارِهِمُ الْبِدْعَ الثَّلَاثَ مِنْ بَعْدِ أَنْ عُرِجَ بَنِيهِمُ الْمَسِيحُ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.^۱

«یعنی به پیرو آنچه را من برای تو ذکر کردم، هیچگاه از خاطرت دور مدار، که منزله و مکان آن این شیخ نسبت به پیروان گمراه او، به منزله علوج سه گانه است، که ادعای نصرانیت کرده؛ و بواسطه اظهار بدعت های سه گانه ای را که نهادند، دین مسیح را بعد از عروج آن حضرت به آسمان خراب کردند و فاسد نمودند».

و طائفه شیخیّه پُشتِ سَریّه را، گمراه؛ و در قبال آنان، مخالفین آنان را که به بالا سَریّه معروفند^۲ اهل استقامت می شمرد؛ و بعد شرح مُشبعی راجع به فتنه بابیه بیان می کند.^۳

باری این دو طائفه مشخص از اسلام جدا شدند: وَهَابِيَّةٌ وَبَهَائِيَّةٌ؛ و همچنانکه ما نمی توانیم بهائیّه را از فِرَقِ شیعه بدانیم؛ همچنین نمی توانیم وَهَابِيَّة را از فرق عامّه بدانیم؛ زیرا که با عامّه مخالفند؛ و عامّه نیز آنان را از خود جدا و مجزّی می دانند. هَکِّمِ قُبُورِ اَئِمَّة طاهَرین از روشن ترین موارد مخالفت آنها با اسلام است. بسیاری از افرادی که به عنوان حمایت از مکتب اهل بیت عصمت و اَئِمَّة با اَئِمَّة با عرفان و حکمت متعالیه مخالفت می کنند؛ و مکتب اهل بیت را جدا می دانند؛ از همین قبیل مردم کوتاه نظر و کوتاه فکری هستند که براساس مشرب اخباریین، به ظواهر اخبار بدون درایت و دقّت کافی در محتوی و مغزای آنها می خواهند از علوم آل محمد سیر و سیراب شوند وَهِيَهَاتِ وَأَتَى لَهُمْ ذَلِكَ؟

مگر علوم آل محمد برای غیر عقلاء وارد شده است؛ که برای فهم و ادراک آن نیاز به مسائل عقلی و معقولی نداشته باشیم؟ نه چنین نیست. بلکه آنان که منبع عقل و درایتند، بیاناتی دارند که بدون آشنائی با علوم عقلیه و مقدمات برهانیّه بهره برداری از آنها غیر ممکن است؛ و حدیثی و روایتی را از روی ظاهر معنی کردن، غیر از فهم و

۱- «(روضات الجنّات)» ص ۲۸۶.

۲- شیخی ها را پشت سری خوانند چون رئیس و امام جماعت ایشان در پشت سر ضریح مقدّس حضرت سیّد الشهداء علیه السلام با پیروان خود اقامه جماعت می کرده است؛ و شیخی ها اخباری مذاق بوده و با اصولیین مخالف بودند. و اصولیین کربلا را بالا سری نامند چون امام جماعت و پیروان او در بالای سر حضرت اقامه جماعت می نمودند.

۳- «(روضات)» ص ۲۸۵ و ص ۲۸۶.

درایت حقیقت آن است. و این مساکن چنین می‌پندارند که با معنی کردن عبارت، حدیث را فهمیده‌اند و می‌گویند: مگر اصحاب ائمه فلسفه خوانده بودند؟ آری افراد متکلمی همانند هِشام بن حَکَم و مُحَمَّد بنِ نُعْمَانِ أَخُول: مُؤْمِنُ الطَّاقِ و غیرهما به علوم عقلیه آشنائی کامل داشته؛ و به اصطلاحات آن روزبه تمام معنی الکلمه وارد بوده‌اند.

مرحوم علامه امینی در کتاب شریف «الغدير» گوید: در کتاب زَیْد زَرَّاد از حضرت صادق علیه السلام وارد است که حضرت باقر علیه السلام به آنحضرت گفتند:

يَا بَنِيَّ اعْرِفْ مَنَازِلَ شِيعَةِ عَلِيٍّ عَلَى قَدَرِ رَوَايَتِهِمْ وَ مَعْرِفَتِهِمْ، فَإِنَّ الْمَعْرِفَةَ هِيَ الدَّرَجَاتُ لِلرَّوَايَةِ؛ وَ بِالذَّرَايَاتِ لِلرَّوَايَاتِ يَغْلُو الْمُؤْمِنُ إِلَى أَفْصَى دَرَجَةِ الْإِيمَانِ.

«ای نوردیده من! مقدار مراتب و درجات شیعیان علی را براساس مقدار روایت آنها و مقدار درایت و فهم آنها بشناس! چون معرفت، مجرد روایت خواندن نیست؛ بلکه معرفت، فهمیدن و ادراک کردن روایت است؛ و بواسطه فهمیدن و پی به معانی واقعی روایات بردن، مؤمن به بلندترین قله از درجات ایمان صعود می‌کند».
 إِنِّي نَظَرْتُ فِي كِتَابِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَوَجَدْتُ فِيهِ: إِنَّ زَيْنَةَ كُلِّ امْرِئٍ وَقَدْرُهُ مَعْرِفَتُهُ؛ إِنَّ اللَّهَ يُحَاسِبُ الْعِبَادَ عَلَى قَدَرِ مَا آتَاهُم مِنَ الْعُقُولِ.

«من در کتاب امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب نظر کردم؛ و در آن چنین یافتم که: میزان و اندازه هر مردی به اندازه معرفت اوست، خداوند، بندگان خود را بر میزان همان مقدار از عقل‌هایی که به آنان داده است محاسبه می‌نماید».
 و در کتاب «غیبت نعمانی» ص ۷۰ در ضمن حدیثی از حضرت صادق علیه السلام آمده است که:

خَبَرْتُ دَرِيهَ خَيْرٍ مِنْ عَشْرِ تَرَوِيهِ، إِنَّ لِكُلِّ حَقٍّ حَقِيقَةً وَلِكُلِّ صَوَابٍ نُورًا.
 «يك چیزی را که تو بفهمی و به معنای حقیقی آن بررسی و درایت کنی، بهتر است از ده چیزی که روایت کنی! بدرستی که از برای هر مطلب حقی، حقیقت و واقعیتی است؛ و از برای هر چیز راست و ستواری نوری است».

و در کتاب «کشف الغمّة» شعرانی ج ۱ ص ۴۰ آمده است که:
 كَانَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَقُولُ: كُونُوا لِلْعِلْمِ وُعَاةً! وَلَا تَكُونُوا لَهُ

رُؤَاةً.

«حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه افضل السلام والصلوة عادتشان این بود که می فرمودند: شما پیوسته گنجینه های دانش و در بردارنده علم باشید؛ و فقط روایت کننده و تحویل دهنده علم را به دیگران نباشید».

آنچه تاریخ فلسفه به یاد دارد: تمام حکماء یا قائل به أصالت الوجود شده اند و یا قائل به أصالت الماهیة؛ زیرا هر کدام از این دو مذهب مخالفانی دارد؛ و هر کدام بر نفع خود و بر علیه دیگری دلالتی را اقامه می کنند؛ گرچه امروز بحمدالله و المنة أصالة الوجود أظهر من الشمس است؛ ولی شیخ أحمد احسائی که خود به مطالعه حکمت پرداخته بود؛ و در این مسئله دچار اشکال و شبهات قوی طرفین شد، گفت: چه اشکال دارد که هم أصالت الوجود صحیح باشد، و هم أصالت الماهیة؛ یعنی در عالم دو اصل وجود و ماهیت دارای اصالت و واقعیت باشند؛ و این کلام در نزد فلاسفه آن قدر سخیف است؛ و بلکه در نزد هر شخص عاقل؛ و بلکه هر شخص مجنون؛ و بلکه در نزد هر حیوانی علف خوار — زیرا که گوسپند يك دسته علف را يك چیز می بیند نه دو چیز — که أصلاً قابل ذکر نیست.

آن وقت با این طرز تفکر قلم و بیان خود را گسترش داده و شروع می کنند، به انتقاد از فلسفه و عرفان؛ می گویند: فلسفه در قرآن و علوم اهل بیت نیست؛ و عرفان امری من درآوردی است و در شریعت نیست.

باید به این کوتاه فکran گفت: آخر نه مگر قرآن کریم دعوت به تعقل می کند؟ و حکمت راه تعقل را نشان می دهد، و صواب را از خطا جدا می کند؟ و نه مگر قرآن کریم دعوت به حکمت می کند؟ و حکمت شناسائی حقایق اشیاء به قدر وسع و اندازه استعداد بشر است؟ و نه مگر عرفان راه شهود حضرت باری تعالی را با چشم دل و با بصیرت و ادراك أسماء و صفات حُسنای او را معرفی می کند؟ و نه مگر قرآن کریم و روایات اهل بیت سرشار از دعوت به لِقَاء الله و تزکیه و تهذیب نفس و پیمودن راه إخلاص و خلوص است؟

پس چطور ما دینی را که اساس و بنیادش بر تفکر عقلانی و بر شهود وجدانی

است از این دو اصل اصیل، از این دو رکن متین منزّل کنیم؟! و هی بگوئیم: ظاهر روایات ما را کافی است؟

می‌گویند: باید از مکتب قال الصادق و قال الباقر پیوسته پیروی کرد. این کلام صحیح است زیرا از تعبّد و تعصّب به مذهب گذشته، اصولاً از نقطه نظر واقعیت و واقع‌بینی، و أصالت و أصالت‌گرایی، ما در عالم، مکتبی را مانند مکتب جعفری سراغ نداریم؛ ولی عمده کلام اینجاست که آیا قال الصادق و قال الباقر را همه کس می‌فهمد؟ و هر عامی می‌تواند به کُنّه مطلب آنان برسد؟ نه، چنین نیست.

اخبار آنان همچون قرآن کریم محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ، و مطلق و مقید، و مجمل و مبین، و عامّ و خاصّ، و باطن و ظاهر، دارد؛ چه کسی می‌تواند ادّعا کند که من کتاب خبری را پیوسته در زیر بغل دارم و پیوسته مطالعه می‌کنم و به مغزای و محتوای فرمایش آنان پی برده‌ام؟ این سخن به حقیقت گزاف است.

همگی می‌گویند: قال الصادق، شیخی می‌گوید؛ اخباری می‌گوید؛ اصولی می‌گوید، اسماعیلی می‌گوید، پس چرا این قدر اختلاف در مسلک و آئین پیدا شده است؟ تنها قال الصادق گفتن کافی نیست تا زمانیکه معنی و محتوای آنرا درایت نکنیم، و قوه عاقله را استخدام ننمائیم. آخر نه مگر آن بزرگواران با قوای عاقله ما، و از راه تفکر و درایت ما، با ما سخن گفته‌اند؛ پس چطور می‌شود که ما به کلی عقل را منزّل بدانیم و بگوئیم: مکتب اهل بیت ما را کافی است؟! شما را به خدا آیا همین جمله براساس یک تفکر عقلی نیست؟ و از وجودش عدمش لازم نمی‌آید؟ و آیا خودش خودش را ابطال نمی‌کند؟

پس چقدر کوتاه است آن طرز تفکری که به ظواهر قناعت ورزد؛ و از کُنّه معانی آن منطقیان کلام و تحریران بلاغت و شیران بیشه عرفان و معرفت دوری گزینند؛ و بدین اکتفا کنند.

همچنانکه همه فرق اسلام می‌گویند: کتاب الله، کتاب الله، شیعی، سنی، اشعری، معتزلی، وهابی، و غیرهم؛ ولی آیا همه راه حقّ پیموده‌اند؟! و همه درست فهمیده‌اند؟! آنان با کتاب خدا خواستند امیرمؤمنان را محکوم کنند، و به کلمه حقّی که **يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ: لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ** خواستند آن حقیقت حکم و آن مصدر

تشریح را بر زمین زنند، آیا این طریق، غلط نیست؟

با يك روايتی که بدون سند و یا ضعیفی که در آن نهی از فلسفه شده است، از این سوء استفاده کرده و از این نام بهره برداری غلط نموده اند و آن گاه هر طرز تفکر و تعقلی را محکوم می کنند که از خواندن فلسفه نهی شده است.

آخر کسی به آنان نمی گوید: کدام فلسفه؟! آیا فلسفهٔ مادیّین و دهرّیین و حکمای قبل از اسلام از ایرانیان و مصریان و هندیان و یونانیان؟ و یا فلسفهٔ اسلام که يك دنیا درخشش دارد، و يك دنیا عظمت و اُبّهت و جلال دارد؟ کتاب های صدرالمتألهین شیرازی رضوان الله علیه حقّاً موجب فخر عالم تشیع و بلکه عالم اسلام است؛ تحقیقات و تدقیقات این راد مرد بزرگ در زوایای آیات و روایات، مشکل گشای اساسی راه معرفت و پیشرفت است. پس چقدر ناجوانمردی است که از اسم فلسفه و تشابه لفظی آن با فلسفهٔ اسلام بخواهیم با تردستی جا بزیم؛ و آن طرز منهی را بدین طرز پسندیده و معروف قالب کنیم.

چقدر ناجوانمردی است که بخواهیم: اُمیرمؤمنان را بِالْأَحْكَمِ إِلَّا لِلَّهِ محکوم کنیم؟ چقدر ناجوانمردی است که بخواهیم رسول خدا را با آیات قرآن؛ آیاتی که خودش آورده است، محجّوج کنیم؛ و او را معزول سازیم؟

چقدر ناجوانمردی است که از تشابه لفظی لفظ تصوّف و صوفیه سوء استفاده کنیم؛ و بخواهیم به کلی راه شهود و وجدان و عرفان و لقاء الله را ببندیم؟ چقدر ناجوانمردی است که مکتب امثال سید بن طاوس و شهیدین، و نراقیین، و سید مهدی بحر العلوم، و ابن فهد حلّی، و مجلسی اوّل، و آقاسید علی شوشتری، و شیخ انصاری و آخوند ملا حسینقلی همدانی، و شاگردان پر فیضش را به امثال حسن بصری و محمد بن مُنکدر و سفیان ثوری و امثالهم از کسانی که تصوّف را يك راه جدا برای جدائی از ائمه پنداشتند، قیاس کنیم؟ و از لفظ صوفی که در بعضی از روایات در ذمّه آنها وارد شده است، جهلاً و یا با تعمد جهلانی، با تطبیق این عنوان، همه را زیر مهمیز این کلمه قرار داده؛ و پیوسته آنها را با تازیانه و شلاق تبعید و تکفیر و تفسیق و سخنان ناشایست و اتهامات نابخردانه مضروب سازیم؟

آشنائی با ظواهر قرآن و ظواهر روایات بدون تکمیل قوهٔ عاقله، و سپس خود را

مُستنبط و ذی رای پنداشتن، غیر از غلط کاری هائی همچون مؤسّسین طائفه وهابیه و مؤسّسین طائفه شیخیّه به بار نمی آورد، که موجب خرابی و تباهی شود.

و ما باید بحمدالله و حسن توفیقه متوجّه باشیم که: ناخودآگاه از آراء و افکار شیخیّه تبعیت نکنیم؛ زیرا مخالفت با سیر به سوی خدا، و دشمنی با عرفان، و نظر کردن به امام زمان به نحو وجود استقلالی، از مختصات شیخیّه است. و اگر چنین دأب و دیدنی داشته باشیم مِنْ حَيْثُ لَا تَشْعُرُ آن عقیده را اتخاذ نموده ایم.

مجالس و محافل توسّل به حضرت ولی عصر بسیار خوب است؛ ولی توسّلی که مطلوب و منظور از آن حقّ باشد؛ وصول به حقّ باشد؛ رفع حجب ظلمانی و نورانی باشد؛ کشف حقیقت ولایت و توحید باشد؛ حصول عرفان الهی و فنّاء در ذات اقدس او باشد. این مطلوب و پسندیده است. و لذا انتظار فرج که حتّی در زمان خود ائمّه علیهم السلام از بزرگترین و با فضیلت ترین اعمال محسوب می شده است، همین بوده است.

توسّل به حقیقت ولایت آن حضرت برای کشف حجاب های طریق، از افضل اعمال است؛ زیرا توحید حقّ از افضل اعمال است. و انتظار ظهور خارجی آن حضرت نیز بواسطه مقدّمیت بر ظهور باطنی و کشف ولایت آن حضرت همچنین مفید است؛ و انتظار ظهور خارجی بر این اصل محبوب و پسندیده است.

و اما چنانچه فقط دنبال ظهور خارجی باشیم، بدون منظوری محتوای از آن حقیقت؛ در این صورت آن حضرت را به ثَمَنِ بَخْسِ فروخته ایم؛ و در نتیجه خود ضرر بسیاری دیده ایم؛ زیرا مراد و مقصود، تشرفّ به حضور طبیعی نیست؛ و گرنه بسیاری از افراد مردم در زمان حضور امامان به حضورشان می رسیده اند؛ و با آنها تکلم و گفتگو داشته اند؛ ولی از حقیقتشان بی بهره بوده اند. اگرما در مجالس توسّل، و یا در خلوت به اشتیاق لقای او بوده باشیم؛ و خداوند ما را هم نصیب فرماید، اگر در دلمان منظور و مقصود، لقای خدا و حقیقت ولایت نباشد، در این صورت به همان نحوی به خدمتش مشرفّ می گردیم که مردم در زمان حضور امامان به خدمتشان مشرفّ می شده اند؛ و این غبنی است و ضرری است بزرگ که باجده و جهد و با کدّ و سعی ما به محضرش شرفیاب شویم، و مقصدی والا تر و بالاتر از دیدار ظاهری نداشته

باشیم — که در حقیقت این دیدار برای رفع شک و شبهه از وجود آن حضرت و طول عمر است — یا آن حضرت را برای حوائج مادیّه و یا رفع گرفتاریهای شخصی و یا عمومی استخدام کنیم؛ این امری است که بدون زحمت توسّل برای همه افراد زمان حضور امامان علیهم السّلام حاصل بوده است.

ولی آنچه حقّاً ذی قیمت است؛ تشرف به حقیقت و وصول به واقعیت آن حضرت است؛ اشتیاق به دیدار و لقای اوست از جهت آیت حضرت حق سبحانه و تعالی؛ این مهمّ است؛ و این از افضل اعمال است؛ و چنین انتظار فرجی زنده کننده دل ها و راحت بخش روان هاست رَزَقْنَا اللّٰهُ وَاَيَّاكُمْ اِنْشَاءَ اللّٰهُ بِمُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطّٰهِرِينَ. دانستن زمان ظهور خارجی برای ما چه قیمتی دارد؟ و لذا در اخبار از تفحص و تجسّس در این گونه امور نهی شده است.

شما فرض کنید: ما با علم جَفَر و رَمَل صحیح به دست آوردیم که ظهور آن حضرت در يك سال و دو ماه و سه روز دیگر خواهد بود. در این صورت چه می کنیم؟ وظیفه ما چیست؟ وظیفه ما تهذیب و تزکیه و آماده کردن نفس اماره است برای قبول و فداکاری و ایثار.

ما همیشه مأمور بدین امور هستیم؛ و پیوسته باید در صدد تهذیب و تزکیه نفس و تطهیر خاطر برآئیم؛ چه ظهور آن حضرت در فلان وقت، مشخص باشد و یا نباشد؛ و اگر در صدد برآمدیم موفق به لقای حقیقی او خواهیم شد؛ و اگر در صدد نبودیم، لقای بدن عنصری و مادی آن حضرت برای ما اثر بسیاری نخواهد داشت؛ و از این لقاء هم طرّفی نخواهیم بست.

فلهذا می بینیم بسیاری از افرادی که اربعین ها در مسجد سهله و یا در مسجد کوفه و یا بعضی از اماکن متبرکه دیگر برای زیارت آنحضرت مقیم بوده، و به زیارت هم نائل شده اند، چیز مهمّی از آن زیارت عائدشان نشده است.

و آنچه از همه ذکرش لازمتر است، آن است که: ظهور خارجی و عمومی آن حضرت هنوز واقع نشده است؛ و منوط و مربوط به اسباب و علایمی است که باید تحقق پذیرد؛ ولی ظهور شخصی و باطنی برای افراد ممکن است؛ و به عبارت دیگر: راه وصول و تشرف به خدمتش برای همه باز است، غایه الامر نیاز به تهذیب اخلاق و

تزکیه نفس در.

هر گس امروز در صدد لقای خدا باشد، و در راه مقصود به مجاهده پردازد؛ بدون شك ظهور شخصی و باطنی آن حضرت برای او خواهد شد؛ زیرا لقای حضرت حق بدون لقای آیتی و مرآت آن حضرت صورت نپذیرد.

و **مُخَصَّلِ کَلَامِ** آن است که: امروزه راه تشرّف به حقیقت ولایت آن حضرت باز است؛ و مهمّ هم همین است؛ ولی نیاز به مجاهده با نفس اماره، و تزکیه اخلاق و تطهیر باطن دارد؛ و محتاج به سیر و سلوک در راه عرفان و توحید حضرت حقّ است سبحانه و تعالی؛ خواه ظهور خارجی و عمومی آن حضرت نیز به زودی واقع گردد، یا واقع نگردد.

زیرا خداوند ظالم نیست؛ و منع فیض نمی کند؛ و راه وصول را برای افرادی که مشتاقند نبسته است.

این دُرّ پیوسته باز است؛ و دعوت محبّان و مشتاقان و عاشقان را لَبِّیک می گوید.

بنابر این بر عاشقان جمال الهی و مشتاقان لِقای حضرت او جَلّ و علا، لازم است که با قدم های متین و استوار در راه سیر و سلوک عرفان حضرتش بکوشند؛ و با تهذیب و تزکیه، و مراقبه شدید، و اهتمام در وظائف الهیه، و تکالیف سبحانیّه، خود را به سر منزل مقصود نزدیک کنند، که خواهی نخواهی در این صورت از طلعت مُنیر امام زمان و قطب دائره امکان که وسیله فیض و واسطه رحمت رحمانیه و رحیمیّه حقّ است بهره مند و کامیاب می گردند؛

و از هر گونه راههای استفاده برای تکمیل نفوس خود متمتّع می شوند؛ و از جمیع قابلیت های خدادادی خود برای به فعلیت در آوردن آنها برای وصول به منزل کمال بهره می گیرند.

وَقَفَّاتُ اللّٰهُ تَعَالٰی وَاِنَّا کُمْ بِمُحَمَّدٍ وَاَلِهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاَلِهِ.

در اینجا باید سه نکته را در نظر داشته باشیم: اول آنکه: غیبت آن حضرت از جانب ماست نه از جانب ایشان یعنی مابه واسطه گناه و انانیت و استکبار، خود را از زیارتش محروم داشته ایم نه آنکه ایشان خود را مهجور و مختفی می دارند، و به عبارت

دیگر او از ما غائب است و ما از او غائب نیستیم.

نکته دوم آنکه: قدرت و علم و احاطه و سیطره آن حضرت به امور، متوقف بر زمان ظهور نیست بطوریکه قبل از ظهور فاقد آن باشند و پس از ظهور واجد شوند؛ بلکه در هر دو حال هئمنه و سیطره و احاطه تکوینیّه که لازمه ولایت کلیّه است با آن حضرت است؛ ولی قبل از ظهور این مطلب از انظار مردم و از ادراک عقول و نفوس پنهان است؛ و پس از ظهور آشکارا می شود.

نکته سوم آنکه: قدرت عملیه و گسترش علمیه و احاطه تکوینیّه آن حضرت به امور، منحصر در کارهای خیر و برّو احسانی که به نظر ما خیر است نیست؛ بلکه هئمنه و سیطره بر تمام امور است از خیرات و شرور؛ و به طور کلی بر هر عمل و بر هر فعل و بر هر موجودی از موجودات؛ زیرا که بر اساس نظام کلیّ عالم تکوین، عالم سراسر خیرات است و ابدأً شرّی وجود ندارد، شرّ امر عذمی است و از خدا نیست و از ولی خدا هم نیست؛ و الشّرُّ کُلُّهُ لَیْلُکَ.

- | | |
|---|---|
| عَلَىٰ حُسْنِهَا أَبْصَارُ كُلِّ قَبِيلَةٍ ۱ | إِذَا سَفَرْتُ فِي يَوْمٍ عَمِيدٍ تَزَاخَمَتْ |
| وَأَخَذَ أَفْهَمُ مِنْ حُسْنِهَا فِي حَدِيثَةٍ ۲ | فَأَرَوْا حُفَّهُمْ تَصْبُؤُ لِمَعْنَى جَمَالِهَا |
| جَمَالَ مُحَيَّاهَا بِعَيْنِي قَرِيرَةً ۳ | وَعِنْدِي عَمِيدِي كُلُّ يَوْمٍ أَرَىٰ بِهِ |
| كَمَا كُلُّ أَيَّامِ اللَّيْلِ يَوْمُ جُمُعَةٍ ۴ | وَكُلُّ اللَّيْلِ إِلَى لَيْلَةِ الْقَدْرِ إِنَّ دَنْتَ |
| عَلَىٰ بَابِهَا قَدْ نَمَّا دَلَّتْ كُلُّ وَقْفَةٍ ۵ | وَسَعْيِي لَهَا حَيْجٌ بِهِ كُلُّ وَقْفَةٍ |
| أَرَاهَا، وَفِي عَيْنِي حَلَّتْ، غَيْرَ مَكَّةَ ۶ | وَأَيُّ بِلَادِ اللَّهِ حَلَّتْ بِهَا قَمًا |
| أَرَىٰ كُلُّ دَارٍ أَوْ طَلَّتْ دَارَ هَجْرَةٍ ۷ | وَأَيُّ مَكَانٍ ضَمَّهَا حَرَمٌ كَذَا |
| بِقُرَّةِ عَيْنِي فِيهِ أَخْشَىٰ قَرَّتِ ۸ | وَمَا سَكَنَتْهُ فَهَوَّ بَيْنْتُ مُقَدَّسَ |
| وَطَيْبِي تَرَىٰ أَرْضَ عَلَيْنِهَا تَمَشَّتِ ۹ | وَمَسْجِدِي الْأَفْصَىٰ مَسَاحِبُ بُرْدِهَا |
| أَوَّائِلُهُ مِنْهَا بِرَدِّ تَحِيَّتِي ۱۰ | نَهَارِي أَصِيلُ كُلُّهُ إِنْ تَمَسَّمْتُ |
| سَرَىٰ لِي مِنْهَا فِيهِ عَرَفْتُ نُسَيْمَةَ ۱۱ | وَأَيُّ لَيْلِي فِيهَا كُلُّهُ سَحَرٌ إِذَا |
| بِهَا لَيْلَةُ اللَّهِ ذُرَائِيهَا جَاءَ بِرُوزَةٍ ۱۲ | وَإِنْ طَرَفْتُ لَيْلًا فَشَهْرِي كُلُّهُ |
| رَبِيعٌ أَعْتَدَ لِي فِي رِيَاضِ أَرْضَةٍ ۱۳ | وَرَنْ قُرْبَتْ دَارِي قَعَامِي كُلُّهُ |

وَإِنْ رَضِيتَ عَنِّي فَعُمِّرِي كُلَّهُ زَمَانُ الصَّبَا طَيْباً وَعَضْرُ الشَّيْبَةِ ۱۴

- ۱- چون در روز عیدنی پرده از رخ برگیرد، آنقدر زیباست که برای تماشای جمالش دیدگان تمام قبیله‌ها با هم تراحم کنند.
- ۲- و بنابر این ارواح مردم آن قبائل برای ادراک معنای جمال او به سوی او رو آورده و مشتاقانه بدو بگروند؛ و دیدگان مردم آن قبائل از تماشای زیباییهای او در باغ و لاله‌زار و در نغمه به سر می‌برند.
- ۳- و در نزد من، عید من آن روزی است که چهره زیبای او را با چشم تازه و روشن بینم.
- ۴- و تمام شب‌های من شب قدر است؛ اگر او به من نزدیک شود؛ همچنانکه تمام روزهای دیدار و ملاقات، روز عید و جمعه من است.
- ۵- و حرکت من به سوی او حجتی است که برای او کرده‌ام، و هر قوفی بر در خانه اشر، معادل هر قوفی در مناسک حج است.
- ۶- و اگر در شهری از شهرهای خدا وارد شود، در حالیکه او در چشم من وارد شده است، من آن شهر را غیر از مکه نمی‌بینم.
- ۷- و هر مکانی که او را در بر گیرد حرم است؛ همچنین هر خانه‌ای که او در آنجا سکونت گزیده است، خانه هجرت است.
- ۸- و هر جائی که او در آنجا ساکن شود، آنجا بیت مقدس است؛ و به جهت روشنی و تازگی چشم من در آنجا همه باطن و احشای من ترو تازه می‌گردد.
- ۹- و مسجد الاقصای من محل کشیده شدن بُرد و ردای اوست بر روی زمین؛ و عطر و گلاب من خاک آن زمینی است که او از روی آن عبور کرده است.
- ۱۰- اگر در اوائل روز، او جواب سلام و تحیت مرا بدهد، تمام روز من همچون عصر با فرح و سرور خواهد بود.
- ۱۱- و اگر در شبی بر من عبور کند و از بوی نسیم او به مشام من برسد آن شب من همه‌اش همچون سحر و وقت زنده و بیداری و نباهت است.

- ۱۲- و اگر شبی بر من وارد شود، به واسطه آن ورود، تمام آن ماه من از شدت ابتهاج آن دیدار یک شبهه زیارت اود در حکم لیلۃ القدر من است.
- ۱۳- و اگر به خانه من نزدیک شود، تمام دوران سالی من مانند فصل معتدل بهاری می شود که در باغهای چشم انگیز و با طراوت پیوسته به تنزه و تنعم مشغولم.
- ۱۴- و اگر از من راضی شود، تمام عمر من از نقطه نظر پاکی و پاکیزگی همچون ایام صباوت و دوران جوانی خواهد بود.

درس ہفتا دودوم تانبہا دپونجم

تفسیر آیہ

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ

يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ

درس هفتاد و دوم تا هفتاد و پنجم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ
اللهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ
يَوْمِ الدِّينِ؛ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.
قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ
رَاكِعُونَ * وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ.
(آیه ۵۵ و ۵۶، از سوره مائده: پنجمین سوره از قرآن کریم)

«این است و جز این نیست که ولی شما خداست و رسول خدا و کسانی که ایمان آورده؛ اقامه نماز می کنند؛ و در حال رکوع اداء زکات می نمایند. و هر کس که ولایت خدا و رسول خدا و مؤمنان را بپذیرد، پس حقا، حزب خدا غلبه کنندگانند».

إجماع شیعه، چه از مفسرین آنها، و چه از روایات و محدثین آنها، و چه در کتبی که در فضائل و مناقب و تواریخ آورده اند، این است که: حضرت امیر مؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام در حال رکوع در نماز به فقیری که در مسجد سؤال می کرد، انگشتی خود را تصدق داد؛ و رسول خدا در منزل بوده اند؛ و این آیه ولایت آن حضرت را جبرائیل فرود آورد؛ و رسول الله با خود قرائت می کرده اند، تا با جمعی از اصحاب که به در مسجد رسیدند، پرسیدند: آیا کسی در حال رکوع نمازش، تصدق داده است؟! سائل انگشتی را به رسول الله نشان داد و گفت: این است آن صدقه ای که آن مرد که مشغول نماز خواندن است، در حال رکوع به من بخشید؛ و من از دست او بیرون آوردم! در این صورت صدای اصحاب به تکبیر بلند شد؛ و

رسول خدا حمد و سپاس او را بجای آورد، که تعیین مقام ولایت، پس از خدا و رسول او به امیرالمؤمنین شده است.

از اتفاق و اجماع شیعه بگذریم، بسیاری از عامه، این موضوع را در تفاسیر و کتب خود آورده، و از نقطه نظر سَنَد و اعتبار تاریخی از مسلمیات می دانند؛ و مِنْ حَيْثُ الْمَجْمُوع کسی که اهل تتبع و دقت باشد، در شأن نزول این آیه مبارکه، درباره ولایت علی بن ابیطالب هیچگونه تردیدی نخواهد داشت.

و این آیه، ولایت و امامت بلافصل امیرالمؤمنین را به طور اطلاق و بدون قید و شرطی اثبات می کند؛ و از جمله آیاتِ واضحه برای این مطلب محسوب می گردد. زیرا ولایت آن حضرت را در ردیف و در رتبه ولایت خدا و رسولش قرار می دهد؛ و معلوم است که ولایت امر واحدی است که برای خداوند، بالأصاله؛ و برای غیر او بالتبع است. و از اینجا روشن می شود که آن حضرت مانند رسول الله، به کمال درجات قرب فائز گردیده، و از چشمه ماء معین توحید مطلق و عرفان محض حضرت حق اشراب شده اند؛ و بنابر این سیطره و احاطه تکوینیّه و تشریعیّه او نسبت به مردم، بر اساس قابلیت و فعلیت وصول و إندکاک در ذات حق؛ و متجلی شدن به جمیع اسماء و صفات جمالیّه و جلالیّه اوست.

ابن شهر آشوب گوید: اُمّت اسلام اجماع کرده اند بر این که: این آیه درباره علی علیه السلام چون در رکوع نمازشر، انگشتی خود را به صدقه داد، نازل شده است؛ و در این مسئله خلافتی بین مفسران قرآن نیست. ثَعْلَبِيّ و مَاوَرَدِيّ و قُسَيْرِيّ و قَزَوِينِيّ و رَازِيّ و نَيْشَابُورِيّ و فَلَکَتِيّ و طُوسِيّ و طَبَرِيّ در تفاسیر خود از سَدِّيّ و مُجَاهِد و حَسَن و أَعْمَش و عُثْبَة و ابی حَکیم و غَالِب و ابْنِ عَبْدِ اللَّهِ و قَيْس و ابْنِ رَبِيع و عَبَّادَة و رَبِيع و عَبْدُ اللَّهِ و ابْنِ عَبَّاس و ابُو ذَرّ غِفَارَتِيّ این مطلب را ذکر کرده اند.

و همچنین ابْنُ الْبَيْتِج در کتاب «مَعْرِفَةُ الْأَصُول» از عبدالله عبيدالله بن عمر بن علی بن ابیطالب؛ و وَاحِدِيّ در کتاب «أَسْبَابُ نَزُولِ الْقُرْآن» از کلبی، از صالح، از ابن عباس؛ و سَمْعَانِيّ در کتاب «فَضَائِلُ الصَّحَابَةِ» از حمید طویل از انس؛ و سَلْمَانُ بْنُ أَحْمَد در «مُعْجَمِ أَوْسَط» خود از عَمَّار؛ و ابُو بَكْرٍ بَهَقِيّ در «مُفْتَق» (مُصَنَّف خ ل) و مُحَمَّدُ فَتَّال در کتاب «تَنْوِير» و کتاب «رَوْضَة» از عبدالله بن سلام و ابوصالح و شعبی و مجاهد و زرارَة بن

أعین از محمد بن علی؛ و نطنزی در کتاب خصائص از ابن عباس، و أبانۀ از فلکی از جابر انصاری و ناصح تمیمی و ابن عباس و کلبی در روایات مختلف اللفظ و متفق المعنی این مطلب را همگی ذکر کرده اند.

و در کتاب «أسباب النزول» ص ۱۴۸ از واحدی آمده است^۱ که: عبدالله بن سلام با چند نفر از قوم خود به نزد رسول الله آمدند؛ و از این که منزل آنها به مسجد دور بود شکایت داشتند؛ و نیز گفتند که: اقوام ما که یهودی هستند، چون دیدند ما اسلام آوردیم، ما را کنار زدند؛ و با ما سخن نمی گویند، و همنشینی ندارند؛ و با ما ازدواج نمی کنند؛ این آیه نازل شد.

و پس از نزول آیه، رسول خدا ﷺ به سوی مسجد روان شدند؛ و سائلی را مشاهده کردند؛ و از او پرسیدند: آیا کسی به تو چیزی را داده است؟! گفت: آری! انگشتی از نقره؛ و در روایتی آمده است که: انگشتی از طلا! رسول خدا فرمود: این انگشت را که به تو داده است؟! گفت: این مرد در حال رکوع داده است!^۲

۱- در «تأیید المودة» شیخ سلیمان قدوزی حنفی گفته است که: واحدی در باره آیه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ آورده است که در شان امیر المؤمنین نازل شده است (ازط اسلامبول سنه ۱۳۰۱ ص ۲۱۲، و ازط هفتم نجف؛ ص ۲۵۱؛ در باب ۵۶)، و همچنین یحیی بن جابر بلادری در «أنساب الاشراف» ج ۲ که در ترجمه امیر المؤمنین (ع) است ص ۱۵۰ در حدیث شماره (۱۵۱) از حماد بن سلمه از کلبی از ابوصالح از ابن عباس آورده است. و أيضاً علی بن حسن بن هبة الله شافعی معروف به ابن عساکر در «تاریخ دمشق» درج ۲ از ترجمه امیر المؤمنین، از مجلد مطبوع ص ۴۰۹ و ص ۴۱۰ دو سند از علی بن ابیطالب و از سلمه روایت کرده است؛ و أيضاً حاکم حشکانی در «شواهد التنزیل» از ص ۱۶۱ تا ص ۱۶۹ با چهارده سند تحت شماره ۲۱۶ تا ۲۳۰ از ابن عباس و أنس بن مالک، و محمد ابن حنفیه، و عطاء بن سائب. و عبد الملك بن جریج مکی و حضرت امام ابی جعفر محمد باقر علیه السلام آورده است و أيضاً مولی علی متقی هندی در «کنز العمال» ج ۱ ص ۹۵ از طبع دوم در تحت شماره ۲۶۹ آورده است؛ و أيضاً علی بن محمد واسطی جلابی شافعی، مشهور به ابن مغازلی در «منقب» خود، از ص ۳۱۱ تا ص ۳۱۴ با پنج سند مختلف خود از عامه تحت شماره ۳۵۴ تا ۳۵۸ از ابن عباس و حضرت امیر المؤمنین و حضرت باقر علیهما السلام آورده است؛ و ایضاً در «غایة المرام» ص ۱۰ حدیث یازدهم از موفق بن احمد خوارزمی روایت کرده و در آخر آن تکبیر رسول الله، و آیات حسن بن ثابت را آورده است. و أيضاً مجلسی در «بحار» ط کمپانی ج ۹ در ص ۳۴ از «کشف الیقین»، از محمد بن جریر طبری با اسناد متصل خود از سعید بن جبیر از ابن عباس، و در ص ۳۵ از تفسیر عیاشی از ابو حمزه ثمالی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است. و ۲- پاورقی در صفحه بعد

در «تفسیر ثعلبی» در روایت ابوذر وارد است که سائل گفت: اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ اَنِّيْ سَأَلْتُ فِيْ مَسْجِدِ رَسُوْلِ اللّٰهِ ﷺ وَلَمْ يُعْطِنِيْ اَحَدٌ شَيْئًا وَكَانَ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَاكِعًا فَأَوْمِيْ بِخِنْصِرِهِ الْيُمْنَى فَاَقْبَلَ السَّائِلُ حَتَّى اَخَذَهُ مِنْ خِنْصِرِهِ، وَذَلِكَ بَعَيْنِ رَسُوْلِ اللّٰهِ ﷺ.

«بارپرورد گارا! تو گواه باش که من در مسجد رسول خدا سؤال کردم و هیچ کس به من چیزی نداد؛ و علی علیه السلام در حال رکوع بود؛ انگشت خنصر دست راست خود را به او اشاره کردند؛ سائل جلو آمد، و انگشتی را از انگشت خنصر او بیرون آورد؛ و این عمل در مقابل دیدگان رسول خدا بود».

و چون رسول خدا از نماز فارغ شد، سر خود را به سوی آسمان بلند کرد و عرضه داشت:

اَللّٰهُمَّ اِنَّ اَخِيْ مُوسَى سَأَلَكَ فَقَالَ: رَبِّ اشْرَحْ لِيْ صَدْرِيْ * وَتَوَسَّلْ لِيْ اُمْرِيْ * وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِيْ * يَتَّقْهَا قَوْلِيْ * وَاجْعَلْ لِيْ وَزِيْرًا مِنْ اَهْلِيْ * هَارُونَ اَخِيْ * اَشْدُدْ بِهِ اَزْرِيْ * وَاَشْرِكْهُ فِيْ اُمْرِيْ (آیات ۲۶ تا ۳۳، از سوره ۲۰: طه).

ایضاً شیخ طوسی در «تفسیر تبیان» طبع سنگی، ج ۱ ص ۵۶۴ از کلبی آورده است که درباره عبد الله بن سلام و رفقای او که اسلام آورده بودند و یهود قطع مُراوده با آنان نموده بودند نازل شده است که دلالت بر ولایت علی شدند، و شیخ گفته است که: ابو بکر رازی در کتاب «احکام القرآن» علی محاکمه مغربی عنه وطبری و رقمانی و مجاهد و سدی گفته اند که شأن نزول این آیه علی بن ابیطالب است که در نماز خاتم خود را به فقیر داد. و ایضاً در «مجمع البیان» ط صیداج ۲ ص ۲۱۰ و ص ۲۱۱ از ابوالقاسم حسکانی روایت کرده است و ایضاً در «غایة المرام» ص ۲۰۵ حدیث شماره یازدهم از موفق بن أحمد خوارزمی آورده است. و ایضاً در «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۲۳ از حافظ ابونعیم اصفهانی آورده است.

۲- این روایت را به این مضمون جلال الدین سیوطی در «الدر المنثور» ج ۲ ص ۲۹۳ و ص ۲۹۴ آورده است؛ از تخریج ابن مردویه از طریق کلبی از ابوصالح از ابن عباس؛ و در ذیل آن وارد است که رسول خدا فرمود به آن سائل که: در چه حال به تو داده است؟! گفت: در حال رکوع؛ و آن مرد علی بن ابیطالب بود فکَبَّرَ رسولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ يَقُولُ: وَمَنْ يَتَوَلَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا فَاِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمْ الْغَالِبُوْنَ. و ایضاً در «الدر المنثور» در همین موضع با هشت سند دیگر این روایت را از خطیب از ابن عباس؛ و از عبدالرزاق و عبد بن حمید و ابن جریر و ابوالشیخ و ابن مردویه از ابن عباس؛ و از طبرانی در «مجمع اوسط» و ابن مردویه از عمار یاسر و از ابوالشیخ و ابن مردویه از علی؛ و از ابوجاتم و ابوالشیخ و ابن عساکر از سلمة بن کھیل؛ و از ابن جریر از مجاهد؛ و از طبرانی و ابن مردویه و ابونعیم از ابورافع؛ و از ابن مردویه از ابن عباس. روایت کرده است.

«بار پروردگار! برادر من موسی از تو مسئلت کرد، و گفت که: ای پروردگار من! سینه مرا برای من بگستر! و امر مرا برای من آسان گردان! و گیره را از زبان من بردار؛ تا آنکه گفتار مرا بفهمند! و از میان اهل من برای من وزیری قرار بده؛ که آن وزیر برادر من هارون بوده باشد! پشت مرا با او محکم کن! و او را در امر من شریک گردان.»

و تو ای خدای من، در برابر این تقاضای موسی، برای او قرآنی را فرو فرستادی که: سَتَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا (آیه ۳۵، از سوره ۲۸: قَصَص)

«من بازوی تو را به برادرت محکم می کنم! و برای شما دو نفر قدرت و سلطه ای قرار دهم که به شما دو نفر هیچوقت دسترسی پیدا نکنند.»
اللَّهُمَّ وَأَنَا مُحَمَّدٌ نَبِيُّكَ وَصَفِيكَ! اللَّهُمَّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي، وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي، وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي، عَلِيًّا، أَشَدُّ بِهِ ظَهْرِي!

«بار پروردگار من! و من محمد پیغمبر تو و برگزیده تو می باشم! بار پروردگار من! سینه مرا برای من منشرح کن! و امر مرا برای من آسان کن! و از اهل من وزیری را برای من معین فرما! که او علی باشد! و پشت مرا به واسطه او محکم گردان.»

أبوذر گوید: سوگند به خداوند که هنوز سخن رسول الله به پایان نرسیده بود که جبرائیل از جانب خدا نازل شد و گفت: ای محمد بخوان! رسول خدا پرسید: چه بخوانم؟ جبرائیل گفت: بخوان!:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ. ۱

۱- این روایت را مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ۹ ص ۳۶ از «مناقب» و از «کشف الیقین» از ثعلبی در تفسیرش آورده است. و در صدر آن چنین وارد است که: در وقتیکه ابن عباس در مکه در کنار چاه زمزم نشسته بود، و برای مردم از گفتار رسول خدا بیاناتی می کرد؛ أبوذر وارد شد؛ و پس از معرفی خود بیاناتی کرد. و ما تمام این روایت را از «غایة المرام» می آوریم؛ و فخر رازی نیز در تفسیر خود آورده است؛ «تفسیر فخر» ج ۳ ص ۶۱۸ از دوره هشت جلدی طبع دارالطباعة العامرة.

و از حضرت ابوجعفر علیه السلام وارد است که: جماعتی از یهود اسلام آوردند که از آنها عبد الله بن سلام و اُسَید و ثعلبَه و بنِ یامین و سلام و ابنِ صُورِیا بودند و گفتند: ای رسول خدا! موسی وصی خودش را یوشع بن نون قرار داد، وصی تو کیست؟! و والی امر ولایت بعد از تو کیست؟! در پاسخ گفتار آنها این آیه نازل شد.

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: برخیزید! برخاستند و به سوی مسجد آمدند و در این حال سائلی از مسجد خارج می شد؛ رسول خدا گفتند: ای سائل آیا کسی به تو چیزی بخشیده است؟! گفت: آری! این انگشتی را!

حضرت فرمود: چه کسی به تو بخشیده است؟! گفت: آن مردی که مشغول نماز خواندن است!

حضرت فرمود: در چه حالتی به تو بخشید؟! گفت: در حالت رکوع!
فَكَبَّرَ النَّبِيُّ وَكَبَّرَ أَهْلُ الْمَسْجِدِ؛ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَلِشُكْمٍ بَعْدِي! فَقَالُوا: رَضِينَا بِاللَّهِ رَبًّا وَبِالْإِسْلَامِ دِينًا وَبِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا وَبِعَلِيٍّ وَلِيًّا فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ.^۱

«در اینحال رسول خدا الله اکبر گفتند؛ و اهل مسجد الله اکبر گفتند و رسول خدا فرمود: بعد از من علی بن ابیطالب ولی شماست! آنان گفتند: ما راضی هستیم که خداوند پروردگار ما باشد؛ و اسلام، دین ما باشد؛ و محمد پیامبر ما باشد؛ و علی ولی ما باشد؛ و خداوند این آیه را فرستاد:
و کسانی که ولایت خدا و رسول خدا و آنان را که ایمان آورده اند بپذیرند، پس حقا حِزب خدا غلبه کنندگانند».

۱- این روایت را مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ۹ ص ۳۳ و ص ۳۴ از «امالی» صدوق آورده است؛ و در تنقیح آن وارد است که: از عمر بن الخطاب روایت شده است که: سوگند به خدا که من در حال رکوع در نماز چهل انگشت دادم، تا آنچه درباره علی بن ابیطالب نازل شد درباره من هم نازل شود؛ ولیکن نازل نشد. و همچنین سید هاشم بحرانی در «غایة المرام» ص ۱۰۷ تحت شماره حدیث ششم از طریق خاصه آورده است و تنقیح آن را نیز آورده است. و شیخ طوسی در «تفسیر تبیان» ط سنگی ج ۱ ص ۵۴۸ به سؤال رسول - خدا از سائل و تکبیر آنحضرت، ضمن استدلال خود تصریح کرده است. و نیز بحرانی در «تفسیر برهان» ط سنگی، ج ۱ ص ۲۹۳؛ و علامه طباطبائی رضوان الله علیه در «المیزان» ج ۶ ص ۱۴ آورده اند.

سپس ابن شهر آشوب ادامه داده و می گوید: در کتاب **أَبُو بَكْرٍ شِرَازِي** وارد است که چون سائل سؤال کرد، امیرالمؤمنین **عَلَيْهِ السَّلَام** دست خود را به روی پشت خود گذاردند، که اشاره باشد برای آنکه سائل انگشتی را بیرون آورد؛ در این حال سائل دست خود را دراز کرد؛ و انگشتی را از دست او بیرون کشید؛ و برای او دعا کرد. در این وقت بود که خداوند بر ملائکه خود به سبب امیرالمؤمنین مباحثات کرد و گفت:

ای فرشتگان من آیا نمی بینید: چگونه این بنده من، **جَسَدَش** در عبادت من است، و قلب او به من پیوسته است؟ و او به مال خود به جهت رضای من تصدق می دهد؟! من شما را شاهد می گیرم که: من از او راضی هستم؛ و از اخلاف او یعنی از ذرّیّه او نیز راضی هستم؛ جبرائیل فرود آمد و این آیه را آورد.

و در کتاب **«مِضْبَاح»** وارد است که این صدقه در روز بیست و چهارم از ماه ذی حجه بوده است؛ و در روایت **أَبُو ذَرٍّ** در نماز ظهر بوده است؛ و نیز روایت شده است که در نماز نافله ظهر بوده است.

و در **«أَقَالِي»** ابن بابویه صدوق آمده است که: **عمر بن الخطاب** گفت: من چهل انگشتی به صدقه در حال رکوع دادم، تا درباره من نازل شود آنچه درباره علی نازل شده است؛ ولیکن نازل نشد.

در **«أَسْبَابُ النُّزُولِ»** از واحدی آمده است که: **وَمَنْ يَقُولَ اللَّهُ يَعْنِي يُحِبُّ اللَّهَ، وَرَسُولَهُ؛ وَالَّذِينَ آمَنُوا عَلَيَّ، فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ يَعْنِي شِيعَةَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَوَلِيِّهِ؛ وَهُمْ الْغَالِيُونَ؛** یعنی **هُمُ الْغَالِيُونَ عَلَى جَمِيعِ الْعِبَادِ**.

«و کسی که ولایت خدا را برعهده دارد، یعنی او را دوست دارد، و رسول او را دوست دارد؛ و مراد از **وَالَّذِينَ آمَنُوا عَلَيَّ** است؛ و مراد از حزب الله، پیروان خدا و رسول خدا و ولّی خداست؛ و مراد از **هُمُ الْغَالِيُونَ** غلبه کنندگان بر جمیع بندگان است.»

پس در این آیه، اولاً خداوند به نفس خود ابتداء کرده است، و سپس به رسول خود؛ و پس از آن به ولّی خود **(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ - الخ)** و همچنین در آیه ثانیه نیز به همین منوال ابتدا کرده است **(وَمَنْ يَقُولَ اللَّهُ - الخ)**.

و در علم حساب جمله: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ**

الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ بِا جمله: مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفَى رَسُولُ اللَّهِ وَبَعْدَهُ الْمُؤْتَصَّى عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَعِزَّتُهُ هَم میزان است؛ یعنی شماره حساب هر يك از این دو جمله، سه هزار و پانصد و هشتاد است. (۳۵۸۰).^۱

و در «کافی» از حضرت باقر ع از پدرش، از جدش ع روایت است که فرمود:

لَمَّا نَزَلَتْ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَجْتَمَعَ نَفَرٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ وَالنَّبِيِّ فِي مَسْجِدِ الْمَدِينَةِ وَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: مَا تَقُولُونَ فِي هَذِهِ الْآيَةِ؟! قَالَ بَعْضُهُمْ: إِنْ كَفَرْنَا بِهَذِهِ الْآيَةِ نَكْفُرُ بِسَائِرِهَا (كَفَرْنَا خ ل) وَإِنْ آمَنَّا فَإِنَّ هَذَا ذَلِكَ حِينَ بَسَلَطَ عَلَيْنَا عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ! فَقَالُوا: نَعْلَمُ أَنَّ مُحَمَّدًا صَادِقٌ فِيمَا يَقُولُ؛ وَلَكِنْ نَتَوَلَّاهُ وَلَا نَطِيعُ عَلِيًّا فِيمَا أَمَرَنَا فَتَرَلْ: «يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا» يَعْنِي وَلَايَةَ مُحَمَّدٍ (عَلِيٌّ خ ل) وَكَثَرَهُمُ الْكَافِرُونَ بِوَلَايَةِ عَلِيٍّ.

«چون آیه انما وليکم الله ورسوله، نازل شد؛ چند نفر از اصحاب رسول خدا در مسجد مدینه گرد آمدند؛ و بعضی از آنها به دیگران گفتند: رأی شما درباره این آیه چیست؟!»

بعضی گفتند: اگر ما به این آیه کافر شویم؛ و آن را رد کنیم؛ نسبت به بقیه آیات نیز کافر شده ایم! و اگر به این آیه ایمان بیاوریم؛ موجب ذلت و سرافکندگی ماست، در آن وقتی که علی بن ابیطالب بر ما مسلط شود.

و پس از آن گفتند: ما می دانیم که محمد درباره آنچه که می گوید، صادق است؛ ولیکن ما ولایت او را بر عهده می گیریم؛ ولیکن علی را درباره اوامری که به ما می کند، اطاعت نمی نمائیم! در این حال این آیه نازل شد:

(۱) این حساب براساس أبجد کبیر است، که از عدد يك شروع می شود، و به عدد هزار پایان می یابد و علاوه بر آنکه ابن شهر آشوب این مطلب را آورده است، ما نیز خود حساب کردیم و هر دو جمله به همین عدد در آمد.

(۲) این حدیث را در «غایه المرام» ص ۱۰۷ تحت شماره (۲) از محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده است.

يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا. یعنی «ولایت محمد را (ولایت علی را خ ل) می شناسند؛ و اکثر آنان نسبت به ولایت علی کافر می شوند».

و علی بن جعفر از حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) درباره گفتار خداوند متعال: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ رَوایت کرده است که: أَوْحَى اللَّهُ إِلَيَّ: يَا مُحَمَّدُ! إِنِّي أَمَرْتُ فَلَمْ أَطِعْ فَلَا تَجْزِعْ أَنتَ إِذَا أَمَرْتُ فَلَمْ تُطِعْ فِي وَصِيكَ!

» خداوند به سوی پیامبرش، وحی فرستاد: ای محمد! من امر کردم و اطاعت نشدم؛ پس تو جَزَع مکن چون امر کردی و درباره وصیت، اطاعت نشدی!.

و بنابر این گفتار خدای تعالی: وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ اثبات ولایت بر وجه خصوص می کند، برای آن کسی که او را ولی ما قرار داده است و معنای ولایت را از غیر او نفی می کند.

و معنای وَلِيِّكُمْ آن است که قائم به امور شما باشد و اطاعت کردن از او بر شما لازم باشد؛ و چون این معنی ثابت شود امامت او ثابت می شود! چون که هیچکس حق تصرف در امورات ندارد، و اطاعت او بعد از پیامبر واجب نیست، مگر آن که امام بوده باشد، و عصمت او ثابت شده باشد؛ به علت آن که وقتی که خداوند سبحانه اطاعت کردن از او را واجب کرد، همانطور که اطاعت کردن از خودش، و رسولش را واجب کرده است؛ این امر مقتضی اطاعت از اوست در تمام امور؛ و این دلیل بر عصمت است.

زیرا که اگر او معصوم نباشد، ممکن است امر به کارزشت و قبیح کند، و در این صورت اطاعت از او قبیح است، و خداوند امر به فعل قبیح کرده است؛ و چون می دانیم که خداوند امر به کارزشت و قبیح نمی کند، پس امر به اطاعت از او مستلزم عصمت است؛ و این آیه دلیل بر لزوم عصمت است.

و دلیل بر این که لفظ وَلِي در این آیه، افاده معنای ولایت و اولویت می کند، آن گفتاری است که مُبَرِّد در کتاب «الْعِبَارَةُ عَنْ صِفَاتِ اللَّهِ»، آورده است؛ آنجا که گوید:

إِنَّ الْوَلِيَّ هُوَ الْأُولَى «ولی آن کسی است که اولی به تصرف در امور باشد».

و رسول خدا ﷺ فرموده است: اِنَّمَا امْرَأَةٌ نَكَحَتْ بِغَيْرِ اِذْنٍ وَلَيْهَا «هرزنی که بدون اذن ولی خود نکاح کند». و از همین قبیل است اَوْلِيَاءُ الدَّمِّ (اولیای خون) وَفُلَانٌ وَلِيُّ امْرِئِ الرَّعِيَةِ «وفلان کس ولی امر رعیت است».

وَنِعْمَ وَلِيُّ الْأَمْرِ بَعْدُ وَلِيَّهِ وَمُنْتَجَعُ التَّقْوَى وَنِعْمَ الْمُؤَدَّبُ^۱

«و چه خوب ولی امری است بعد از ولی امر؛ و چه خوب ادب کننده ای است».

و بنابر این به سؤال ایراد کننده در این مقام نباید وقعی نهاد.

و اختصاص آیه به بعضی از مؤمنین که ایشان را متصف به دادن زکات کرده است، خارج می کند آن کسانی را که زکات نداده اند؛ و از آنجائی که زکات آنها را نیز اختصاص به حال رکوع می دهد، و این برای همه مؤمنان حاصل نشده است؛ و نیز از آنجائی که ولایت را از غیر افراد ذکر شده در آیه نفی می کند، چون با لفظ اِنَّمَا آورده است و دادن زکات در حال رکوع را برای غیر علی بن ابیطالب هیچکس ادعا نکرده است، معلوم می شود که فقط ولایت را در انحصار علی قرار داده است.

و روایات وارده از طریق شیعه، متواتر است؛ و از طریق مخالفین ظاهر و مستفیض است. و اما اینکه اخبار از ولایت آن حضرت در آیه کریمه به لفظ جمع آورده شده است؛ و به الَّذِينَ آمده است؛ با آنکه آن حضرت واحد است؛ مانند اخباری است که برای شخص واحد به صیغه جمع در آیاتی از قرآن کریم آمده است، همچون آیه شریفه: الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ (آیه ۱۷۳ از سوره ۳: آل عمران) «آن مؤمنانیکه به آنها مردم گفتند (نعیم بن مسعود اشجعی) که لشکر انبوه مکه بر علیه شما اجتماع کرده اند پس بترسید از آنها». و همچون آیه: إِنَّ الَّذِينَ ينادُونَكَ مِنَ الْهُجُرَاتِ (آیه ۴، از سوره ۴۹: حجرات)

«به درستی که آنان که تو را از پشت اطاق ها صدای زنند» و مراد ثابت بن قیس بن شماس است. و همچون آیه: يَقُولُونَ لَنْ رَجَعَنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لِيُخْرِجَنَا الْأَعْرَابُ مِنْهَا الْأَذَلَّ (آیه ۸، از سوره ۶۳: منافقون).

۱- این بیت از کُنْهٍ است (تفسیر ابوالفتح ط مظهری، ج ۲، ص ۱۷۶).

«می گویند که اگر ما به شهر مدینه بازگشتیم، حتماً عزیزترین افراد ما؛ ذلیل ترین افراد را از آنجا خارج خواهند کرد». و مراد از گوینده این کلام، عَبْدُ اللَّهِ بْنِ ابْنِ نَسْلُوه است.

از همه اینها گذشته اصولاً در اینجا الذین آمنوا برای افاده عموم نیست زیرا توصیف شده است به إقامة صلاة و دادن زکاة در حال رکوع.^۱

در باره داستان إعطاء انگشتی مولی امیرالمؤمنین شعراء بزرگ از صدر اسلام تا کنون در قصائد و مدائح خود، اشعاری نغز سروده اند؛ و ما در اینجا منتخبی از آنچه را که در «مناقب» ابن شهر آشوب آورده است می آوریم. خُزَیْمَةُ بْنُ ثَابِتٍ^۲ گوید:

فَدَيْتُ عَلِيًّا إِمَامَ الْوَرَى	سِرَاجَ الْبَرِيَّةِ مَأْوَى الثَّقَى ۱
وَصَيَّ الرَّسُولَ وَرَوْحَ الْبُتُولِ	إِمَامَ الْبَرِيَّةِ شَمْسَ الضُّحَى ۲
تَصَدَّقَ خَاتَمُهُ رَاكِعاً	فَأَخْسَنَ بِفِعْلٍ إِمَامَ الْوَرَى ۳
فَفَضَّلَهُ اللَّهُ رَبُّ الْعِبَادِ	وَأَنْزَلَ فِي شَأْنِهِ هَلْ آتَى ۴

۱- جان من به فدای علی باد که او امام خلایق است؛ و چراغ تابناک همه مردمان، و مأوی و محلّ تقوی است.

۲- او وصی رسول خدا، و شوهر بتول عذراء، و امام همه مردمان، و خورشید درخشان در نیمه روز است.

۳- اوست که در حال رکوع نماز انگشتی خود را تصدّق داد، پس چقدر نیکوست این عمل در مقابل همه خلایق عالم.

۴- و بر همین اساس بود که پروردگار بندگان، او را تفضیل داد؛ و در باره او سوره هَلْ آتَى را فرو فرستاد.

و همچنین خُزَیْمَةُ گوید:

۱- «مناقب» ابن شهر آشوب، باب النصوص علی امامته علیه السلام، ج ۱، فصل اول، از طبع سنگی، ص ۵۱۴ تا ص ۵۱۷.

۲- خُزَیْمَةُ بْنُ ثَابِتٍ انصاری ذوالشهادتین از افاضل اصحاب رسول الله بود و در ولّاء امیرالمؤمنین همچون مقداد و جابر انصاری و ابوالهیثم بن التّیّهان بود، در جنگ جمل و صفین حاضر بود؛ و همچنانکه در «رجال کشی» ط بمبئی ص ۳۵ وارد است در صفین بعد از آنکه عمار یاسر شهید شد در چادر خود رفت و غسل شهادت کرد و به میدان آمد و جنگ کرد تا به درجه شهادت نائل شد. و همچنین از محمد بن عمار بن خزیمة

أَبَاحَسَنٍ تَفْدِيكَ نَفْسِي وَأُسْرَتِي وَكُلُّ طَبِيبِي فِي الْهُدَى وَمُسَارِعِ ۱
أَيْدَهُبْ مَدْحٌ مِنْ مُجِبِّكَ ضَايِعاً وَمَا الْمَدْحُ فِي جَنْبِ إِلَهِ بِضَايِعِ ۲
فَأَنْتَ الَّذِي أَعْظَيْتَ إِذْ كُنْتَ رَاكِعاً عَلَيَّ فَذَلِكَ الْمَنْفُسُ بِأَخْيَرِ رَاكِعِ ۳
فَأَنْزَلَ فِيكَ اللَّهُ خَيْرَ وَلَا يَبِ وَبَيَّنَّهَا فِي مُحْكَمَاتِ الشَّرَائِعِ ۴

۱- ای اباالحسن به فدای تو باد جان من، و قوم و عشیره من، و هر کس که در راه هدایت به کندی راه می رود و یا به تندی!

۲- آیا مدیحه سرائی از دوست و دوستاند تو به هدر می رود، در حالی که هیچ مدحی که برای خدا گفته شود ضایع نمی گردد؟!

۳- تو آن هستی که در حال رکوع عطا نمودی! ای علی به فدای تو باشد نفس من ای بهترین رکوع کنندگان!

۴- و بدینجهت خدا درباره تو بهترین مقام و رتبه ولایت را نازل کرد؛ و در آیات محکمه از شرایع بیان فرمود!

و حَسَانُ بْنُ ثَابِتٍ^۱، همچنانکه در دیوان جَمِیرِی وارد شده است گوید:

عَلَيَّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَخُو الْهُدَى وَأَفْضَلُ ذِي نَعْلٍ وَمَنْ كَانَ حَافِيَا ۱
وَأَوَّلُ مَنْ أَدَّى الزَّكَاةَ بِكَفِّهِ وَأَوَّلُ مَنْ صَلَّى وَمَنْ صَامَ طَاوِيَا ۲
فَلَمَّا آتَاهُ سَائِلٌ مَدَّ كَفَّهُ إِلَيْهِ وَلَمْ يَبْخَلْ وَأَمَّ يَكُ جَافِيَا ۳
فَدَسَّ إِلَيْهِ خَاتِماً وَهُوَ رَاكِعٌ وَمَا زَالَ أَوَاهَا إِلَى الْخَيْرِ دَاعِيَا ۴
فَبَشَّرَ جَبْرِيلُ النَّبِيَّ مُحَمَّدًا بِذَلِكَ وَجَاءَ الْوَحْيُ فِي ذَاكَ ضَاحِيَا ۵

که نواده اوست آورده است که: او گفت: پیوسته جد من در جنگ جمل و صفین سلاح همراه خود داشت تا وقتی که عمار کشته شد در این وقت شمشیر خود را بیرون کشید و گفت که: از رسول خدا شنیده ام که عمار را طاقه ستمگر می کشند و پیوسته شمشیر می زدومی رزمید تا به درجه شهادت رسید.

۱- حسان بن ثابت انصاری شاعر معروف و مشهور به شاعر رسول الله بوده است و حضرت رسول درباره او فرمودند: لَا تَزَالُ مُؤَيِّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا دُمْتُ نَاصِرًا: پیوسته تو مؤید به روح القدس هستی تا وقتی که ما را یاری می کنی! حسان قصیده معروف غنیر را سرود، و قصائد دیگری دارد؛ بسیار مرد ترسوئی بود و جزری از ترس او در جنگ خندق داستان عجیبی دارد؛ باری بالاخره به عثمان گرایش پیدا کرد و از امیرالمؤمنین علیه السلام برگشت و معلوم شد سزاقیدی که حضرت رسول در دعا برای او آورده اند چیست؟ و خودش مورد شعر خود واقع شد که: وَكُنْ لِلَّهِ غَاذِيًّا عَلِيًّا مُعَاوِيَا «روای خدا تو دشمن آن کسی باش که با علی دشمنی کند» (مختصری از «قاموس الرجال» ج ۳ ص ۱۱۷ تا ۱۲۰).

۱- علی امیر مؤمنان است، که یار و برادر هدایت است؛ و با فضیلت ترین تمام خلایق است، چه آنانکه نعل بر پا کرده اند و چه آنانکه پابرهنه راه رفته اند.
۲- و اولین کسی است که با دست خود زکات را پرداخت؛ و اولین کسی است که نماز خوانده است؛ و از روی عمد با شکم تهی و خالی روزه گرفته است.

۳- و چون سائل به نزد او آمد؛ دست خود را دراز کرد به سوی آن سائل؛ و بخل نورزید؛ و جفانمود.

۴- و در پنهانی انگشتی را در حال رکوع به آن سائل داد؛ و پیوسته احوال انابه و گریه به سوی خدا داشت؛ و پیوسته او دعوت به خیر و خوبی می کرد.
۵- و بدین سبب بود که جبرئیل برای پیامبر محمد بشارت آورد، و بدین مطلب و اعطاء انگشتی وحی نازل شد؛ و به طور وضوح روشن بود.

و شاعر اهل بیت: حمیری^۱ گوید:

مَنْ كَانَ أَوَّلَ مَنْ تَصَدَّقَ رَاكِعاً يَوْمًا بِخَاتَمِهِ وَكَانَ مُشِيرًا ۱
مَنْ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ إِنْ وَلِيَّكُمْ بَعْدَ الرَّسُولِ لِيُعْلِمَ الْجُمُهورُ ۲

۱- کیست آنکه اولین کسی است که در روزی انگشتی خود را به صدقه داد؛ و به سائل دست خود را اشاره کرد؟

۲- کیست آن که درباره او گفتار خدا آمد که: او پس از پیامبر، ولی شماست، برای آنکه به تمامی مردم اعلام کند؟

و نیز حمیری گوید:

نَفْسِي الْفِدَاءُ لِرَاكِعٍ مُتَصَدِّقٍ يَوْمًا بِخَاتَمِهِ قَابَ سَعِيدَا ۱
أَغْنِي الْمُوَحَّدَ قَبْلَ كُلِّ مُوَحِّدٍ لَأَعَابِدَ صَمًّا وَلَا جُلُودَا ۲
أَغْنِي الَّذِي نَصَرَ النَّبِيَّ مُحَمَّدًا وَوَقَاهُ كَيْدَ مَعَاشِرٍ وَمَكِيدَا ۳

۱- سید اسمعیل بن محمد الحمیری از اعظم شیعیان و شعرای اهل بیت است؛ در اوائل، قائل به امامت محمد حنفیه بوده است؛ ولی همانطور که در «رجال کشی» طبع بمبئی ص ۱۸۴ تا ص ۱۸۶ حالات و ترجمه او را آورده است، در اثر ملاقات با حضرت صادق علیه السلام شیعه اثناعشری شد، و با ولایت اهل بیت جان سپرد، و وفات او در زمان حضرت صادق علیه السلام بوده است.

- سَبَقَ الْأَنْتَامَ إِلَى الْفَضَائِلِ كُلِّهَا سَبَقَ الْجَوَادِ إِلَى الرَّهَانِ بَلِيدًا ۴
- ۱- جان من به فدای آن رکوع کننده و صدقه دهنده ای باد که روزی انگشتی خود را داد، و سعید و پیروز بخت گردید.
- ۲- مقصود من آن موحدی است که قبل از همه موحدین موحد شد، و هیچ گاه بت و صنم و سنگ را نپرستید.
- ۳- مقصود من آن کسی است که محمد پیامبر خدا را یاری کرد؛ و از کید و مکید مردم و احزاب حفظ کرد.
- ۴- او از همه مردم در تمام فضائل سبقت گرفت؛ همچون اسب تیز رو و سبکتازی که در وقت مسابقه از اسب کندپیشی می گیرد.
- و نیز حمیری گوید:

- مَنْ أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ فِيهِمْ هَلْ أَتَى لَمَّا تَخَذُوا لِلشُّدُورِ وَقَاءَ ۱
- مَنْ خَمْسَةُ جِبْرِيلُ سَادِ سُهُمْ وَقَدْ مَدَّ النَّبِيُّ عَلَى الْجَمِيعِ عَبَاءَ ۲
- مَنْ ذَا بِخَاتَمِهِ تَصَدَّقَ رَاكِعًا فَأَتَابَهُ ذُو الْعَرْشِ مِنْهُ وَلَا عَا ۳
- ۱- کیست آن که خداوند رحمن درباره آنان سوره هل اتی را فرستاد، وقتی که برای وفاء به نذرهای خود سهمیه های خود را دادند؟
- ۲- کیستند آن پنج نفری که جبرئیل ششمی آنهاست، و پیغمبر روی همگی آنها عباي خود را بگسترد؟
- ۳- کیست آنکه انگشتی خود را در حال رکوع صدقه داد؟ و بدین جهت خداوند صاحب عرش، ولای خود را جزای اوداد؟
- و سید رضی^۱ گوید:

- وَقَنْ سَمَحَتْ بِخَاتَمِهِ يَمِينُ تَضِنُّ بِكُلِّ عَالِيَةِ الْكَعَابِ ۱
- أَهَذَا الْبَدْرُ يُكْسِفُ بِالْأَيْدِي أَوْ هَذَا الشَّمْسُ تُظْمَسُ بِالضُّبَابِ ۲

۱- رضی، همان سید شریف رضی است، که ابوالحسن محمد بن حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن الامام موسی بن جعفر علیه السلام است؛ و برادر سید مرتضی است؛ سید رضی از بزرگان علم و ادب و جامع «نهج البلاغه» می باشد و در سن ۴۷ سالگی در سنه ۴۰۶ وفات کرد (الکُنَى وَالْأَلْقَاب ط صیدا، ج ۲ ص ۲۴۴).

- ۱- و علی آن کسی است که دست پر جودش انگشتی را بخشید، آن دستی که بر هر صاحب فضیلت و شرافتی برتری داشت.
- ۲- آیا چنین ماه درخشان شب چهاردهم به تاریکی محجوب می شود؟ و آیا چنان خورشیدی به میه های غلیظ که روی زمین را فرا می گیرند محومی گردد، و نیرش را از دست می دهد؟

و شاعر اهل بیت: «دِعْبِلْ خُرَاعِي» گوید:

- | | |
|--|--|
| نَطَقَ الْقُرْآنُ بِفَضْلِ آلِ مُحَمَّدٍ | وَوَلَايَةِ لِعَلِيٍّ لَمْ تُجْحَدِ ۱ |
| بِوَلَايَةِ الْمُخْتَارِ مِنْ خَيْرِ الَّذِينَ | بَعْدَ النَّبِيِّ الصَّادِقِ الْمُتَوَدِّدِ ۲ |
| إِذْ جَاءَهُ الْمُسْكِينُ حَالَ صَلَوَتِهِ | فَأَمْتَدَّ طَوْعاً بِالذَّرَاعِ وَبَالِيَدِ ۳ |
| فَتَنَاولَ الْمُسْكِينُ مِنْهُ خَاتِماً | هَبَّطَ الْكَرِيمُ الْأَجُودِيُّ الْأَجُودِ ۴ |
| فَاخْتَصَّه الرَّحْمَنُ فِي تَنْزِيلِهِ | مَنْ حَازَ مِثْلَ فِخَارِهِ فَلْيُعَدِّدِ ۵ |
| إِنَّ الْإِلَهَ وَلِيُّكُمْ وَرَسُولُهُ | وَالْمُؤْمِنِينَ فَمَنْ يَشَأْ فَلْيُجْحَدِ ۶ |
| يَكُنِ الْإِلَهَ خَصِيمَهُ فِيهَا غَدَاً | وَاللَّهُ لَيْسَ بِمُخْلِفٍ فِي الْمَوْعِدِ ۷ |
- ۱- قرآن کریم در فضیلت آل محمد به سخن در آمد؛ و ولایتی که برای علی قرار داد، قابل انکار نیست.

۲- به ولایت آن برگزیده و اختیار شده ای که بعد از پیغمبر صادق و دوستدار، بهترین افراد بود.

۳- در آن هنگامی که مسکینی در حال نماز او به سوی او آمد؛ و او از روی میل و رغبت ذراع و دست خود را به سوی او دراز کرد.

۴- در این وقت آن مسکین، انگشتی را از او گرفت؛ و جبرائیل که گرامی ترین افراد گرامی است نازل شد.

۱- در «رجال کشی» طبع بمبئی ص ۳۱۳ و ص ۳۱۴ آمده است که: دِعْبِلْ در زمان حضرت امام رضا علیه السلام بود و قصیده ای در فضائل و مناقب اهل بیت و غضب حقوق آنان سرود؛ و خدمت حضرت امام رضا رفت و گفت: چنین با خود قرار داده ام که قبل از شما برای کسی نخوانم. و چون آن قصیده ها را خواند حضرت بك خرقه از پوست خز که در آن ششصد دینار بود به او دادند به علاوه یک جبه نیز از لباسهای خود را به او دادند، داستان این جبه مفصل است به «رجال کشی» مراجعه شود- تولد دعبیل در سنه ۱۴۸ و وفات او در سنه ۲۴۶ بوده است.

۵ - و خداوند رحمن در قرآن و تنزیل خود، او را اختصاص به ولایت داد؛ و هر کس دیگر مثل او چنین افتخاری را توانسته است به دست آورد، پس شمرده شود که کدام است؟ و تعداد آنها چقدر است؟

۶ - بدرستی که ولی شما خداست، و رسول خدا، و مؤمنین؛ پس هر کس می خواهد انکار کند، بکند.

۷ - و البته در این صورت خداوند در روز بازپسین دشمن او خواهد بود؛ و خداوند خلاف وعده نمی کند.

و صاحب بن عباد^۱ گوید:

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ الْوَصِيَّ هُوَ الَّذِي أَتَى الزَّكَاةَ وَكَانَ فِي الْمَخْرَابِ ۱

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ الْوَصِيَّ هُوَ الَّذِي حُكِمَ الْغَدِيرُ لَهُ عَلَى الْأَصْحَابِ ۲

۱ - آیا نمی دانید که: وصی رسول خدا آن کسی است که در محراب

۱ - صاحب بن عباد، اسمعیل بن ابی الحسن عبادانیت که در سنه ۳۲۶ متولد شد؛ و در علم و فضل و عربیت و کیاست و دین و تقوی و سماحت مشهور آفاق و ضرب المثل شد؛ خودش گفته است که در مدیحه من به زبان عربی و پارسی یکصد هزار قصیده سروده شده است. به خاطر صاحب بن عباد، شیخ صدوق کتاب «عیون اخبار الرضا» را تألیف کرد، و به خاطر او حسن بن محمد قمی کتاب تاریخ قم را تألیف کرد، و نیز حسین بن علی بن بابویه قمی کتابی را بنام او تألیف کرد، و تعدادی کتاب «بیمة الأذهار» را نوشت و در آن کتاب می نویسد: من الآن جمله ای را که از مقام و جلالت او پرده بردارد در نظر ندارم. صاحب در سنه ۳۸۵ فوت کرد و جنازه او را از رقی به اصفهان آوردند. و از جمله کسانی که درباره مرگ او مرثیه گفت سید رضی جامع «نهج البلاغه» است و اوّل آن قصیده اینست که:

أَكْذَا الْمَمُونُ يَفْظُرُ الْأَبْطَالَ أَكْذَا نَصَابِ الْأَشْدَّ وَهِيَ مُذَلَّةٌ
تَحْمِي الشُّبُولَ وَتَمْنَعُ الْأَغْيَالَ أَكْذَا الزَّمَانُ تُضْفِضُ الْأَجْبَالَ

تا می رسد به این بیت که:

وَإِقِمْ عَلَى بَأْسٍ فَقَدْ ذَهَبَ الَّذِي كَانَ الْأَنَامُ عَلَى مُدَاهُ عِيَالٍ

(ملخصی از «الكنى والألقاب» طبع صیدا، ج ۲ ص ۳۶۵ تا ص ۳۷۱). و معنای

این چند بیت اینست: آیا مرگ این چنین است که شجاعان روزگار را به شدت به زمین می کوبد؟ آیا زمان این چنین است که کوهها را متزلزل می سازد؟ آیا این چنین شیران نراسیب می بینند؟ آن شیرانی که پیوسته بچه های خود را حفظ می کرده و غول ها را از آنان دور می کرده و منع می نموده است؟ و اینک آماده گرفتاری و شدت باش زیرا که آن کسی که تمام مردم جهان پیوسته عیال او بوده و از سر سفره علم و دانش او روزی می خورده اند از بین رفته است!

عبادت صدقه داده است؟!

۲- آیا نمی دانید که: وصی رسول خدا آن کسی است که فرمان غدیر برای

او نسبت به جمیع اصحاب جاری شد؟!

و بعضی از اذباء گوید:

لَيْسَ كَمَا لَمْ يَضْطَفَى وَلَا كَعَلَى
سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ مَنْ يَدْعِيهِ ۱
مَنْ يُوَالِي غَيْرَ الْإِمَامِ عَلِيٍّ
رَغْبَةً مِنْهُ فَالْشُّرَابُ بِفِيهِ ۲
هَذِهِ إِنَّْمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ
أَنْتَ بِالْوَلَايَةِ مِنَ اللَّهِ فِيهِ ۳
فَإِذَا مَا افْتَضَى بِهِ الْلفظُ مَعْنَى
الْجَمْعِ كَأَنْتَ مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِيهِ ۴

۱- هیچکس همانند مصطفی نیست؛ و هیچکس همانند مرتضی علی

نیست؛ اوست که سید اوصیاء می باشد و کیست غیر از او که چنین ادعا کند؟

۲- هر کس که غیر از امام علی، ولیی برای خود بگیرد؛ و از او دوری

گزیند؛ پس خاك بر دهان او باد.

۳- این ولایت ولایتی است که إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ از جانب خداوند درباره او

آورده است.

۴- پس اگر لفظ جمع (الَّذِينَ) اقتضا ندارد که تنها بر علی حمل شود

برای آن است که ولایت بعد از او برای پسران او می باشد.

این برخی از مطالبی بود که از «مناقب» ابن شهر آشوب آوردیم. و سید هاشم

بحرانی گوید: ابن شهر آشوب در کتاب «فضائل» در باب نصوص بر ولایت

امیرالمؤمنین عليه السلام در فصل آیه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا گفته است که:

اجْتَمَعَتِ الْأُمَّةُ أَنَّ هَذِهِ الْآيَةَ نَزَلَتْ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام ۲.

«جمیع امت اسلام اجماع کرده اند بر اینکه این آیه راجع به

امیرالمؤمنین عليه السلام نازل شده است».

شیخ ابوالفتح رازی در تفسیر خود پس از آن که این داستان را از ثعلبی در

تفسیرش از ابوذر غفاری در مکه بر کنار چاه زمزم مفصلاً نقل کرده است، از طریق

۱- «مناقب» ابن شهر آشوب طبع سنگی ج ۱، ص ۵۱۷ تا ص ۵۱۹.

۲- «غایة المرام» ص ۱۰۶ و ص ۱۰۷.

جابر بن عبد الله انصاری به سند دیگر روایت کرده است.

جابر گوید: يك روز رسول ﷺ در مسجد نماز می کرد؛ نماز پیشین بگذارد و پشت باز داد؛ ساعتی اعرابی از میان قوم برخاست؛ اثر فقر بروی پیدا؛ و روی به رسول کرد؛ و این بیت ها انشاء کرد:

أَتَيْتُكَ وَالْعَذْرَاءُ تَبْكِي بِرَّزَةٍ وَقَدْ ذَهَلَتْ أُمُّ الصَّبِيِّ عَنِ الظُّفْلِ ۱
وَأُخْتُ وَبَيْنَتَانِ وَأُمُّ كَبِيرَةٍ وَقَدْ كَادَ فَقْرِي أَنْ يُخْلَطَ فِي عَقْلِي ۲
وَقَدْ مَسَّنِي غُرَى وَضُرٌّ وَفَاقَةٌ وَلَيْسَ لَنَا مَا إِنْ يُمِيرُ وَمَا يُخْلِي ۳
وَمَا الْمُؤْنَتَهْلِي إِلَّا إِلَيْكَ مَقْرُنًا وَأَبْنُ مَفْرُ الْخَلْقِ إِلَّا إِلَى الرَّسْلِ ۴

۱- «من به نزد تو آمده ام، و از شدت فقر و تنگدستی، دختر بچه من با صدا گریه می کرد؛ و مادر پسر کوچکم طفل خود را فراموش کرده بود.

۲- و خواهری دارم؛ و دو دختر و مادر پیری دارم؛ و نزدیک است که شدت فقر و فاقه عقل مرا خراب کند.

۳- و برهنگی و گرفتاری و شدت و فاقه مرا مس نموده است؛ و هیچ چیز را در خانه خود نمی یابیم چه تلخ باشد و یا شیرین.

۴- و هیچ مفتری نداریم جز آنکه به سوی تو روی آوریم! مگر خلاق می توانند غیر از پیغمبرانشان مفتری داشته باشند؟!».

رسول گفت: کیست که او را چیزی دهد؟! و ضامنم من او را به درجه ای که نزدیک باشد به درجه من و ابراهیم خلیل!

اعرابی برگردید؛ هیچ کس او را چیزی نداد، امیرالمؤمنین علی در زاویه مسجد، نماز نوافل می کرد؛ در رکوع بود؛ انگشت برداشت، تا اعرابی انگشتی از انگشت او بیرون کرد. و به انگشتی فرو نگرید؛ نگین گرانمایه براو بود؛ شادمانه شد؛ این بیت ها بر خواند؛ شعر:

مَا أَنَا إِلَّا مَوْلَى لَآلِي يَسَ أَرْجُو مِنَ اللَّهِ إِقَامَةَ الدِّينِ ۱
هُمْ خَمْسَةٌ فِي الْأَنْتَامِ كُلِّهِمْ لِأَنَّهُمْ فِي الْوَرَى مَيَامِينِ ۲

۱- «نیستم من مگر غلام و بنده ای از آل یاسین؛ و از خدا امید دارم که دین خود را برپای دارد.

۲- آل یاسین در میان جمیع مردمان فقط پنج نفرند، چون در میان خلائق ایشان صاحب یمن و برکت هستند».

و جبریل آمد و این آیه آورد: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ؛ و بر رسول خواند؛ رسول اعرابی را گفت: کیست آن که تو را چیزی داد؟! گفت: برادرو پسر عمت: علی بن ابیطالب. رسول ﷺ گفت: هَئِذَا لَكَ يَا عَلِيُّ، گوارنده باد تو را آن درجه که نزدیک است به درجه من و ابراهیم! آنکه چون صحابه آن دیدند هر کس انگشتی داشت بداد؛ تا در خبر است: اعرابی را چهار صد انگشتی در آن روز بدادند؛ اعرابی شادمانه شد؛ و دانست که آن هم از برکت امیرالمؤمنین علی ﷺ بوده؛ این بیت ها انشاء کرد:

هَآ أَنَا مَوْلَى لَحْمَسَةٍ نَزَلَتْ فِيهِمُ السُّورُ أَهْلِي طَه وَهَلْ أَتَى فَأَقْرَوُا تَعْرِفُوا الْخَبْرُ ۱
وَالظُّلُوسِينَ بَعْدَهَا وَالْحَوَامِيمِ وَالزُّمَرُ أَنَا مَوْلَى لِهَوْلَاءٍ عَدُوِّ لِمَنْ كَفَرَ ۲

۱- «ای مردم بدانید که من بنده و غلام آن پنج نفری هستم که درباره ایشان سوره هائی نازل شده است: آن پنج نفر اهل سوره طه، و اهل سوره هل آتی هستند؛ بخوانید تا مطلب را بدانید!

۲- و آنان اهل سوره هائی هستند که در آنها طس وارد است؛ و بعد از آنها سوره هائی که در اولشان حم آمده است؛ و نیز اهل سوره زمر هستند؛ من غلام ایشان هستم! و دشمن کسی هستم که حق آنان را پوشیده است».

و حسان بن ثابت حاضر بود؛ خواست تا او را در این میدان شوطی بود؛ این

بیت ها انشا کرد:

عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَخُو الْهُدَى	وَأَفْضَلُ ذِي نَعْلِي وَمَنْ كَانَ خَافِيًا ۱
وَأَوَّلُ مَنْ أَدَّى الزَّكَاةَ بِكَفِّهِ	وَأَوَّلُ مَنْ صَلَّى وَمَنْ كَانَ زَاكِيًا ۲
فَلَمَّا آتَاهُ سَائِلٌ مَدَّ كَفَّهُ	إِلَيْهِ فَلَمْ يَبْخَلْ وَلَمْ يَكُ جَافِيًا ۳
فَدَسَّ إِلَيْهِ خَاتَمًا وَهُوَ رَاكِعٌ	وَمَازَالَ أَوَاهًا إِلَى الْخَيْرِ دَاعِيًا ۴
فَبَشَّرَ جِبْرِئِيلُ النَّبِيَّ مُحَمَّدًا	بِذَلِكَ وَجَاءَ الْوَحْيُ فِي ذَلِكَ صَاحِيًا ۵

۱- این روایت را تا باینجا، مجلسی در «بحار»، ج ۸، کمپانی، ص ۳۵ و ص ۳۶ از (بل فضل) که

کتاب «فضائل» این شاذان و کتاب «روضة» است ذکر کرده است.

۲- چون ترجمه این اشعار را در ص ۱۹۳ آورده ایم؛ لذا از تکرار آن خودداری شد.

طاوس روایت کرد از ابن عباس؛ و کسی از او پرسید: این آیه که چه معنی دارد؟ و در که؟ گفت: آیه در علی ابوطالب؛ و معنی آیه آن است که فرمان ولایت، خدای راست؛ و کس را با خدای در آن شرکت نیست از مخلوقان؛ و رسول ﷺ به این آیه احتجاج کرد.

کلبی روایت از ابوصالح، از عبدالله بن عباس که او گفت: سبب نزول این آیه این بود که: عبدالله بن سلام و جماعتی از اَحبار یهود که ایمان آورده بودند گفتند: یا رسول الله! آنانکه خویشان ما بودند از ما تَبَرّا کردند برای آنکه ما به تو ایمان آورده ایم؛ و ما تنها مانده ایم؛ و از خانه ما تا مسجد تو مسافت دور است؛ ما متوَحَّش می شویم از آنکه کس با ما اختلاط نمی کند؛ خدای تعالی این آیه فرستاد برای تسلیت ایشان؛ و گفت: اگر شما را ولایت و دوستی جهودان نیست، خدای تعالی وَلَیّ شماست! و پیغمبرش و آن مؤمنان که نماز کنند و زکوة دهند ایشان را کعب باشند.

و در آن روز امیرالمؤمنین علی ﷺ، در آن روز در رکوع انگشتی به سائل داده بود؛ عبدالله بن عباس گفت: چون علی ﷺ انگشتی به سائل داد؛ و این آیه آمد؛ و رسول ﷺ آیه بخواند؛ سائل را پرسید که: تو را که چیزی داد؟ گفت: آن جوان که در نماز است.

گفت: در چه حال بود از نماز؟ گفت: در رکوع! رسول ﷺ شادمانه شد و دانست که در علی آمد.

در اینجا ابوالفتح رازی چهار بیتی را که ما در ص ۱۹۱ از خُرَیْمَة بن ثَابِت نقل کردیم از حَسَّان بن ثَابِت نقل می کند و به او نسبت می دهد؛^۱ و سپس می گوید:

۱- این روایت را نیز در «مجمع البیان» آورده است؛ و این چهار بیت را نیز به حَسَّان بن ثَابِت نسبت می دهد (طبع صیدا، ج ۲ ص ۲۱۰ و ص ۲۱۱).

و همچنین در «غایة المرام» ص ۱۰۶ در تحت حدیث شماره هفدهم از عامه این روایت را از حافظ ابونعیم اصفهانی در کتابش که موسوم به «تُرُؤل القرآن فی أُمیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام» است آورد، و این اشعار را نیز او به حَسَّان بن ثَابِت نسبت می دهد.

و ایضاً علامه طباطبائی در «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۲۱ و ص ۲۲ از خطیب خوارزمی نقل کرده اند؛ این ابیات را به حَسَّان نسبت داده اند، و آنچه را ما تا به حال تفحص کرده ایم همه بزرگان و اعلام این ابیات را از حَسَّان می دانند و کسی که فقط به خُرَیْمَة بن ثَابِت نسبت داده است فقط ابن شهر آشوب است.

أَبُو بَكْرٍ مَرَدَوِيَّةَ حَافِظٌ در کتاب «فضائل» بیاورد؛ و او از جمله اصحاب حدیث است؛ این حدیث به چند طریق مختلف، از جماعت بسیار از صحابه؛ و این بیت‌ها بیاورد آنجا:

أَوْفَى الزَّكَاةَ مَعَ الصَّلَاةِ أَقَامَهَا وَاللَّهُ يَرْحَمُ عَبْدَهُ الصَّبَّارَا ۱
مَنْ ذَابَخَاتِمِهِ تَصَدَّقَ رَاكِعًا وَأَسْرَهُ فِي نَفْسِهِ إِسْرَارَا ۲
مَنْ كَانَ بَاتَ عَلَى فَرَّاشِ مُحَمَّدٍ وَمُحَمَّدٌ يَسْرَى وَيَنْحُوا الْغَارَا ۳
مَنْ كَانَ جَبْرِيلُ يَقُومُ يَمِينَهُ فِيهَا وَمِيكَالُ يَقُومُ يَسَارَا ۴
مَنْ كَانَ فِي الْقُرْآنِ سُمِّيَ مُؤْمِنًا فِي تِسْعِ آيَاتٍ جُعِلْنَ كِبَارَا ۵

۱- با نمازی که اقامه می کرد زکات خود را هم می داد؛ خداوند بنده صابر و شکیبای خود را رحمت دهد.

۲- کیست آن که در حال رکوع انگشتی خود را صدقه داد؛ و این صدقه را بنهایت پنهانی و اختفاء داد؟

۳- کیست آن که در رختخواب محمد شب را بیتوته کرد؛ و محمد به راه افتاد و به سمت غار روانه شد؟

۴- کیست آن که جبرائیل از جانب راستش، و میکائیل از جانب چپش در آن شب ایستادند؟

۵- کیست آن که در نه آیه از آیات قرآن مؤمن نامیده شد؛ آن آیاتیکه بزرگ قرار داده شدند؟

و صاحب دو بیت گوید:

وَلَمَّا عَلِمْتُ بِمَا قَدْ جَنَيْتُ وَأَشْفَقْتُ مِنْ سَخَطِ الْعَالَمِ
نَقَشْتُ شَفِيعِي عَلَى خَاتَمِي إِمَامًا تَصَدَّقَ بِالْخَاتَمِ

و این را بعضی از شعراء به شعر ترجمه کرده اند:

چون جرم خویش دیدم، ترسیدم از خدا راندم بسی زدیده به رخسار ازدموع
نام شفیع خود به نگین برنوشتم آنکه انگشتی خویش ببخشید در رکوع^۱

۱- «تفسیر رَوْحُ الْبَحَّانِ وَ رَوْحُ الْجَنَانِ» شیخ ابوالفتح رازی. طبع مظفری، ج ۲ ص ۱۷۴ تا ص ۱۷۶.

باری اینک که تا اندازه ای شأن نزول، و جهات ولایت راجع به آیه شریفه روشن شد، سزاوار است که در پیرامون بعضی از روایات وارده و سپس در تبیین و تفسیر آیه شریفه به بحث پردازیم:

در «غایه المرام» در پیرامون این آیه بیست و چهار روایت از طریق عامه؛ و نوزده روایت از طریق خاصه روایت می کند، و ما اینجا به ذکر بعضی از آنها مبادرت می جوئیم:

۱ - ثعلبی گفته است که: سَدَى وَ عُبَيْهٌ بْنُ أَبِي حَكِيمٍ وَ غَالِبُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ گفته اند که: مراد خداوند سبحانه و تعالی از گفتار خود: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**، علی بن ابیطالب علیه السلام بوده است؛ چون وقتی او در مسجد و در حال رکوع بود؛ و انگشتی خود را عطا کرد.

و سپس ثعلبی گفته است: خبر داد به ما ابوالحسن محمد بن قاسم فقیه؛ او گفت: حدیث کرد برای ما عبدالله بن أحمد شعرانی؛ او گفت: خبر داد به ما أبوعلی أحمد بن علی بن رزین؛ او گفت: حدیث کرد برای ما مظفر بن حسن انصاری؛ او گفت: حدیث کرد برای ما سرتی بن علی و راق؛ او گفت: حدیث کرد برای ما یحیی بن عبدالحمید حمانی، از قیس بن ربیع، از أَعْمَش، از عُبَايَةَ بْنِ رَبِيعٍ؛ او گفت: حدیث کرد برای ما عبدالله بن عباس که در وقتی که او در لب چاه زمزم نشسته بود؛ و برای مردم از قول رسول الله صلی الله علیه و آله سخن می گفت؛ مردی که: سرو صورت خود را به عمامه پیچیده بود؛ به ما وارد شد؛ و ابن عباس هر روایتی را که از رسول الله نقل می کرد، و می گفت: قال رسول الله؛ او هم بلافاصله روایتی را از رسول الله نقل می کرد، و می گفت: قال رسول الله.

ابن عباس به او گفت: تو را به خدا سوگند می دهم که خود را معرقی کنی! تو کیستی؟!

آن مرد عمامه را از چهره خود برداشت، و گفت: أَيُّهَا النَّاسُ هَر كَس مَرَا می شناسد که می شناسد؛ و هر کس مرا نمی شناسد من جُنْدَبُ بْنُ جَنَادَةَ بَدْرِي: أَبُو ذَرٍّ غِفَارِي هستم!

من از رسول خدا با این دو گوشم شنیدم؛ و اگر دروغ بگویم، هر دو کُور شوند؛ و با این دو چشمانم دیدم، و اگر دروغ بگویم، هر دو کُور شوند، که رسول خدا فرمود:

عَلَيَّ إِمَامُ الْبَرَّةِ؛ وَقَائِلُ الْكُفَرَةِ؛ مَنْصُورٌ مِّنْ نَّصْرِهِ، مَخْذُولٌ مِّنْ خَدَلِهِ.

«علیّ امام نیکمردان و رادمردان است؛ و کشنده کافران و مُلحدان است؛ هر کس او را یاری کند یاری می شود؛ و هر کس او را تنها و مخذول گذارد؛ مخذول و خوار می گردد».

بدانید که: من روزی با رسول خدا در مسجد، نماز ظهر را می خواندم؛ و سائلی در مسجد سؤال کرد؛ و کسی به او چیزی نداد؛ و سائل دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا شاهد باش، که من در مسجد رسول الله سؤال کردم و کسی به من چیزی نداد؛ و علیّ در حال رکوع بود؛ و انگشت خنصر دست راست خود را به او نشان داد، که در آن انگشت همیشه انگشتی می کرد؛ سائل نزدیک آمد، و انگشتی را از خنصر او برگرفت و این عمل در برابر رسول الله بود.

و چون رسول خدا از نماز فارغ شد؛ سر خود را به سوی آسمان بلند کرد؛ و گفت: موسی از تو تقاضا کرد و گفت: بار پروردگار من! سینه مرا منشرح گردان! و امر مرا آسان کن! و عقده را از دهان من بردار تا سخن مرا بفهمند! و از اهل من وزیری برای من معین کن که او برادر من هارون باشد. تا بدین وسیله پشت مرا به او محکم کنی! و او را در امر من شریک قرار دهی!

تو با گفتار گویا و صریح، بر او چنین فروفرستادی که: ما بازوان تو را به برادرت محکم می کنیم! و از برای شما دو نفر قدرت و سلطه ای مقرر می داریم که به واسطه آیات ما هیچگاه فرعونیان نتوانند به شما دست یازند!

بار پروردگار من! و من محمد پیامبر تو، و برگزیده تو هستم! بار پروردگار من! شرح صدر به من عنایت فرما! و امر مرا آسان کن، و وزیری را از اهل من معین فرما که او علیّ باشد! تا بدین وسیله پشت مرا به او محکم کنی!

ابودر می گوید: هنوز رسول خدا ﷺ سخن را به پایان نرسانده بود که جبرائیل علیه السلام از طرف خداوند تعالی بر او نازل شد و گفت: ای محمد، بخوان! گفت: چه بخوانم؟!

گفت: بخوان: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**.^۱

این حدیث شریف را بدین مضمون و کیفیت بسیاری از مفسرین عظام و علماء اعلام در کتب خود ذکر کرده اند، از جمله شیخ أه الفتوح رازی^۲ و شیخ أبوعلی: فضل بن حسن طبرسی^۳ وصاحب «غایة المرام» در «تفسیر برهان» سید هاشم بحرانی^۴ و ابن طاووس^۵. علامه امینی (ره) بعد از نقل این حدیث بعینه از ابواسحاق ثعلبی در تفسیر خود؛ در ذیل آن گوید:

این حادثه و واقعه و نزول آیه را جمع کثیری از ائمه تفسیر و حدیث آورده اند که از جمله ایشان است: طبری در تفسیر خود ج ۶ ص ۱۶۵ از طریق ابن عباس و عتبة ابن ابی حکیم و مجاهد؛ و واحدی در «أسباب النزول» ص ۱۴۸ از دو طریق؛ و رازی در تفسیر خود ج ۳ ص ۴۳۱ از عطاء از عبدالله بن سلام و ابن عباس و حدیث ابوذر که ذکر شد؛ و خازن در تفسیر خود ج ۱ ص ۴۹۶؛ و ابوالبرکات در تفسیر خود ج ۱ ص ۴۹۶؛ و نیشابوری در تفسیر خود ج ۳ ص ۴۶۱؛ و ابن صباغ مالکی در «فصول المهمة» ص ۱۲۳ حدیث ثعلبی مذکور را؛ و ابن طلحة شافعی در «مطالب السؤل» ص ۳۱ به لفظ ابوذر که ذکر شد؛ و سبط ابن جوزی در «تذکرة» ص ۹ از تفسیر ثعلبی از سدی و عتبة وغالب بن عبدالله؛ و گنجی شافعی در «کفایة» ص ۱۰۶ با اسنادش از آنس؛ و ص ۱۲۲ از ابن عباس از طریق حافظ العراقین و خواریزمی و ابن عساکر از ابو نعیم قاضی ابوالمعالی؛ و خواریزمی در «مناقب» ص ۱۷۸ با دو طریق؛ و حموی در «فرائد السمطين» در باب ۱۴ از طریق واحدی؛ و در باب ۳۹ از انس؛

۱- «غایة المرام» ص ۱۰۳ و ص ۱۰۴، حدیث اول از عامه و در ص ۱۰۵ و ص ۱۰۶ با سند دیگر در

تحت شماره حدیث چهاردهم از حموی در «فرائد السمطين» از عامه آورده است و در «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۱۹ و ص ۲۰ از ثعلبی نقل کرده اند.

۲- «تفسیر ابوالفتح» طبع مظفری، ص ۱۷۴ و ص ۱۷۵.

۳- «تفسیر مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۲، ص ۲۱۰.

۴- «تفسیر برهان» طبع سنگی ج ۱، ص ۲۹۴.

۵- کتاب «طرائف» طبع حروفی ص ۴۷ و ص ۴۸، و نیز در «إحقیاق الحق» ج ۴، ص ۵۹، از ثعلبی بنابر

نقل «مناقب» عبدالله شافعی ص ۱۱۲ خطی آورده است.

و از طرق دیگر از ابن عباس؛ و در باب ۴۰ از ابن عباس و عمار بن یاسر؛ وقاضی عَضُدُ اِيجِی در «مَوَاقِف» ج ۳ ص ۲۷۶؛ و مُجِيبُ الدِّینِ طَبْرِی در «ریاض النُّصْرَة» ج ۲ ص ۲۲۷ از عبدالله بن سلام از طریق واحدی و ابوالفرج و فضایلی و در ص ۲۰۶ و در «ذخائر» ص ۱۰۲ از طریق واقدی و ابن جوزی؛ و ابن کثیر شامی در تفسیر خود ص ۷۱ به طریقی از امیرالمؤمنین؛ و از طریق دیگری از ابن ابی حاتم از سلمة بن کُهَیْل؛ و از ابن جریر طبری با اسناد خود از مجاهد و سدی؛ و از حافظ عبدالرزاق با اسناد خود از ابن عباس؛ و با طریق حافظ ابن مردویه با اسناد خود از سفیان ثوری از ابن عباس؛ و از طریق کلبی از ابن عباس.

و گفته است که: این اسنادی است که در آن هیچگونه قَدْحی نیست؛ و از حافظ ابن مردویه با لفظ امیرالمؤمنین، و عمار و ابورافع؛ و ابن کثیر همچنین در «الْبِدَايَةُ وَالنِّهَايَةُ» ج ۷ ص ۳۵۷ از طبرانی با اسناد خود از امیرالمؤمنین، و از طریق ابن عساکر از سلمة بن کُهَیْل؛ و حَافِظُ سَيُوطِی در «جمع الفوائد» همچنانکه در «کنز العمال» ج ۶ ص ۳۹۱ وارد است از طریق خطیب در متفق از ابن عباس و در ص ۴۰۵ از طریق ابوالشیخ و ابن مردویه از امیرالمؤمنین؛ و ابن حَجَر در «صواعق» ص ۵۲؛ و شَبْلَنجِی در «نورالایصار» ص ۷۷ حدیث ابوذر مذکور از ثعالبی؛ و آلوسی در «روح المعانی» ج ۲ ص ۳۲۹ و غیر ایشان^۱.

۲- و نیز بحرانی از کتاب «الْجَمْعُ بَيْنَ الصَّحَاحِ السَّتَّةِ» که مؤلف آن رزین است. در جزء سوم در تفسیر سوره مائده، در آیه شریفه: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ از «صحیح» نسائی، از عبدالله بن سلام روایت کرده است که او می گوید: من به خدمت رسول الله ﷺ آمدم؛ و گفتم: از آن هنگامی که ما اسلام آورده ایم، قوم ما جهودان با ما دشمنی می کنند؛ و قسم خورده اند که با ما سخن نگویند؛ خداوند این آیه را فرستاد؛ و سپس بلال برای نماز ظهر اذان گفت؛ و مردم برخاستند برای خواندن نماز؛ و مردم درهمین حالی که مشغول رکوع و سجود بودند، سائلی سؤال کرد؛ و علی

۱- (الغدیر) ج ۲، ص ۵۲ و ص ۵۳.

انگشتی خود را در حال رکوع داد؛ و سائل این داستان را به رسول خدا خبر داد؛ و رسول خدا برای ما خواندند که: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ * وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ**^۱.

سید ابن طاووس این روایت را بعینها از کتاب «جمع بین الصحاح الستة» آورده است؛ و در دنبال آن گوید: و ابن مغازلی شافعی نیز با پنج طریق روایت کرده است؛^۲ و در بعضی از این طرق از عبدالله بن عباس آمده است که: سائلی به رسول الله ﷺ عبور کرد؛ و در دست او انگشتی بود. رسول خدا فرمود: چه کسی این انگشتی را به تو عطا کرده است؟!

سائل گفت: این مرد راکع! — وعلی علیه السلام در حال نماز بود—.

رسول خدا فرمود: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَهَا فِيَّ وَفِي أَهْلِ بَيْتِي**.

«شکرو سپاس مختص خداوندی است که ولایت را در من و در اهل بیت من قرار داده است.

و از روایات ابن مغازلی شافعی در همین موضوع روایتی است که آن را مرفوعاً به علی بن عباس نسبت می دهد که او می گوید: من و ابو مریم بر عبدالله بن عطاء وارد شدیم؛ ابو مریم به او گفت: آن حدیثی را که تو از ابوجعفر برای من بیان کرده ای برای علی بن عباس نیز بیان کن!

عبدالله بن عطاء گفت: من در نزد حضرت ابوجعفر نشسته بودم که پسر عبدالله سلام از آنجا گذشت، من عرض کردم: فدایت شوم: این پسر کسی است که علم کتاب در نزد او بوده است.

حضرت فرمود: اینطور نیست؛ بلکه آن کسی که دارای علم کتاب بوده

۱— «غایة المرام» ص ۱۰۴. حدیث دوم از عامه و با سند دیگری در تحت شماره حدیث هشتم. و

«تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۲۰

۲— «منافع» ابن مغازلی. ص ۳۱۱ تا ص ۳۱۴. و در «غایة المرام» این پنج روایت را در ص ۱۰۴ تحت

شماره حدیث سوم تا هفتم از عامه آورده است.

است. رفیق و همراه راه شما: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَام است که راجع به او آیاتی در کتاب خداوند عزوجل وارد شده است:

از جمله: وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ (آیه ۴۳، ازسوره ۱۳: رعد).

«وآن کسی که در نزد او علم کتاب است».

و از جمله: أَقَمْنِ كَانَ عَلَى بَيْتِهِ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ (آیه ۱۷ ازسوره ۱۱: هود).

«آیا آن کسی که از طرف پروردگار دارای بینه و برهانی (رسول خدا) و در

کنار او شاهدی است (علی ولی الله)».

و از جمله: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ^۱. (آیه ۵۵، ازسوره ۵: مائده)

و سنی در تفسیر خود آورده است که این آیه درباره علی عَلَيْهِ السَّلَام نازل شده است.^۲

و علامه مجلسی رضوان الله علیه بعد از آنکه این روایات را از کتاب «طرائف» نقل کرده است می گوید: آنچه را که ما در اینجا از روایات سیدابن طاوس و غیره آورده ایم، ابن بطریق در کتاب «عُمْدَةُ» با اسانید بسیاری از صحاح خودشان آورده است. هر کس می خواهد به کیفیت اسناد آن دست یابد به کتاب «عُمْدَةُ» مراجعه کند.

و سپس علامه مجلسی اضافه می کند که در «جَامِعُ الْأُصُول» از «صَحیح» نسائی از ابن سلام خبر اولی را که ما از سیدابن طاوس آورده ایم آورده است (با مختصر اختلافی در لفظ).

و ابن بطریق همچنین در «مُسْتَدْرَك» از حافظ ابونعیم با اسناد خود از زیدبن حسن از پدرش آورده است که من شنیدم عمار یاسر می گفت: وَقَفَ لِعَلِيٍّ سَائِلٌ وَهُوَ رَاكِعٌ فِي صَلَاةٍ تَطَوُّعٍ فَتَرَعَّ خَاتَمَهُ فَأَعْطَاهُ.

۱- این روایت را ابن مغازی در ص ۳۱۳ و ص ۳۱۴ در تحت شماره ۳۵۸ آورده است و در «غایة المرام» از او در تحت شماره هفتم از عامه درص ۱۰۴ آورده است و «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۲۱ از «مناقب» ابن مغازی روایت کرده است.

۲- «الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف» طحروفی، ص ۴۸ و ص ۴۹.

«در نزد علی که در حال خواندن نماز نافله بود، سائلی ایستاد، و سؤال کرد، و علی انگشتی خود را بیرون آورد و به او داد» و سائل به نزد رسول الله آمد، و او را مطلع کرد؛ و این آیه نازل شد.

و همچنین ابن بطریق با اسناد خود، از ضحاک، از ابن عباس در گفتار خداوند عزوجل: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا** روایت کرده است که مراد علی بن ابیطالب است از جمله **الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**. عبدالله بن سلام گفت: یا رسول الله، من دیدم که علی بن ابیطالب در حال رکوع، به مرد محتاجی، انگشتی خود را صدقه داد. و بنابراین ما ولایت او را می پذیریم!^۱

و نیز با اسناد خود از کلبی از ابوصالح از ابن عباس روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ در حال وضو گرفتن بود، که آیه **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ** بر او نازل شد؛ و پیامبر اراده مسجد کرد و به مسجد می رفت، که به سائلی برخورد کرد؛ و از او پرسید: در مسجد که بود؟! سائل گفت: مردی بود که در حال رکوع انگشتی خود را به من تصدق داد؛ و پیامبر داخل مسجد شد؛ و دید که علی ع آنجا است.

و نیز با اسناد خود مرفوعاً از ابن ربیع از جابر روایت می کند که: عبدالله بن سلام و جماعتی با او آمدند و از دوری کردن مردم یهود با آنها، از وقتی که اسلام آورده بودند شکوه داشتند.

رسول الله به آنها فرمود: ببینید سائلی را می جوئید! و ما همگی به مسجد رفتیم و سائلی به نزد رسول الله آمد، حضرت از او پرسید: آیا کسی به تو چیزی داده است؟! گفت: آری من به مردی که در حال رکوع بود گذشتم، و انگشتی را به من داد.

حضرت فرمود: برو و او را به من نشانی بده! عبدالله بن سلام گوید: ما همگی رفتیم و دیدیم که علی ایستاده و به نماز مشغول است و سائل گفت: این است آن مرد. و آیه **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ** نازل شد.

و نیز با اسناد خود مرفوعاً از عبدالوهاب بن مجاهد، از پدرش، از ابن عباس،

۱- این روایت را در «غایة المرام» ص ۱۰۶ تحت حدیث شماره نوزدهم از عامه از ابونعیم حافظ اصفهانی از ضحاک، از ابن عباس آورده است.

در باره گفتار خداوند تعالی: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ روایت می کند که در شان علی بن ابیطالب فرود آمده است.

و نیز با اسناد خود مرفوعاً از مُوسَى بْنِ قَيْسٍ حَضَرَمِی از سلمه بن کهیل روایت می کند که: عَلِیُّ بْنُ عَلِيٍّ، در حال رکوع، انگشتی خود را صدقه داد، و این آیه نازل شد: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ.

در اینجا باز علامه مجلسی اضافه می کند که: سید ابن طاووس در کتاب «سَعْدُ السُّعُود» گوید:

من در تفسیر محمد بن عباس بن علی بن مروان دیدم که او نزول آیه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ را درباره علی عجلیه از نود طریق با اسناد متصل روایت کرده است، که تمام رجال و روایات آنها و یا غالب روایات آنها از مخالفان اهل بیت عجلیه بوده اند؛ و از روایت می باشند: عَلِیُّ بْنُ عَلِيٍّ و عُمَرُ بْنُ خَطَّابٍ و عُثْمَانُ و زُبَیْرُ و عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ و سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ و طَلْحَةُ و ابْنُ عَبَّاسٍ و أَبُو رَافِعٍ و جَابِرُ أَنْصَارِيّ و أَبُو ذَرٍّ و خَلِيلُ بْنُ مَرْثُ و عَلِیُّ بْنُ الْحُسَيْنِ و الْبَاقِرُ و الصَّادِقُ عجلیه و عَبْدِ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ حَنْفِيَّةٍ و مُجَاهِدٌ و مُحَمَّدُ بْنُ سِرِّی و عَطَاءُ بْنُ سَائِبٍ و مُحَمَّدُ بْنُ سَائِبٍ و عَبْدِ الرَّزَّاقِ.

و از جمله روایاتی که او روایت می کند، روایتی است از اسماعیل بن اسحاق راشدی، از یحیی بن هاشم، از محمد بن عبیدالله بن ابی رافع، از عون بن عبیدالله، از پدرش، از جدش ابی رافع که او گفت.

من بر رسول خدا وارد شدم؛ و در حال خواب بود؛ و یا در حال وحی که به او می رسید؛ در این حال دیدم که در کنار اطاق ماری است؛ و من ناخوش داشتم که آن مار را بکشم؛ و در اثر کشتن آن مار، پیغمبر از خواب بیدار شود. و من چنان می پنداشتم که پیغمبر در حال وحی است؛ در این حال بین پیامبر و بین مار بروی زمین دراز کشیدم، تا اگر آویزاناً در اثر مار سوء اتفاقی بیفتد برای من باشد، نه برای پیغمبر.

پیغمبر از خواب بیدار شد و این آیه را تلاوت می کرد: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا. و پس از آن فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْمَلَ لِعَلِيٍّ نِعْمَةً وَهَبَ لَنَا لِعَلِيٍّ بِتَفْصِيلِ اللَّهِ. «سپاس اختصاص به خداوند دارد آن که برای علی نعمت های خود را کامل

کرد، و کوارا باد برای علی به جهت برتری و تفضیلی که خدا به او مرحمت فرمود).

سپس رو به من نمود و گفت: چرا اینجا خوابیده ای؟! من داستان را به او گفتم؛ حضرت فرمود: برخیز و آن را بکش؛ و بعد از آن رسول خدا دست مرا گرفت و فرمود: يَا أَبَا رَافِعٍ لِيَكُونَ عَلِيٌّ مِنْكَ بِمَنْزِلَتِي غَيْرَ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي! إِنَّهُ سَيَقَاتِلُهُ قَوْمٌ يَكُونُ حَقًّا فِي اللَّهِ جِهَادُهُمْ فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ جِهَادَهُمْ يَدِهِ فَبَاهِدَهُمْ بِلِسَانِهِ؛ فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ بِلِسَانِهِ فَبَاهِدَهُمْ بِقَلْبِهِ؛ لَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ شَيْءٌ؛ وَهُوَ عَلَى الْحَقِّ وَهُمْ عَلَى الْبَاطِلِ.^۱

«ای ابورافع! منزله علی نسبت به تو همان منزله ایست که من نسبت به تو دارم؛ و فقط تفاوتش این است که پیغمبری بعد از من نیست؛ بدان که بعداً با علی جماعتی جنگ می کنند؛ واجب است که در راه خدا انسان با آنان جهاد کند؛ و کسی که نتواند با دست جهاد کند، با زبانش جهاد کند؛ و اگر نتواند با زبان جهاد کند، بادلش جهاد کند؛ غیر از این هیچ تکلیفی نیست؛ علی بر حق است؛ و ایشان بر باطل».

و سپس رسول الله از منزل خارج شد و گفت: ای مردم! هر کس دوست دارد که آمین مرا ببیند؛ این ابی رافع آمین من است.

محمد بن عبیدالله گوید: چون مردم با علی بن ابیطالب بیعت کردند، و طَلْحَه و زُبَیْر عَلَم مخالفت برداشته، و به سوی بصره رفتند؛ و معاویه و اهل شام با علی مخالفت کردند؛ ابورافع گفت: این است قول رسول خدا که با علی جماعتی جنگ می کنند؛ واجب است جهاد با آنان، و اگر کسی نتواند با دست جهاد کند، با زبان کند، و اگر نتواند با زبان جهاد کند، با نیت و دلش بکند؛ و غیر از این هیچ راه دیگری نیست.

ابورافع خانه و زمین خود را که در خیبر داشت فروخت؛ و با آنکه شیخ و پیرمردی فرتوت بود و هشتاد و پنج سال از عمرش می گذشت با عیالات خود و قبیله

(۱) این روایت را در «غایه المرام» ص ۱۰۶ در تحت حدیث شماره بیست و یکم از عامه از حافظ

ابونعمین اصفهانی مرفوعاً آورده است. و مجلسی در «بحار الانوار» ط کمپانی ص ۳۴ از «امالی» شیخ طوسی روایت کرده است. و همچنین در خود «غایه المرام» ص ۱۰۸ در تحت حدیث شماره نهم از خاصه از «امالی» طوسی آورده است. و نیز صدر این روایت را سیوطی در «الذکر المنثور» ج ۲، ص ۲۹۴ آورده است.

خود در معیت علی برای معاونت او حرکت کرد و می گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَقَدْ أَصْبَحْتُ وَمَا أَعْلَمُ أَحَدًا بِمَنْزِلَتِي؛ لَقَدْ بَايَعْتُ الْبَيْعَتَيْنِ بَيْعَةَ الْعَقَبَةِ وَبَيْعَةَ الرِّضْوَانِ؛ وَلَقَدْ صَلَّيْتُ الْقِبْلَتَيْنِ، وَهَاجَرْتُ الْهَجْرَ الثَّلَاثَ.

«حمد و شکر خداوند راست، که من روزگاری را گذراندم؛ و اینک هیچ کس را سراغ ندارم که به مرتبه و درجه من باشد؛ چون دو بیعت با رسول خدا کردم: بیعت عقبه و بیعت رضوان؛ و به سوی دو قبله نماز گزاردم؛ و سه هجرت به جای آوردم».

از ابورافع پرسیدند: منظور از سه هجرت چیست؟!

گفت: يك هجرت با جعفر بن ابیطالب به سوی زمین نجاشی است که رسول خدا او را بدان امر کرد؛ و يك هجرت با رسول خدا به سوی مدینه است؛ و این هجرت با علی بن ابیطالب عليه السلام به سوی کوفه است.

ابورافع پیوسته در کوفه بود، تا امیرالمؤمنین عليه السلام به درجه شهادت رسیدند؛ و او با حضرت امام حسن عليه السلام به مدینه بازگشت؛ و دیگر در مدینه نه خانه ای داشت؛ و نه زمینی.

حضرت امام حسن عليه السلام خانه پدرشان علی بن ابیطالب را دو نصف کرده، نیمه اش را به اودادند و يك زمین در یثرب برای کشت و زراعت به اودادند، که بعداً پسرش عبیدالله بن ابی رافع به معاویه به دو یست و شصت هزار درهم فروخت.

ابورافع گوید: آن انگشتی را که علی در حال رکوع صدقه داد حلقه ای از نقره بود که يك مثقال وزن داشت و در روی آن نقش شده بود: الْمُلْكُ لِلَّهِ؛ و از حسن بن محمد علوی از جدش یحیی، از احمد بن یزید، از عبدالوهاب، از مخلد، از مبارک، از حسن روایت است که عمر بن خطاب گفت: من از مالی صدقه ای را کنار گذاردم که از جانب من که در حال رکوع باشم در بیست و چهار نوبت صدقه دادند تا شاید آنچه که برای علی نازل شد برای من هم نازل شود ولیکن نازل نشد^۱.

سیدهاشم بحرانی داستان ابورافع و نزول آیه ولایت را به همین نهجی که

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۳۷ و ص ۳۸.

ذکر شد در «تفسیر برهان» از شیخ طوسی در «أمالی» با إسناد متصل خود، از ابورافع آورده است.^۱ و نیز مختصر آن را در «غایة المرام» از حافظ ابونعیم مرفوعاً از عون بن عبیدالله بن ابی رافع از پدرش، از جدش، ابورافع آورده است و لذا می توانیم آن را حدیث شماره (۳) از «غایة المرام» محسوب داریم و بنابر این عبارت «غایة المرام» را دیگر نمی آوریم.

۴- مؤفق بن أحمد خوارزمی که مخالفین ما در تشیع، به او عنوان **صَدْرُ الْأَئِمَّة** داده اند و نیز به او **أَخْطَبُ خُطَبَاءِ خَوَارِزَم** گویند؛ می گوید: در جواب نامه ای که معاویه به عمرو عاص نوشته بود؛ و او را برای معاونت و یاری خود بر ضد امیرالمؤمنین علیه السلام دعوت کرده بود، عمرو عاص به معاویه نوشت:

لَقَدْ عَلِمْتَ يَا مُعَاوِيَةُ مَا أُنْزِلَتْ فِي كِتَابِهِ فِي عَلِيٍّ مِنَ الْآيَاتِ الْمَتْلُوتِ فِي فَصَالِهِ الَّتِي لَا يَشْرُكُ فِيهَا أَحَدٌ «ای معاویه حقیقتاً تومی دانی آیاتی را که در قرآن در شأن علی بن ابیطالب نازل شده است، آیاتی که پیوسته تلاوت می شود و مردم می خوانند و شامل فضائلی است که در آنها غیر از علی، هیچکس سهمی ندارد. **كَقَوْلِهِ تَعَالَى: يُوفُونَ بِالنَّذْرِ (آیه ۸، از سوره ۷۶: ذر)** مثل این آیه: «و به نذرهای خود وفا می کنند».

و آیه: **وَإِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**.

و آیه: **أَقَمْنِ كَانَ عَلَى بَيْتِهِ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ...** (آیه ۱۷، از سوره ۱۱: هود).

آیا آن کسی که (محمد رسول الله) بر بینه و حجت و دلیلی از طرف پروردگارش، می باشد؛ و در کنار او شاهد و حاضری (علی ولی الله) است و از قبل او...».

و می دانیم که خدا گفته است درباره ایشان: **رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ** (آیه ۲۳، از سوره ۳۳: احزاب).

۱- «تفسیر برهان» طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۹۳ و ص ۲۹۴.

۲- «غایة المرام» ص ۱۰۶، حدیث ۲۴ از خاصه و تمام این حدیث را علامه طباطبائی رضوان الله علیه در «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۱۵ و ص ۱۶ نقل کرده اند، و نیز صدر آن را در ص ۲۳ از حموئی روایت کرده اند.

«ایشان مردانی هستند که بر آنچه با خداوند عهد و پیمان بسته اند؛ به راستی و درستی رفتار می کرده اند».

و درباره ایشان خداوند به رسولش گفته است: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى^۱ (آیه ۲۳؛ از سوره ۴۲: شوری)

«بگو (ای پیغمبر) که من هیچ اجر و مزدی از شما مسئلت نمی کنم، مگر مودت و دوستی ذوی القربای مرا».

۵ — شیخ ابراهیم بن محمد حموی، که از اعیان و اکابر علماء عامه است با سند متصل خود روایت کرده است، از سفیان بن ابراهیم حریری، از پدرش، از ابو صادق، قال: قال علی:

أُصُولُ الْإِسْلَامِ ثَلَاثَةٌ لَا يَنْفَعُ وَاحِدَةٌ مِنْهُنَّ دُونَ صَاحِبِهِ: الصَّلَاةُ وَالزَّكَاةُ وَالْوَلَايَةُ.
«حضرت باقر علیه السلام فرموده اند: که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند که: أُصُولُ اسلام سه چیز است؛ و یکی از سه چیز بدون دیگری فائده ای نمی بخشد: نماز و زکات و ولایت».

و واحدی گفته است این گفتار از آیه شریفه: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ گرفته شده است. زیرا که خداوند اثبات موالات و ولایت بین مؤمنین نموده است؛ و پس از آن مؤمنان را توصیف نکرده است مگر به اقامه نماز و دادن زکات و گفته است: الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ؛ پس کسی که ولایت علی را داشته باشد، ولایت خدا و رسول خدا را داشته است؛ و در آیه دیگر، آن کس را مورد محبت و مودت بندگان مؤمن خود قرار داده است؛ آنجا که گفته است: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا (آیه ۹۶، از سوره ۱۹: مریم).

«آنانکه ایمان آورده اند؛ و اعمال نیکو انجام می دهند؛ البته بزودی خداوند رحمن برای آنان (در قلوب دیگران) مودت و محبت قرار می دهد».

سپس واحدی گفته است: ما با إسناد متصل از عطاء از ابن عباس روایت

۱ — «غایة المرام» ص ۱۰۳ و ص ۱۰۴ در تحت شماره حدیث دهم از عاقله و «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۲۱.

داریم که: در تفسیر آیه: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا**؛ گفته است که درباره علی بن ابیطالب نازل شده است: **مَا مِنْ مُسْلِمٍ إِلَّا وَلِعَلِّي فِي قَلْبِهِ مَحَبَّةٌ**.

«رسول خدا فرمود: هیچ مسلمانی نیست، مگر آنکه در دل او محبت علی

است».

و پس از آن واحدی گوید: ما با اسناد متصل خود از برآء بن عازب روایت داریم که رسول خدا **ﷺ** فرمودند: **يَا عَلِيُّ قُلِ اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي عِنْدَكَ عَهْدًا وَاجْعَلْ لِي فِي صُدُورِ الْمُؤْمِنِينَ مَوَدَّةً! فَانْزَلَ اللَّهُ: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا» قَالَ: نَزَلَ فِي عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ**^۱.

«ای علی! بگو بار پروردگار از برای من در نزد خودت عهده قرار بده! و از برای من در دل های مؤمنان محبتی بگذار! خداوند این آیه را نازل فرمود: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا**. برآء بن عازب که راوی روایت است گوید: این آیه در شان علی بن ابیطالب **عليه السلام** فرود آمده است».

۶- حموئی: ابراهیم بن محمد با سند متصل خود از زید بن علی بن الحسین از پدرش، از جَدَّش، سیدالشهداء **عليه السلام** روایت می کند که **سَمِعْتُ عَمَّارَ بْنَ يَاسِرٍ يَقُولُ «مَنْ شَهِدَ عَمَّارَ بْنَ يَاسِرٍ يَوْمَ الْيَوْمِ الَّذِي كُنْتُ فِيهِ» قَالَ: سَأَلْتُهُ فِي كِنَارِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَالِ رُكُوعٍ فِي صَلَاةٍ نَافِلَةٍ بَوَّاهٍ، وَتَقَاضَا كَرْدَ عَلِيٍّ أَنْ يَكْشُرَ خُودَهُ مِنْ دَسْتِ بِيْرُونِ أَوْرَدَهُ وَبِهِ أَوْ دَادَ؛ سَأَلْتُ نَزْدَ رَسُولِ اللَّهِ آمَدَ، وَأَوْرَأَ بِأَخْبَرِ كَرْدَ وَآيَةٍ: إِنَّمَا وَلِيُّكُمْ اللَّهُ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَرُودَ آمَدَ. حَضَرَتْ أُنْ آيَةٍ رَاتِلَاوَتِ كَرْدَ وَپَسِ اَزْآنَ فَرُودَ:**

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ^۲ «هر کس من ولی او هستم علی ولی اوست».

این روایت را با سند دیگر از «تفسیر عیاشی»، از حسن بن زید، از پدرش، از جَدَّش، سید هاشم بحرانی در «تفسیر برهان» روایت می کند.^۳

۱- «غایة المرام» ص ۱۰۵، حدیث شماره دوازدهم از عامه و در «فرائد الشُّعْطَيْنِ» ج ۱، ص ۷۹ و ص ۸۰

تحت حدیث شماره ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ اصل این روایت را آورده است.

۲- «غایة المرام» ص ۱۰۶، حدیث شماره شانزدهم از عامه، و با سند دیگری از خاصه در ص ۱۰۸ از عیاشی روایت می کند تحت شماره دهم.

۳- «تفسیر برهان» ط سنگی ج ۱، ص ۲۹۴ و «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۲۲.

و در «تفسیر عیاشی» از خالد بن یزید، از معمر بن مکی، از اسحاق بن عبدالله بن علی بن الحسین علیه السلام، از حسن بن زید، از پدرش، زید بن حسن از جدش، حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام این روایت را به عینها بیان می کند؛ و در ذیل آن این دعا را اضافه دارد کرد: **اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ! وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ**^۱.

«رسول خدا فرمود: بار پروردگارا تو ولی آن کسی باش، که او موالات علی را دارد! و دشمن کسی باش که او با علی دشمنی می کند!»

و مجلسی از «تفسیر عیاشی» با آن تتمه و ذیل بتمامه روایت می کند.^۲
و نیز محدث بحرانی از حافظ ابونعیم اصفهانی مرفوعاً از زید بن حسن، از پدرش، از عمار یاسر روایت می کند.^۳

۷ - از محمد بن یعقوب کلینی با سند متصل خود از زرارة از حضرت باقر علیه السلام آورده است:

زرارة گوید: از آن حضرت درباره آیه شریفه: **وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ** (آیه ۵۷ از سوره ۲: بقره) «خدا می فرماید: آنان به ما ستم نکردند؛ بلکه به جان های خود ستم نمودند» پرسیدم؛ حضرت فرمودند:

إِنَّ اللَّهَ أَعْظَمُ وَأَعَزُّ وَأَجَلُّ مِنْ أَنْ يُظْلَمَ وَلَكِنَّهُ خَلَطَنَا بِنَفْسِهِ فَجَعَلَ ظُلْمَنَا ظُلْمَهُ؛ وَوَلَايَتَنَا وَوَلَايَتَهُ حَيْثُ يَقُولُ: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا» بِغَيْرِ الْأَيْمَةِ مِنَّا. ثُمَّ قَالَ فِي مَوْضِعٍ آخَرَ: «وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» (آیه ۱۶۰، از سوره ۷: اعراف) ثُمَّ ذَكَرَ مِثْلَهُ^۴.

«خداوند بزرگتر و جلیل تر و منیع تر است از آنکه مورد ظلم واقع شود؛ ولیکن ما را با خود در هم آمیخته؛ و ظلم به ما را ظلم به خودش قرار داده است؛ و ولایت ما را ولایت خودش، معین کرده است؛ آنجا که گوید: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ

۱ - «تفسیر عیاشی» ج ۱، ص ۳۲۷، در تحت شماره ۱۳۷، و نیز در «غایة المرام» ص ۱۰۸ در تحت حدیث شماره دهم از خاصه از عیاشی، و نیز در «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۱۶ آورده است.

۲ - «بحار الانوار» ج ۹، ط کمپانی ص ۳۴ و ص ۳۵؛ و همچنین بحرانی در «تفسیر برهان» ط سنگی ص ۲۹۴ از «احتجاج» آورده است.

۳ - «غایة المرام» ص ۱۰۶ حدیث شماره هجدهم از عامه.

۴ - «غایة المرام» ص ۱۰۷ حدیث شماره سوم از خاصه.

وَالَّذِينَ آمَنُوا مراد از وَالَّذِينَ آمَنُوا ائمه از ما هستند».

و همچنین در جای دیگر نیز این آیه را آورده است؛ و مثل همین معنی را اراده کرده است.

۸- از محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر از عمر بن اذینه، از زراره، و فضیل بن یسار، و بکیر بن اُغین، و محمد بن مُسَلِّم، و یزید بن معاویه، و ابوالجارود، همگی آنها از حضرت باقر علیه السلام آورده اند که: خداوند عز و جل رسول خود را به ولایت امیرالمؤمنین علی امر کرد؛ و این آیه را بر او فرستاد: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا** الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ؛ و ولایت اولوالأمرانیز واجب کرد؛ و مردم ندانستند که ولایت چیست؟ فلذا خداوند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را امر کرد که ولایت را برای آنها تفسیر کند؛ همچنانکه صلاة و صوم حج را تفسیر و بیان کرده بود؛ و خصوصیات آنها را نشان داده بود.

چون این امر از سوی خدا آمد، سینه رسول خدا تنگ شد؛ و ترسید که مردم از دینشان برگردند، و مرتد شوند؛ و به خداوند عز و جل التجاء و رجوع کرد؛ خداوند به او وحی فرستاد:

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَفْصِلُكَ مِنَ النَّاسِ (آیه ۶۷، از سوره ۵: مائده).

«ای رسول ما! تبلیغ کن و برسان به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است! و اگر چنین نکنی، رسالت او را تبلیغ نکرده ای؛ و خداوند تو را از مردم حفظ میکند».

و به پیرو این امریه، رسول خدا در آشکارا این امر را اعلان کرد؛ و برای ولایت علی در غدیر ختم اعلام نمود، و ندای اجتماع مردم را به الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ در داد؛ و امر کرد همه حاضرین مطلب را به غائبین برسانند.

عُمَرُ بْنُ اُذَيْنَةَ که راوی به فاصله این روایت است گوید: همگی روات غیر از ابوالجارود گفتند که:

حضرت باقر علیه السلام فرمود: و هر فریضه و تکلیفی دنبال فریضه و تکلیف دیگری پی در پی نازل می شد؛ و فریضه ولایت آخرین تکالیف و فرائض بود؛ و خداوند عز و جل این آیه فرستاد:

الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي (آیه ۳، از سوره ۵: مائده)

«امروز من دین شما را برای شما کامل کردم؛ و نعمت خودم را بر شما تمام

نمودم».

یعنی خداوند می‌فرماید: دیگر من بعد از این تکلیف و فریضه، بر شما تکلیفی و فریضه‌ای نازل نمی‌کنم؛ چون به ولایت فرائض را برای شما کامل گردانیده‌ام.^۱

۹- از محمد بن یعقوب یا اسناد خود از احمد بن محمد، از علی بن حَکَم، از حسین بن ابوالعلاء روایت می‌کند که او می‌گوید: من درباره گفتار ما در اوصیای رسول الله از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که: آیا اطاعت کردن از آنها واجب است؟! فرمود: آری! ایشان هستند آنانکه خداوند راجع به آنها می‌فرماید: أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ (آیه ۵۹، از سوره ۴: نساء).

«از خدا اطاعت کنید! و از رسول خدا، و از صاحبان امری که از شما هستند اطاعت کنید». و ایشانند آنانکه خدا درباره آنها می‌فرماید:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ

رَافِعُونَ^۲ (آیه ۵۵ از سوره ۵: مائده).

۱۰- از «تفسیر علی بن ابراهیم»، از پدرش، از صفوان، از ابان بن عثمان، از ابوحمزه ثُمَالی از حضرت باقر علیه السلام روایت می‌کند که: در وقتی که رسول خدا نشسته بودند و در نزد آنحضرت جماعتی از یهود بودند که در بین آنها عبدالله بن سلام بود، این آیه ولایت نازل شد؛ رسول خدا به سوی مسجد روان شدند و سائلی به نزدیک آمد، حضرت پرسیدند: آیا کسی به تو چیزی داده است؟! گفت: آری! آن مرد

۱- «غایة المرام» ص ۱۰۷ حدیث پنجم از طریق خاصه و همچنین در «تفسیر برهان» ص ۲۹۳ از ط

سنگی با همین اسناد بعینها این روایت را آورده است.

و در «تفسیر المیزان» ج ۶، ص ۱۴ از «کافی» روایت کرده است. و در «کافی، اصول» ج ۱ ص ۲۸۹

آورده است.

۲- «غایة المرام» ص ۱۰۷ حدیث چهارم از خاصه، و نیز در ص ۱۰۸ در حدیث هفتم از «اختصاص» مفید

آورده است، و «اصول کافی» ج ۱ ص ۱۸۷ و نیز در ص ۱۸۹ همین مفاد را با سند دیگر آورده است و در «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۱۹ از «اختصاص» مفید آورده است. و نیز از «کافی» از حسین بن أبی العلاء روایت کرده است و نیز در «تفسیر برهان» ج ۱ ص ۲۹۳ آورده است.

نماز گزار!

حضرت رسول ﷺ چون به درون مسجد رسیدند دیدند آن مرد علی بن ابیطالب است.^۱

مجلسی در «بحار» این روایت را از «تفسیر علی بن ابراهیم» آورده است.^۲ و بحرانی ایضاً در «تفسیر برهان» از علی بن ابراهیم آورده است.^۳ ۱۱- از «تفسیر عیاشی» از ابن ابی یعفور روایت کرده است که می گوید: به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: آیا من دین خودم را که بدان متدین هستم و متعهد می باشم به شما عرضه بدارم؟! حضرت فرمود: بیاور آنها و بگو:

من گفتم: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ؛ و اقرار می کنم به آنچه که محمد از جانب خدا آورده است. ابن ابی یعفور گوید: سپس برای آنحضرت یکایک از امامان را شمردم؛ و اقرار به ولایت آنها کردم، تا رسید به حضرت باقر علیه السلام، آنگاه به حضرت صادق گفتم: من درباره ولایت تو اقرار و اعتراف می کنم به آنچه درباره آنان اقرار و اعتراف کرده ام؛

حضرت فرمود: من تو را نهی می کنم که اسم مرا در میان مردم ببری! أبان، راوی روایت گوید: ابن ابی یعفور گفت: من به حضرت صادق علیه السلام با آن کلام اول نیز گفتم: و من چنین می دانم که ایشان همان کسانی هستند که خداوند در قرآن می گوید:

أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ.

حضرت گفتند: آیه دیگری هم هست! آیا بخوانم؟! من گفتم: فدایت شوم! آن کدام آیه است؟!

۱- «غایة المرام» ص ۱۰۷ و ص ۱۰۸ حدیث هفتم از خاصه و «تفسیر علی بن ابراهیم» ص ۱۵۸ و «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۱۵.

۲- «بحار الانوار» ط کمپانی ج ۹ ص ۳۴.

۳- «تفسیر برهان» ط سنگی ص ۲۹۳. و روایت عبدالله بن سلام را فخر رازی در تفسیر آورده است (از دوره هشت جلدی. ج سوم ص ۶۱۸، طبع دارالطباعة العامرة)

حضرت گفتند: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ. و سپس به ابن ابی یعفور گفتند: خدا تو را رحمت کند! من گفتم: آیا به من می گوئی که خدا تو را بر اقرار و اعتراف به این امر رحمت کند؟!

حضرت گفتند: خدا تو را بر اقرار و اعتراف به این امر رحمت کند! و مجلسی رضوان الله علیه، این حدیث را از «تفسیر عیاشی» تا بیان آیه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ بدون ذیل آن، روایت کرده است.^۱

۱۲ — از «تفسیر عیاشی» با اسناد خود از مفضل بن صالح از بعضی از اصحاب خود از یکی از دو امام باقر و یا صادق علیهما السلام روایت کرده است که: لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا» شَقَّ ذَلِكَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَخَشِيَ أَنْ يُكَذَّبَهُ قُرَيْشٌ فَأَنْزَلَ اللَّهُ:

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ» فَقَامَ بِذَلِكَ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍ.^۲

«چون آیه ولایت نازل شد؛ اعلان آن به مردم برای پیغمبر گران آمد، و ترسید که قریش او را تکذیب کنند (و جدًّا بگویند تو از طرف خودت علی را به خلافت نصب کردی) در این حال خداوند این آیه را فرستاد: «ای پیغمبر آنچه از پروردگارت به تو رسیده است، به مردم برسان! و اگر نرسانی، تبلیغ رسالات خدایت را نکرده ای». و بنابراین اساس پیغمبر در روز غدیر خُم قیام کرده و به مردم اعلام کرد».

و مجلسی رضوان الله علیه تمام این حدیث را آورده است.^۳

۱ — «غایة المرام» ص ۱۰۸ حدیث شماره یازدهم از خاصه، و در «تفسیر عیاشی» ص ۳۲۷ ج ۱ حدیث شماره ۱۳۸. و در «تفسیر برهان» ط سنگی، ج ۱ ص ۱۹۴
 ۲ — «بحار الانوار» ط کمپانی، ج ۹، ص ۳۵.
 ۳ — «غایة المرام» ص ۱۰۸ حدیث شماره سیزدهم از خاصه، و «تفسیر عیاشی» ج ۱، ص ۳۲۸. و در «تفسیر برهان» ص ۱۹۵ آورده است و «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۱۶.
 ۴ — «بحار الانوار» ج ۹، ص ۳۵.

۱۳ — از «تفسیر عیاشی» از ابوجمیل، از بعضی از اصحاب خود، از یکی از دو امام آورده است، که رسول خدا ﷺ فرموده است: إِنَّ اللَّهَ أَوْحَى إِلَيَّ أَنْ أُحِبَّ أَرْبَعَةً: عَلِيًّا وَأَبَا ذَرٍّ وَسَلْمَانَ وَمُقَدَّادَ؛ فَقُلْتُ: أَلَا فَمَا كَانَ مِنْ كَثَرَةِ النَّاسِ؟ أَمَا كَانَ أَحَدٌ يَعْرِفُ هَذَا الْأَمْرَ؟ فَقَالَ: بَلَى ثَلَاثَةٌ!

قُلْتُ: هَذِهِ الْآيَاتُ الَّتِي أَنْزَلْتَ: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا، وَقَوْلُهُ: أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ، أَمَا كَانَ أَحَدٌ يَسْأَلُ فِيمَ نَزَلَتْ؟! فَقَالَ: مِنْ نَمَّ آتَاهُمْ لَمْ يَكُونُوا يَسْأَلُونَ.^۱

«خداوند به من وحی نموده است که چهار نفر را دوست داشته باشم: علی، و سلمان، و ابودرّ و مقداد. راوی روایت گوید: به یکی از آن دو امام من گفتم: با وجود این کثرت مردم آیا يك نفر نبود که از این امر ولایت آگاه شود و بدان معرفت پیدا کند؟ حضرت فرمود: آری سه نفر بودند!

من گفتم: این آیاتی که نازل شده است: آیه: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَآيَةُ: أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ؛ آیا يك نفر نبود که پیرسد در شأن چه کسی نازل شده است؟! است!

حضرت فرمود: از همین سبب بود که بر سر ایشان آمد آنچه که از آن نپرسیده بودند».

مجلسی در «بحار» این روایت را بتمامها آورده است.^۲

۱۴ — از «تفسیر عیاشی» با اسناد خود از فضیل از حضرت ابوجعفر باقر علیه السلام در تفسیر آیه: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا آورده است که قَالَ: هُمُ الْأُئِمَّةُ عَلَيْهِ السَّلَامُ.^۳ و مجلسی نیز این روایت را ذکر کرده است.^۴

۱ — «غایة المرام» ص ۱۰۸ حدیث شماره چهاردهم از خاصه، و «تفسیر عیاشی» ج ۱ ص ۳۲۸، و «تفسیر

برهان» ط سنگی، ج ۱ ص ۲۹۵، و «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۱۷ و ۱۶.

۲ — «بحار الانوار» ط کمپانی ج ۹، ص ۳۵.

۳ — «غایة المرام» ص ۱۰۸ حدیث شماره پانزدهم از خاصه، و «تفسیر عیاشی» ج ۱ ص ۳۲۸ و ص

۳۲۹ و «تفسیر برهان» ج ۱، ص ۲۹۵.

۴ — «بحار الانوار» ط کمپانی، ج ۹، ص ۳۵.

۱۵ — از ابن بابویه، با اسناد خود، از ابوسعید و راق، از پدرش، از جعفر بن محمد، از پدرش، از جدش در حدیث مُناشَدَةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ با ابوبکر در وقتی که ابوبکر خلافت را گرفته بود، روایت شده است که: حضرت، فضائل خود را برای ابوبکر شمرند؛ و نصوص صریح بر ولایت را که از رسول الله ﷺ رسیده بود، یکایک بیان کردند؛ و از جمله آنکه گفتند:

أَنشُدُكَ بِاللَّهِ إِلَى الْوَلَايَةِ مِنَ اللَّهِ مَعَ وَلَايَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي آيَةِ زَكَاةِ الْخَاتَمِ، أَمْ لَكَ؟ قَالَ: بَلْ لَكَ!

«ترا به خداوند سوگند می‌دهم که آیا در قضیه زکات انگشتی، ولایت با رسول الله از طرف خدا برای تو مقرر شد یا برای من؟! گفت: بلکه برای تو».

۱۶ — از شیخ طوسی، از کتاب «مَجَالِس» با اسناد خود، به ابودر در حدیث مناشدَةُ امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ با عُثْمَانُ وَ زُبَيْرُ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ وَ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ در آیات شوری، آورده است که حضرت با تمام نصوصی که از رسول الله رسیده بود، احتجاج کردند؛ و همگی آنان تصدیق نمودند؛ و گفتار او را امضا می‌کردند؛ و از جمله گفتار آن حضرت این بود که:

فَقُلْ فِيكُمْ أَحَدٌ أَتَى الزَّكَاةَ وَهُوَ رَاكِعٌ فَتَرَلْتُ فِيهِ: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» غَيْرِي؟! قَالُوا: لَا^۲.

«شمارا به خدا قسم می‌دهم که: آیا در میان شما غیر از من کسی هست که در حال رکوع، زکات داده باشد، و آیه ولایت درباره او نازل شده باشد؟! همه گفتند: نه».

۱۷ — از أحمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، در کتاب «احتجاج» در ضمن نامه‌ای که حضرت امام ابوالحسن الثالث: عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ هَادِي عَلَيْهِ السَّلَامُ به اهل اهواز نوشته‌اند، چون از مسئله جبر و تفویض از آن حضرت پرسیده بودند آمده است که آن حضرت فرموده‌اند: تمامی امت اسلام بدون استثناء، اتفاق و اجماع دارند، بر حَقَانِيَّتِ قرآن که در آن هیچ ریب و شک نیست؛ تمام فرقه‌های مختلف در اتحاد و اتفاق بر این مطلب مُصِيب؛ و بر تصدیق آنچه که خداوند در قرآن نازل کرده است

۱ و ۲ — «غایة المرام» ص ۱۰۸ حدیث شماره شانزدهم و هفدهم از خاصه و هر دو روایت را در «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۱۷ آورده است.

راه یافته اند.

چون رسول خدا ﷺ فرموده است: لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى ضَلَالَةٍ «اُمت من، اجتماع بر ضلالت و گمراهی نمی کنند». وعلیهذا آنحضرت خبر داده است که در آن چیزی که اُمت در آن اتفاق کنند، و در آن امر هیچکس با دیگری مخالفتی نداشته باشد، آن امر حق است.

اینست معنای حدیث؛ نه آنچه را که جاهلان تأویل کرده، و معاندان گفته اند: از پیروی احکام روایات ساخته شده، و به دروغ پیرایه بسته شده، واز ابطال حکم کتاب خداوند؛ و متابعت از آراء و افکار پست و خراب و خراب کننده و هلاک کننده، که مخالف نص کتاب خدا و آیات روشن و واضح و محقق بوده باشد؛ و ما از خداوند متعال مسئلت داریم که ما را به اقامه نماز موفق بدارد و به سوی رشد و کمال رهبری کند.

و چون کتاب خداوند گواهی بر صدق خبری دهد، و آن را محقق بداند، ولیکن گروهی از اُمت، آن خبر مُصَدِّق را به حدیثی از احادیث ساختگی و به روایتی از روایات مجعوله و دروغ، معارضه انداخته، و روی حق را بپوشانند؛ در اینصورت به سبب انکار و رد کتاب الهی راه گمراهی و ضلالت را پیموده اند.

و صحیح ترین خبری که صحتش از کتاب خدا شناخته شده است، مثل خبری است که مورد اتفاق و اجماع همگی است، که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

إِنِّي مُسْتَخْلِفٌ فِيكُمْ خَلِيفَتَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِثْرَتِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِ قَاحَتَى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ.

«من در میان شما از خودم دو چیز به عنوان خلافت و جانشینی می گذارم: یکی کتاب خداست و دیگری عترت من! و مادامی که شما به آن دو چیز چنگ زنید، و بگیرید! هیچگاه بعد از من به گمراهی نمی افتید! و آن دو چیز هیچگاه از هم جدا نمی شوند تا وقتی که هر دو با هم در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند».

و لفظ دیگری که از این حدیث از رسول خدا روایت شده است، و بعینه در معنی و مفاد مثل همان لفظ اول است، گفتار آنحضرت است که می فرماید:

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّلَاثَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِثْرَتِي: أَهْلَ بَيْتِي، وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِ قَاحَتَى يَرِدَا

عَلَى الْحَوْضِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا!

«(من از خودم در میان شما دو چیز سنگین (یا دو متاع پرارزش) باقی می گذارم: یکی کتاب خداست، و دیگری عشرت من: اهل بیت من؛ و آن دو چیز هیچوقت از هم جدا نمی شوند، تا هر دو باهم در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. و مادامی که شما به آن دو چنگ زنید؛ و آنها را بگیرد گمراه نمی شوید)».

ما شواهد صحت این حدیث را به طور وضوح و صراحت در کتاب خدا می یابیم؛ مثل آیه:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ.

زیرا که روایات علماء همگی بر این اتفاق دارند که: این آیه درباره امیرالمؤمنین علیه السلام در هنگامی که در حال رکوع، انگشتی خود را صدقه دادند نازل شده است؛ و خداوند این کار حضرت را مورد سپاس و امضاء قرار داده؛ و در این باره، این آیه را فرو فرستاده است.

و همچنین می یابیم که رسول الله آنحضرت را در میان اصحاب خود نائب خود قرار داده آنجا که فرموده است: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ؛ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ!

«هر کس که من صاحب اختیار و ولی او هستم علی صاحب اختیار و ولی اوست. بارپروردگارا ولی آن کسی باش که او علی را ولی خود قرار داده است؛ و دشمن بدار کسی را که علی را دشمن خود قرار داده است».

* در تفسیر «الذّر المنثور» مولی جلال سیوطی در شأن نزول آیه ولایت، و إعطاء انگشتی در باره امیرالمؤمنین علیه السلام یازده روایت با اسناد مختلف بیان کرده است؛ و در یکی از آنها که در ذیل آن نیز به همین لفظ آمده است: (مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ) آن را طبرانی در «أوسط» و ابن مَرْدَوَیْهِ از عَمَّارِ بْنِ یَاسِرِ تخریج کرده است (تفسیر الذّر المنثور ج ۲ ص ۲۹۳ و ص ۲۹۴).

و در تفسیر «جامع البیان عن تأویل آی القرآن» ابوجعفر محمد بن جریر طبری در تفسیر این آیه مبارکه و شأن نزول آن راجع به علی بن ابیطالب علیه السلام و راجع به اعطاء انگشتی مجموعاً پنج روایت از سدی و حضرت ابوجعفر علیه السلام و عتبه ابن ابی حکیم و مجاهد آورده است (تفسیر طبری ط دوم ۱۳۷۳ ص ۲۸۸ و ص ۲۸۹ از ج ۶).

و نیز فرموده است: عَلَيَّ يَقْضَىٰ ذَنْبِي وَبُنَجِرُ مَوْعِدِي وَهُوَ خَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ بَعْدِي.

«علی است که ذن من را ادا می کند؛ و وعده مرا وفا می کند؛ و او جانشین من است بر شما بعد از من». و چون رسول خدا او را در مدینه به جای خود قرار داد؛ و برای جنگ می رفت و علی به آنحضرت گفت:

يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَتُخَلِّفُنِي عَلَى النَّسَاءِ وَالصَّبِيَّانِ؟!

«ای رسول خدا! آیا مرا جانشین خود، برای محافظت زنان و کودکان قرار

می دهی؟».

رسول خدا در جواب فرمود: أَمَا تَرْضَىٰ أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.

«آیا راضی نیستی که نسبت توبه من همان نسبت هارون به حضرت موسی بوده باشد؛ و فقط با این تفاوت که پیغمبری بعد از من نیست؟».

پس بنا بر آنچه گفته شد می دانیم که کتاب خدا به تصدیق این اخبار گواهی می دهد؛ و به تحقیق این شواهد شهادت می دهد؛ و علیهذا باید اقامت به این اخباری که با قرآن موافقت دارد، اقرار کنند.

و چون می یابیم که این اخبار با کتاب خدا موافقت دارد، می یابیم که کتاب خدا با این اخبار موافقت دارد، و دلیل بر صحت آنهاست. و بنابراین اقتداء و پیروی از این اخبار، حتم و لازم است. و از آن تجاوز نمی کنند مگر اهل عناد و فساد.

۱۸- از طبرسی در «احتجاج» همچنین در حدیث امیرالمؤمنین علیه السلام وارد است که: منافقین به رسول الله ﷺ گفتند: آیا از احکام و تکالیف پروردگار تو برما، غیر از آنچه تا به حال نازل شده و واجب و لازم گردیده است، چیز دیگری هم هست، که خدا آن را واجب کند؛ و چون آن را ذکر کند نفوس ما آرام می گیرد و می دانیم که دیگر تکلیفی و واجبی و فریضه ای نیست؟!

خداوند این آیه را نازل کرد: «قُلْ إِنَّمَا أُعْطِيكُمْ بِوَاحِدَةٍ» یعنی الْوَلَايَةُ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ:

۱- «غایة المرام» ص ۱۰۹ حدیث شماره هجدهم از خاصه، و «احتجاج» طبرسی، طنجف، ج ۲، ص

۲۵۱ تا ص ۲۵۳ و در «تفسیر برهان» ج ۱، ص ۲۹۵ ط سنگی، و «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۱۷ و ص ۱۸ آورده اند

و «بحار الانوار» ط کمپانی ج ۸ ص ۳۴.

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»
وَلَيْسَ بَيْنَ الْأُمَّةِ خِلَافٌ أَنَّهُ لَمْ يُوْتِ الزَّكَاةَ يَوْمَئِذٍ وَهُوَ رَاكِعٌ غَيْرُ رَجُلٍ وَاحِدٍ لَوْ ذَكَرَ اسْمُهُ
فِي الْكِتَابِ لَأَسْقِطَ مَعَ مَا أُسْقِطَ مِنْ ذِكْرِهِ؛

وَهَذَا وَمَا أَشْبَهَهُ مِنَ الرَّمُوزِ الَّتِي ذَكَرْتُ لَكَ ثُبُوتَهَا فِي الْكِتَابِ لِيَجْهَلَ مَعْنَاهَا
الْمُحَرَّرُونَ فَيَتَلَفَّحُوا إِلَيْكَ وَإِلَى أَهْلِكَ؛ وَعِنْدَ ذَلِكَ قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ:

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»^۱

«بگو (ای پیغمبر) من شما را به يك چیز اندر می دهم — و آن ولایت است —
و خداوند آیه ولایت (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ) را فرستاد. و در بین جمیع امت هیچ
خلافی نیست در اینکه در میان همه مسلمانان غیر از مرد واحدی هیچکس در حال
رکوع زکات نداده است، که اگر هر آینه نام او در قرآن ذکر می شد، از بیان و ذکرش
صرف نظر می شد با آن چیزهایی که صرف نظر شده است.

و این مسئله و اشباه این مسئله، از رموزی است که برای تو ذکر کردم که در
کتاب خدا ثابت است، (و این مطالب در قرآن به طور رمز گفته شده) تا اهل تحریف
که در معنای آیات دخالت می کنند و در مسیر غیر واقع قرار می دهند آن معانی را
نفهمند و در نتیجه آن حقایق به تو و امثال تو برسد، و اینجاست که خداوند عز و جل
فرموده:

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا.

«من امروز دین شما را برای شما کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام

نمودم، و پسندیدم برای شما که: دین اسلام، دین شما باشد».

در اینجا سیدهاشم بحرانی می گوید: برای عظمت و اهمیت این مطلب همین
بس است، که حضرت امام علی الهادی عليه السلام نقل اجماع فرموده است؛ و آن اینکه
این آیه در شأن امیرالمؤمنین عليه السلام نازل شده است و گفتار او حجت است و مزیدی
بر آن حجت نیست^۲.

۱— «غایة المرام» ص ۱۰۹، حدیث شماره نوزدهم از خاصه، و «تفسیر برهان» ج ۱، ص ۲۹۵، و «احتجاج»

طبرسی طنجف، ج ۱، ص ۳۷۹، و در «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۱۸ تا اینجا که می فرماید: غیر رجلی واحد بعینه
آورده است.

۲— «غایة المرام» ص ۱۰۹.

باری حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سائر ائمه طاهرین علیهم السلام در موارد کثیره ای به آیه ولایت و إعطاء انگشتی، احتجاج نموده؛ و در مقام مخاصمه با منکر و مدعی، آن را به عنوان شاهد و دلیل ذکر کرده اند. و هیچگاه از هیچکس دیده نشده است که انکار کند؛ و دلالت آیه را بر ولایت امیرالمؤمنین منکر شود.

از جمله آنکه طبرسی آورده است که: در یوم شوری، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب شوری (زُبَیر وَ طَلْحَة وَ عُثْمَان وَ سَعْد وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ) در ضمن مُباحثه و احتجاج مفصلی که نمودند، احتجاج به آیه ولایت کردند:

قَالَ: نَشَدُكُمْ بِاللَّهِ: هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ نَزَلَتْ فِيهِ هَذِهِ الْآيَةُ: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» غَيْرِي؟! قَالُوا: لَا^۱.

«حضرت فرمود: شما را به خدا قسم: آیا غیر از من، در میان شما کسی هست که این آیه ولایت درباره او فرود آمده باشد؟! گفتند: نه».

و از جمله آنکه طبرسی، در ضمن احتجاج امیرالمؤمنین علیه السلام با مهاجرین و انصار آورده است که می فرماید:

قَالَ: فَانْشُدْكُمْ بِاللَّهِ: اتَّعَلَمُونَ حَيْثُ نَزَلَتْ: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (نساء: ۵۹) وَحَيْثُ نَزَلَتْ: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ، وَحَيْثُ نَزَلَتْ: وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِجَنَّةٍ (آیه ۱۶ از سوره ۹: توبه).

قَالَ النَّاسُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَخَاصَّةٌ فِي بَعْضِ الْمُؤْمِنِينَ أَمْ عَامَّةٌ لِجَمِيعِهِمْ؟! فَأَمَرَ اللَّهُ نَبِيَّهُ أَنْ يُعْلِمَهُمْ وَلاَةَ أَمْرِهِمْ وَأَنْ يُفَسِّرَ لَهُمْ مِنَ الْوَلَايَةِ مَا فَسَّرَ لَهُمْ مِنْ صَلَاتِهِمْ وَزَكَاتِهِمْ وَصَوْمِهِمْ وَحَجَّجَهُمْ، فَتَصَبَّيَ لِلنَّاسِ عِلْمًا بِغَيْرِ حُرْمٍ؟ الْحَدِيثُ^۲.

«شمارابه خدا سوگند: آیا می دانید: وقتی آیه اطاعت از خدا و از رسول خدا و از اولوالأمر نازل شد؛

و وقتی آیه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا نازل شد؛

۱- «احتجاج» ط نجف ج ۱، ص ۲۰۲.

۲- «احتجاج» ج ۱، ص ۲۱۳.

و نیز وقتی آیه وَلِيَّجَهْ آنجا که خدا می فرماید: «وَاتَّخَذْنَا ذُنُودَهُمْ مِنْ دَرِيٍّ مُطَهَّرَةٍ» و آنجا که خداوند می فرماید: «وَاتَّخَذْنَا ذُنُودَهُمْ مِنْ دَرِيٍّ مُطَهَّرَةٍ» و آنجا که خداوند می فرماید: «وَاتَّخَذْنَا ذُنُودَهُمْ مِنْ دَرِيٍّ مُطَهَّرَةٍ»

از رسول خدا و غیر از مؤمنین را پناه و همراز خود» نازل شد؛

مردم گفتند: ای رسول خدا! آیا مراد از این آیات بعض از مؤمنین بخصوصهم

هستند، یا آنکه جمیع مؤمنان می باشند؟!

در این حال خداوند پیامبرش را امر نمود که: وَالْيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّبُلَ

و همانطوری که معنای نماز، روزه، زکات، حج و کیفیت بجا آوردن آنها را به مردم

نشان داده و شناسانده است، ولایت را نیز بشناساند و کیفیت و مورد آن را واضح و

روشن سازد.

و بر همین اساس بود که رسول خدا ﷺ مرا در روز غدیر به خلافت

نصب کرد؟! ».

و از جمله آنکه طبرسی، در ضمن حدیث احتجاج امیرالمؤمنین علیه السلام با

مهاجرین و انصار، روایتی از سلیم بن قیس روایت می کند که او می گوید: مردی به

علی بن ابیطالب علیه السلام بطوری که من می شنیدم — گفت: از بهترین منقبت های

خودت مرا خبردار کن!

حضرت فرمود: از آنچه خداوند در کتاب خودش نازل کرده است تو را خبر

دهم؟!

گفت: از آنچه خداوند در کتاب خودش در شأن تو نازل کرده است!

حضرت فرمود: آیه أَقْمَنَ كَانَ عَلَى بَيْتِهِ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ (آیه ۱۷ از

سوره ۱۱: هود).

«آیا آن کسی که بر حجت و بیته خداوندی است، (محمد رسول خدا) و در

کنار او شاهی از اوست (علی ولی الله). من شاهی از رسول الله ﷺ هستم!

و آیه: وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ

عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ (آیه ۴۳ از سوره ۱۳: زمر).

«و کسانی که کافر شده اند، به تو (ای پیغمبر) می گویند: تو فرستاده خدا

نیستی! بگو خداوند شاهد و گواه من است در میان من و شما و کسی که علم کتاب در نزد

اوست نیز شاهد و گواه من است».

خداوند از کسی که علم کتاب نزد اوست، مرا قصد کرده است.
آنگاه امیرالمؤمنین از یکایک آیاتی که خداوند در قرآن کریم در شأن او نازل کرده است برشمرد.

مثل آیه: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ.**

و مثل آیه: **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ** و غیرذلك - الحدیث^۱.
بخرانی گوید: از عَمَّارِ سَابَاطِطی از حضرت صادق علیه السلام روایت است که وزن آن انگشتی را که امیرالمؤمنین علیه السلام صدقه داده اند، چهار مثقال از نقره بوده است، و نگین آن پنج مثقال از یاقوت سرخ بوده است؛ و قیمت آن معادل خراج شام بوده؛ و خراج شام عبارت بوده است، از سیصد بار نقره و چهار بار طلا، و آن انگشتی متعلق به مران بن طوق بوده است که در جنگ، امیرالمؤمنین علیه السلام او را کشتند و انگشتی را از دست او درآوردند؛ و به سوی پیغمبر از جمله غنائم آوردند؛ و پیغمبر به امیرالمؤمنین گفتند که آن خاتم متعلق به توست، آن را بگیر^۲! و حضرت امیران را برداشتند و در دست کردند؛ و در مسجد آمدند که سائل سؤال کرد؛ و حضرت انگشت را دادند، در وقتی که در پشت پیغمبر مشغول خواندن نماز بودند.

و غَزَالی در کتاب «سِرِّ الْعَالَمِينَ» گوید: آن انگشتی را که امیرالمؤمنین علیه السلام صدقه دادند، همان انگشتی سَلِیمان بن دَاوُد بوده است؛ و شیخ طوسی فرموده است: تصدق به این انگشتی در روزیست و چهارم از ماه ذی حجه بوده است؛ و این مطلب را صاحب کتاب «مَسَارُ الشَّيْعَةِ» ذکر کرده؛ و نیز ذکر کرده است که مُبَاهَلَه نیز در چنین روزی واقع شده است^۳. و علامه امینی در «الغدیر» جلد سوم از ص ۱۵۶ تا ص ۱۶۲ از

۱- «احتجاج» ج ۱، ص ۲۳۱ و ص ۲۳۲.

۲- چون قاعده در اسلام آن است که: **مَنْ قَتَلَ قَتِيلًا فَلَهُ سَلْبُهُ أَجْمَعُ**: هر کس در میدان جنگ با کفار کافری را بکشد تمام اشیاء مختصه او از لباس و انگشتی و کلاه خود و زره و جوشن و شمشیر و نیزه و غیرها همگی برای خصوص شخص کشته شده است، و کسی دیگر را در آن حقی نیست. و این غیر از آن غنائم جنگی است که از همه کفار اخذ می شود و باید به مسلمانان تقسیم شود.

۳- «غایة المرام» ص ۱۰۹، و نیز بخرانی این مطلب را در ج ۱، از «تفسیر برهان» ص ۲۹۶ از طبع سنگی آورده است.

شخصت و شش نفر از حفاظ و مشایخ بزرگ اهل تسنن با ذکر نام و نام کتاب آورده است که همگی شأن نزول این آیه را دربارهٔ امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام دانسته‌اند. و در این صورت انکار ابن تیمیّه معاند شیعه و مروج حزب امویّه غیر از عناد و انکار امر بدیهی، محملی نخواهد داشت.

حضرت استاد علامه طباطبائی — رضوان الله علیه — بعد از آنکه بحث بلیغی دربارهٔ آیه ولایت فرموده و از هر دسته از روایتی در این مقام گلچینی را ذکر نموده‌اند، در آخر بحث می‌فرمایند:

روایات وارده در نزول این دو آیه در داستان تصدّق انگشتی بسیار است؛ و مقداری از آنها را بخرانی در کتاب «غَايَةُ الْمَرَامِ» از مصدّری ذکر کرده است. و تمام این روایات بعینها در آن مصادر موجود است. و ما در کیفیت وقوع این قضیه به همان روایات منقوله با اختلاف لحن و کیفیت که داشت، اکتفا کردیم.

و در نقل این روایات بسیاری از صحابهٔ رسول الله اشترک دارند همچون: أَبُو ذَرٍّ غِفَارِيّ، وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ، وَ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ، وَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ، وَ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ أَنْصَارِيّ، وَ سَلَمَةُ بْنُ كُهَيْلٍ، وَ أَبُو رَافِعٍ، وَ عُمَرُ بْنُ غَاصٍ، وَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ، وَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ، و همچنین از غیر صحابه همچون حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق و حضرت هادی و غیرهم از امامان حدیث و روایت.

و ائمهٔ تفسیر بدون هیچگونه اعتراض و ردّی در نقل آنها اتفاق دارند همچون أحمد بن حنبل و نسائی و طبری و طبرانی و عبد بن حمید؛ و غیر از ائمهٔ تفسیر، همچون حفاظ و ائمهٔ حدیث.

و نیز متکلمین و روید آنها را از رسول الله، مورد تسلیم و امضاء قرار داده‌اند؛ و فقهاء در مسئلهٔ فعل کثیر در بحث نماز عنوان کرده‌اند، و همچنین در مسئلهٔ نامیدن هر صدقه‌ای به اسم زکات؛ و هیچیک از فحول ادب و پیشتاژان عربیت و ادبیت همچون زَمَخْشَرِيّ در تفسیر «کشاف» و ابُو حَيَّان در تفسیر خود، در صحت انطباق آیه با روایات وارده در مورد امیر علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام مناقشه‌ای ننموده‌اند. و راویان این احادیث همچنین به طور تلقّی به قبول و عدم ایراد و نقاش روایات را ذکر کرده‌اند، با اینکه همگی از اهل لسان و عربت می‌باشند.

و علیهذا به آنچه بعضی از عامّه و مخالفین که ذکر کرده اند: حدیث نزول آیه در قصّه انگشتی يك امر ساختگی است؛ نباید اعتنائی کرد؛ و بعضی از آن مخالفین همچون ابن تیمیّه، ادّعی اجماع علما را بر مجعول بودن این روایات نموده اند. و این از آن ادّعاهای عجیب است، و ما در این مقام آنچه را که حقّ مسئله بود بیان کردیم^۱.

تا به حال آنچه بحث شد راجع به شأن نزول آیه ولایت بود؛ و دانستیم که مضافاً بر اجماع و ادّعی اجماع و اتفاق، روایات کثیره و مستفیضه و بلکه متواتره ای درباره نزول آن نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شده است؛ حال بینیم دلالت آیه چیست و از نظر فقه القرآن چه دلالتی دارد؟

ولّی، همانطور که ذکر شد صیغه فاعیل از مصدر ولایت است؛ و همانطور که راغب اصفهانی در «مفردات القرآن» گفته است: **الْوَلَاءُ** (با فتح واو) **وَالْتَوَالِي أَنْ يَخْضَلَ شَيْئَانِ فَصَاعِدًا حُضُولًا لَيْسَ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ مِنْهُمَا**.

«وَلَاءٌ وَتَوَالِي اینست که: دو چیز و یا بیشتر از دو چیز به طوری شوند که هیچ چیز غیر از خود آن دو چیز در میان آن دو چیز نباشد».

اینست حقیقت معنای ولایت؛ و بقیّه معانی که برای آن شده است از قبیل نصرت و محبت و مودّت و تصرف در امور و ولای عتق و امثالها همه راجع به آن اصل و ریشه است، که در هر موردی از موارد، با حفظ همان معنای اصلی یکی از این خصوصیات به عنوان مورد و موضوع قرار داده شده است.

و بنابراین لفظ ولایت به نحو اشتراك لفظی دارای معانی عدیده نیست؛ بلکه به نحو اشتراك معنوی معنای واحدی دارد، که در این موارد و عناوین مختلف از باب انطباق آن امر واحد در این مصادیق استعمال شده است. و هر جا که قرینه ای برای صرف معنای حقیقی به معنای استعاری و مجازی و ملاحظه عین خصوصیت مورد و اراده خصوصیت تصرف و محبت و عتق و امثالها در میان نباشد؛ همان معنای

۱— «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۲۳ و ص ۲۴، و حضرت استاد علامه طباطبائی از اوّل این مجلّد تا پایان این مطلب که ص ۲۴ است، فقط در پیرامون این موضوع و اثبات صحّت و تحقیق داستان خاتم: و تفسیر این دو آیه وارده در این باب بحث کرده اند.

اصلی و حقیقی مراد است؛ و هر جا که نتوانیم آن معنای اصلی و کلی را به حال خود واگذاریم، ناچار با وجود قرینه، به یکی از معانی موضوعیه و مصادیق مشخصه اقتصار می‌کنیم.

این است معنای لفظ ولایت و سایر مشتقاتی که از این مصدر اشتقاق یافته است؛ و لذا برای قرب مکانی و قرب از جهت نسبت و از جهت صداقت و نصرت و اعتقاد استعاره می‌آورند.

راغب گفته است: تَوَلَّى چون بنفسه و بدون حرف جَرّ متعدّی شود! اقتضای معنای ولایت و حصول آن چیز را در نزدیکترین مواضع می‌رساند مانند: وَلَّيْتُ سَمْعِي كَذَا؛ وَلَّيْتُ عَيْنِي كَذَا، وَلَّيْتُ وَجْهِي كَذَا یعنی «با گوشم و با چشمم و با چهره‌ام به سوی آن چیز متوجه شدم و چشم و گوش و چهره‌ام را به آن طرف کردم» خداوند می‌فرماید: قُلُّوْا لِيَنَّكَ قِبَلَهُ تَرْضَاهَا^۱.

«ماتورابه طرف قبله‌ای که مورد پسند توست برمی‌گردانیم».

قَوْلٌ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ^۲.

«پس صورت خود را به جانب مسجد الحرام بگردان».

وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ^۳.

«وهر کجا که بوده باشید، صورت‌های خودتان را به جانب مسجد الحرام

بگردانید».

و چون تَوَلَّى با حرف عَنّ متعدّی شود خواه لفظاً و خواه تقدیراً در این صورت معنای اعراض و ترك قرب و نزدیکی می‌دهد. — انتهی^۴.

و از آنچه گفته شد استفاده می‌شود که ولایت که همان قرب خاص است، اگر در امور معنویّه ملاحظه شود، لازمه‌اش، آن است که برای وَلِيّ، حقّی و چیزی باشد که برای غیر او نباشد، مگر به واسطه او.

و بنابراین تمام تصرفاتی که در شئون و امور خود، شخص صاحب شأن

۱ و ۲ و ۳ — آیه ۱۴۴ از سوره ۲: بقره.

۴ — «مفردات» طبع سنه ۱۳۸۱: ص ۵۳۴.

می تواند بکند، در صورتی که قابل نیابت و خلافت باشد، شخص وَلِی می تواند آنها را بجای بیاورد مانند وَلِی شخص مَیّت؛ زیرا که وارث دارای ولایت است؛ و همه گونه تصرفاتی که شخص متوفی در اموال خود در زمان حیات می کرده است، اینک وَلِی او که وارث اوست همان تصرفات را می کند. و این را ولایت وراثت گویند.

و مانند وَلِی صغیر که در امور صغیر همه گونه تصرفاتی که باید انجام دهد، با ولایت خود انجام می دهد.

و مانند وَلِی نصرت که در امر مورد نظر همه گونه یاری و کمک را از جهت دفاع می کند.

و معلوم است که: خداوند تعالی وَلِی بندگان است، در تدبیر امور آنها، در دنیا و آخرت؛ و وَلِی مؤمنان است در تدبیر امر دین و دعوت و هدایت آنها به سوی کمال، با اعطاء توفیق و رد موانع و سد قواطع و پیغمبر، وَلِی بندگان و مؤمنان است به ولایت خداوند و به اذن خدا؛ و امیر المؤمنین علیه السلام نیز به ولایت خداوندی ولایت بر امت رسول الله دارد؛ و لهذا ما در آیه **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا** باید ولایت را به همان معنای حقیقی و اصلی و واقعی خود بگیریم؛ و لازمه آن تصرف در امور، و اولویت در نفس و جان و مال و عرض و دین است.

در آیه مبارکه، این ولایت را به صیغه مفرد آورده است؛ و **إِنَّمَا وَلِيُّكُم** فرموده است، با آنکه خبر آن، **اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ** می باشد، به جهت آنکه ولایت، امر واحدی است و قابل تعدد و تکرار نیست، مگر به لحاظ ظروف مجازاً و اعتباراً، و معلوم است که اصل ولایت منحصر در ذات حضرت حق است تبارک و تعالی، و برای رسول الله و غیر رسول الله بالتبع و المجاز.

و با کلمه **إِنَّمَا** که برای حصر است، آن حقیقت در انحصار خدا و رسول خدا و خلفای حق آن حضرت است، که رفع همه گونه حجاب ها را نموده؛ و بین آنان و ذات اقدس حق فاصله و حجابی نیست.

و روی این اصل، ولایت امر واحدی است؛ و ولایت خدا و رسول خدا و زکات دهنده در حال رکوع، **يَا وَلَايَت** است؛ و **يَا مَعْنَى** دارد. و شاهد بر این معنی، آنکه در ذیل آیه بعد می فرماید: **فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ** یعنی کسانی که ولایت

خدا و رسول او و امیرالمؤمنین را بپذیرند همگی حِزْبُ الله هستند، چون در تحت این ولایت که امر واحدی است و مال خداست می باشند و البته حزب خدا پیوسته از غلبه کنندگان هستند.

و باید دانست که: الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ که فقط مصداق خارجی آن در زمان رسول الله منحصر به امیرالمؤمنین بوده است، اینطور نیست که در خصوص ایشان استعمال شده باشد؛ یعنی لفظ جمع در معنای مفرد استعمال شده باشد؛ بلکه مصداق و منطبق علیه آن لفظ واحد بوده است؛ و این گونه استعمال بسیار شایع و رایج است؛ و در کلام اهل بلاغت و فصاحت متداول؛ و چه بسا از مُحَسِّنَاتِ تعبیرات، در بعضی از مواقع شمرده می شود؛ که لفظ کلی که دارای معنای عامی باشد بگویند؛ و همان معنای کلی را قصد کنند؛ ولیکن در خارج آن کلی يك مصداق و یا دو مصداق بیشتر نداشته باشد.

البته استعمال لفظ جمع در مفرد صحیح نیست؛ ولیکن استعمال جمع در معنای جمع، و اراده يك فرد خاص از باب انطباق آن معنای جمع بر این فرد اشکالی ندارد؛ و مسلماً مراد از وَالَّذِينَ آمَنُوا از جهت استعمال ادبی همان معنای جمع است؛ ولیکن يك فرد بیشتر مصداق خارجی نداشته است و آن وجود مقدس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است.

و شاید سِرِّ تعبیر به لفظ جمع به جهت آن باشد که اولاً — بفهماند اعطاء این منصب جزافی و بدون دلیل نیست؛ بلکه روی مَلَکات و صفاتی است که منحصر در آن حضرت بوده است.

و ثانیاً — آیه شریفه از این نقطه نظر به کلیت خود باقی بوده؛ و شامل ائمه دوازده گانه: خلفای حقّه رسول الله صلی الله علیه و آله شود؛ و همه را در تحت پوشش عنوان خود قرار دهد.

شیعه با این بیانی که نمودیم، در تفاسیر خود، به طور واضح و روشن مطلب را مشروحاً بیان می کند؛ و به ضمیمه روایات کثیره مسلمّه وارد در شأن نزول، ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را مبرهن می سازد. و این آیه را یکی از آیات کریمه قرآنیّه، در باره ولایت ایشان ذکر می نماید که ملازم با امامت است.

وَأَمَّا عَاقِبَةُ که بنای مذهب آنها، مخالف این ولایت است؛ با وجود اقرار و اعتراف به شأن نزول آن دربارهٔ امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام، طبق روایات کثیری که از مصادر خودشان توسط حُفَظ و اَعْلَام و مَهَرَة فَن روایت کرده اند؛ معذک در تفسیر این آیه، هریک راه تأویل و توجیهی را پیموده اند، که تا بدین وسیله از دلالت آیه بر ولایت آن حضرت که ملازم با امامت ایشان است رفع ید کنند.

فخر رازی در تفسیر خود، کوشش بسیار نموده و سعی وافی به خرج داده است تا به هرگونه ممکن باشد، نگذارد که امامت و ولایت مولای متقیان و امام موحدان از این آیه استنتاج گردد؛ ولی همانطور که خواهید دید این کوشش ها جز حسرت بر او چیز دیگری نخواهد بود **ثُمَّ تَكُونُ حَسْرَةً عَلَيْهِمْ** ^۱.

زیرا کجا می تواند حرکات مگس ها روی آفتاب را پوشاند؟ و شعاع تابان خورشید را محو و مطموس گرداند؟

از همه محروم تر خفاش بود **كُوَعْدُوا أَفْتَابَ فَاشٍ** بود

اینک ما یکایک از ایرادات او را ذکر می کنیم؛ و پاسخ آن را نیز می آوریم؛ تا ببینید چقدر از جادهٔ صواب و راه مستقیم به دور افتاده است؟! ^۱

۱- اومی گوید: چون این دو آیه بین دو دسته از آیاتی قرار گرفته اند که نهی از ولایت یهود و نصاری می کند، و مراد از ولایت آنها نصرت و یاری آنهاست؛ بنابراین مراد از ولایت در این دو آیه هم، معنای نصرت و یاری کردن است. و آن آیات چنین است؛ **أَوَّلُ: آیه ۵۱ از این سوره: سوره مائده: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ.**

۱- این جمله، فقره ای از آیه ۳۶ از سوره ۸: انفال است؛ و تمام آیه اینست: **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدَّ وَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُفْقَهُنَّ ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ.**

«آنانکه کفر ورزیده اند، اموال خود را در مواردی خرج می کنند که مردم را از راه خدا مانع شوند؛ و راه خدا را ببندند و بپزند؛ و بنابراین، آنان این اموال را مصرف می کنند، ولیکن بالتبجیه حسرت برای آنها خواهد بود زیرا که مغلوب می شوند». هم مال از دستشان رفته و هم به منظور نرسیده اند. و ما این آیه را استشهد آوردیم، کنایه از آنکه امثال فخر رازی که با شیعه عناد می ورزند، علوم و افکار خود را در راه برگردانیدن معانی آیات از اهل بیت مصرف می کنند و بالتبجیه برای آنها حسرت است؛ زیرا در برابر منطق مغلوب می شوند؛ هم علومشان تباہ می گردد؛ و هم به منظور و مقصود خود نمی رسند؛ زیرا که آفتاب طلوع کرده است.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، یهود و نصاری را اولیاء خود قرار ندهید؛ بعضی از آنان اولیاء بعضی دیگرند؛ و هر کدام از شما که ولایت آنها را بپذیرد، از آنها می‌باشد؛ حقاً خداوند مردم ظالم را هدایت نمی‌کند».

دوم: آیه ۵۷ از این سوره: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُؤًا وَلَعِبًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَالْكَفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنتُم مَّؤْمِنِينَ.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، کسانی را که دین شما را بازی گرفتند، و مسخره پنداشتند، چه از کسانی باشند که قبل از شما به آنان کتاب داده شده است، و چه از کافران بوده باشند؛ اولیاء خود قرار مدهید! و از خداوند پرهیزید اگر شما از مؤمنان می‌باشید».

و بنابراین، اتحاد سیاق اقتضاد دارد که: مراد از ولایت در تمام این آیات، معنای واحدی بوده باشد؛ و نمی‌توان مراد از آن را در آیات نهی از اتخاذ یهود و نصاری را به عنوان ولایت، نصرت و یاری گرفت؛ و مراد از آیه اتخاذ ولایت خدا و رسول خدا و مؤمنان متصف به اوصاف مذکوره را صاحب تصرف در شئون بودن و معنای امامت و پیشوائی قرار داد.

پاسخ آنکه: به کدام شاهد و دلیلی باید در آیات قَبْلِيَّه و بَعْدِيَّه، ولایت را به معنای نصرت کردن و یاری خواستن گرفت، تا برآن اساس این آیه را هم به همان معنی بگیریم؟! این احتمال رَجْمًا بِالْغَيْب و این مُدْعَى بدون دلیل است. بلکه در تمام این آیات ولایت به همان معنای اصلی و واقعی خود می‌باشد و همان رفع حجاب و فاصله و عدم بینونت و پرده بین دو چیز است.

در آیات نهی از قراردادن کفار و یهود و نصاری را به عنوان ولایت، خداوند از همرنگی و صمیمیت و مودت و محبت آنها ما را برحذر می‌دارد، همچنانکه این معانی، مفاد آیات دیگری نیز می‌باشد. و لازمه همرنگی و قرب و نزدیکی با آنان، دخالت دادن آنها را در امور و تصرف در شئون مردم مسلمان است، و ما در خود این آیات شواهدی می‌یابیم که دلالت دارند برآنکه مراد از ولایت نصرت نیست؛ زیرا می‌فرماید: بَعْضُهُمْ مِّنْ بَعْضٍ «بعضی از کفار از جنس بعض دیگرند»، و یا می‌فرماید: وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ «هر کدام از شما که ولایت آنها را قبول کند از آنها خواهد

بود»؛ و این گونه تعبیرات با ولایت به معنای رفع حجاب و یگانگی و سیطره روحی و تصرف در امور مناسبت دارد نه با مجرد یاری خواستن و طلب کمک نمودن از آنها. و البته لازمه پذیرفتن ولایت آنها کمک خواستن و نصرت طلبیدن از آنها است در موارد لازم. و شاهد بر آنکه ولایت آنها غیر از نصرت خواستن از آنها است آنکه در آیه ۲۳ از سوره ۴۸: فتح می فرماید: وَلَوْ فَاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوْا الْأَدْبَارُ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا

«اگر هر آینه آنان که کافر شده اند با شما کارزار کنند؛ پشت خود را به شما نموده (و پا به فرار می گذارند) و پس از آن هیچ ولیتی و هیچ ناصری برای خود پیدا نمی کنند». در اینجا می بینیم که: ولی را قسم نصیر قرار داده است و بر اساس عطف که مبنی بر مغایرت است معطوف داشته است.

و در آیه ولایت نیز معین و مشخص می کند که: آن کسانی که بین شما و آنان حجاب و فاصله ای نیست؛ و از هر جهت نزدیک به شما هستند؛ به طوری که هیچ گونه بینونت و دوئیتی وجود ندارد؛ خدا و رسول او و شخص زکات دهنده در حال رکوع می باشند؛ و لازمه این گونه قرب و نزدیکی، تصرف در امور و شؤون و دخالت دادن آنها در جمیع مراتب حیاتی است؛ پس امامت و پیشوائی لازمه ولایت آنهاست؛ نه عین ولایت. ۲- اومی گوید: آیه دلالت دارد بر آنکه مؤمنان در حال نزول آیه دارای وصف

ولایتند؛ و بنابراین اگر ولایت به معنای تصرف در امور که همان امامت است بوده باشد، لازمه اش این است که علی بن ابیطالب علیه السلام در حال نزول آیه، امام بوده باشد؛ و چون چنین نیست و حتی بنا بر عقیده شیعه هم پس از رسول خدا به منصب امامت رسید، علیهذا باید ولایت را در این آیه به معنای نصرت و یا محبت بگیریم.

پاسخ آن است که: آن حضرت در زمان رسول الله هم دارای مقام ولایت بوده است؛ و ما گفتیم که معنای ولایت غیر از امامت است؛ غایه الامر لازمه ولایت آن حضرت پس از رسول خدا، زمامداری امور مسلمین و زعامت و حکومت و اولویت در امور است.

۳- اومی گوید: خداوند مؤمنان را در این آیه در هفت جا به ضیغه جمع آورده است؛ و آن هفت جا اینطور است: الَّذِينَ - آمَنُوا - الَّذِينَ - يُقِيمُونَ - يُؤْتُونَ - هُمْ -

رَاكِعُونَ، و استعمال صیغه جمع در معنای مفرد، اگرچه بر سبیل تعظیم جایز است، لکن اینگونه استعمال مجاز است و اصل آنست که لفظ را بر معنای حقیقی خودش حمل کنیم که همان معنای عمومیت و جمعیت بوده باشد. نه خصوص فرد.

پاسخ آن است که: در اینجا استعمال لفظ جمع بر معنای مفرد نشده است؛ بلکه لفظ جمع در همان معنای کلی و جمعی استعمال شده است؛ و همان معنای کلی اراده گردیده است؛ مُنْتَهی الأمر آن معنای کلی بیش از یک فرد در خارج نداشته است؛ و آن علی بن ابیطالب علیه السلام بوده است.

و آنچه در لغت جایز نیست مگر به نحو مجاز قسم اول است نه دوم، و استاد ما حضرت آیه الله علامه طباطبائی رضوان الله علیه در «تفسیر المیزان» در ضمن تفسیر آیه مباحثه در توضیح این معنی بسط سخن داده اند.

و ما در بسیاری از موارد در قرآن کریم می بینیم که حکم را به نحو عموم و بر سبیل جمع آورده است در حالی که در خارج یک فرد بیشتر نبوده است.

مانند آیه: الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ (آیه ۱۷۳، از سوره ۳: آل عمران)

«آن مؤمنانی که مردم به آنها می گویند که: مردم برای حمله به شما اجتماع کرده، و مهیا شده اند». و مراد از مردم که گویند این سخن هستند نَعِیمُ بْنُ مَسْعُودٍ اشْجَعِی بوده است.

و مانند آیه: ثُمَّ أُفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ (آیه ۱۹۹، از سوره ۲: بقره).

«(و پس از آنکه در مشعر الحرام آمدید و خدا را یاد کردید) سپس به سوی

(زمین مین) کوچ کنید! از آنجائی که مردم کوچ می کنند».

و مراد از مردم در اینجا: خود حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است.

و مانند آیه: الَّذِينَ قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا (آیه ۱۶۸، سوره

۳: آل عمران).

«آن کسانی که از جنگ نشستند و به برادران خود گفتند که: اگر آن گروه

که با پیامبر رفتند و کشته شدند، از ما پیروی می کردند کشته نمی شدند».

مراد از گوینده این کلام عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي بَنِي سَلُولٍ رئیس منافقان مدینه است.^۱

و ما ذکر کردیم که در آیه یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ «ای کسانی که ایمان آورده اید دشمن مرا و دشمن خودتان را ولی خود قرار ندهید»؛ مخاطب به این خطاب فقط حَاطِبُ بْنُ أَبِي بُلْتَعَةَ می باشد که برای کفار مکه جاسوسی کرد.

و مانند آیه: الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً (آیه ۲۷۴، ازسوره ۲: بقره). «آن کسانی که اموال خود را در شب و روز و در پنهان و آشکارا انفاق می کنند»؛

و مراد از این انفاق کنندگان، خصوص علی بن ابیطالب علیه السلام بوده است. و مانند آیه: وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أَدْنُ خَيْرٍ لَكُمْ^۲ (آیه ۶۱ ازسوره ۹: توبه).

«و بعضی از منافقان کسانی هستند که پیغمبر را آزار می دهند و می گویند: او گوش است (و هر چه به او بگویند می پذیرد) بگو: گوش خوبی است برای شما». و مراد از گوینده این کلام یکی از منافقین به نام عَبْدُ اللَّهِ بْنُ نُبَيْلٍ بوده است.^۳ و عجیب اینجا است که در بین همین آیاتی که مورد بحث است آیه ای است که در آن لفظ جمع به کار برده شده است؛ و همه مفسرین عامه بر این اتفاق دارند که: گوینده آن عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي می باشد؛

و آن آیه این است: فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَآئِرَةٌ (آیه ۵۳ ازسوره ۵: مائده).^۴

«پس (ای پیغمبر) می بینی کسانی را که در دلهایشان مرض است با سرعت بد یهود و نصاری روی می آورند؛ و می گویند: اگر روی نیاوریم می ترسیم از آنها به ما گزند و آسیبی برسد».

۱- «تفسیر تبیان» شیخ طوسی ج ۱ از ط سنگی. ص ۵۴۷ و ص ۵۴۸.

۲ و ۳- «تفسیر المیزان» ج ۶، ص ۷.

۳- «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۳۳۷.

چگونه در اینجا و در آیه بعد در یازده جالفظ جمع به کار برده شده است: **الَّذِينَ - قُلُوبِهِمْ - يُسَارِعُونَ - فِيهِمْ - يَقُولُونَ - نَخْشَى - تُصِيبُنَا - فَيُضْبِحُوا - أُسْرُوا - أَنْفُسِهِمْ -** تادمین؛ و مراد شخص واحدی بوده است، این امر جایزی است؛ ولیکن آیه ولایت درباره علی بن ابیطالب اینگونه استعمال حرام شد؟ با این که بین این آیه و آیه ولایت، فقط دو آیه دیگر فاصله است؟ و مانند آیه: **أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ** (آیه ۵۴ از سوره ۴: یسآء) «یا اینکه بر مردم حسد می برند درباره آنچه را که خداوند از فضل خود به آنها داده است؟». در کتاب «الغدير» ج ۱ ص ۳۷۲ آورده است که ابن مغازلی در «مناقب» و ابن ابی الحديد در «شرح نهج البلاغة» ج ۲ ص ۲۳۶ و حضرمی شامی در «رشفة» ص ۲۷ آورده اند که این آیه در شأن علی بن ابیطالب و علوم مختصة او نازل شده است؛ و علامه امینی در ج ۳ از «الغدير» از ص ۱۶۳ تا ص ۱۶۷ بیست آیه از مدارك تفسیری عامه آورده است که در آنها به صیغه جمع آمده ولیکن مراد از آن شخص خاصی بوده است.

در بسیاری از آیات قرآن با لفظ **يَسْأَلُونَكَ** مطلب را مطرح می کند؛ و سپس حکم را بیان می نماید با اینکه می دانیم: سائل در این موارد، شخص واحدی بوده است مانند آیه کریمه:

يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ؟ (آیه ۲۱۵، از سوره ۲: بقره) «از تومی پرسند: چه چیز را انفاق کنند؟»

و مانند: **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْاَهْلِ** (آیه ۱۸۹، از سوره ۲: بقره).

«از تومی پرسند: از جهت تغییرات شکل هلال و ماه (در روی آسمان)؟»

و مانند: **يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا** (آیه ۱۸۷ از سوره ۷: اعراف؛ و آیه ۴۲ از

سوره ۷۹: نازعات) «از تومی پرسند: ساعت قیامت کی بر پا می شود؟»

و اگر گفته شود که: در این موارد کثیره که چنین قسم وارد شده است، جماعتی از مردم بوده اند که در رأی خود با پرسش کننده متفق بوده اند؛ و یا در فعل

۱- و این در صورتی است که لفظ **قُلُوبِهِمْ** و **أَنْفُسِهِمْ** را که مضاف و مضاف الیه است، یکی

نیریم؛ و گرنه تعداد آنها سیزده جا خواهد شد.

خود با شخص فاعل هم عقیده بوده اند، و خداوند در پاسخ، جواب او را به صیغه جمع می دهد که آن حکم شامل آنان هم بگردد؛ در جواب گفته می شود: پس محصل مطلب این می شود که: استعمال این گونه الفاظ در معانی جمع برای نکته صحیحی جایز است؛ و البته این نکته هم در آیه **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ** موجود است؛ و شاید سیرش، آن باشد که: انواع کرامات دینی و معنوی، و از جمله آنها مقام ولایت که در این آیه آمده است، مبنی بر بعضی از عمل مؤمنان جزافاً و اعتباراً نیست؛ بلکه ناشی از تقدّم در مقام اخلاص در عمل است؛ و نیز شاید سیرش، برای شمول افرادی همچون سایر امامان به حق باشد، که به تدریج، مقام ولایت را حاکم می گردند.

و از همه این ها گذشته، ما می بینیم که بسیاری از ناقلان این گونه اخبار، اصحاب حضرت رسول و تابعینی هستند که زمانشان متصل به زمان اصحاب بوده است و ایشان اصلاً و عِزّاً از عرب بوده اند؛ نه لغت آنها خراب شده و نه زبان آنها تغییر کرده است؛ و اگر احیاناً اینگونه استعمالات را در لغت و در زبان شایسته نمی دیدند، طبع آنها آن را نمی پذیرفت؛ و قبول نمی کرد؛ و آنان آحق به اعتراض و اشکال بودند، و ما حتی احدی از آنان را نمی بینیم که اشکال کرده باشد؛ و در نقل این روایات در تفسیر آیه ولایت، دچار شك و اعتراض شده باشد.

زمخشری استاد ادبیت و عربیت در «کشاف» گوید:

اگر بگوئی: چگونه ممکن است و صحیح است که این آیه در شان علی بن ابیطالب نازل شده باشد، با اینکه لفظ آن جمع است؟!!

در جواب می گویم: به لفظ جمع آورده شده است— و اگرچه سبب نزول آن مرد واحدی بوده است— برای آنکه مردم در مثل چنین فعلی رغبت کنند؛ و همان درجات و مقامات را حاکم شوند؛ علاوه بر آنکه بر سبب طبیعت مؤمن واجب است که: تا این سرحدّ حریص برای احسان و نیکوئی و تفقّد بر فقراء بوده باشد، که حتی تأخیر آن را هم از حال رکوع در نماز جائز ندانند^۱.

۴—اومی گوید: علی بن ابیطالب به تفسیر قرآن عارف تر بود از این گروه

۱—«تفسیر کشاف» در تفسیر آیه ولایت. طبع اول در مطبعه شرقیه. ج ۱، ص ۲۶۴.

روافض؛ و اگر این آیه دلالت بر امامت او داشت باید در مجلسی به آن استدلال کند؛ و روافض نمی توانند بگویند که: از روی تقیه بیان نکرده است؛ زیرا می گویند: در روز شوری به خبر غدیر و به خبر مباحله احتجاج کرده؛ و جمیع مناقب و فضایل خود را برشمرده است؛ و چون به این آیه تمسک ننموده است، ما یقین پیدا می کنیم که این آیه دلالت بر ولایت او ندارد و این گفتار روافض لَعَنَهُمُ اللَّهُ ساقط است.

پاسخ آنکه امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام در روز شوری به این آیه احتجاج فرمود؛ و در برابر سعد بن ابی وقاص و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و طلحة و زبیر آنان را به خدا سوگند داد و فرمود: فَهَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ أَتَى الزَّكَاةَ وَهُوَ رَاكِعٌ فَتَزَلَّتْ فِيهِ: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» غیری؟! قَالُوا: لَا. «آیادرمیان شما کسی هست که در حال رکوع زکات داده باشد، و درباره او این آیه ولایت نازل شده باشد، غیر از من؟! همه گفتند: نه».

و ما این استدلال حضرت را در روز شوری در همین مجلس از بحث، در ضمن روایات وارده در تحت شماره ۱۶ از «غایة المرام» نقل کردیم^۱. و نیز از «احتجاج» شیخ طبرسی آوردیم^۲.

و نه تنها در قضیه شوری بلکه در ابتدای غصب خلافت، حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام در ضمن احتجاج خود با ابوبکر، به این آیه ولایت استدلال و احتجاج نمودند؛ آنجا که فرماید: أَنَشُدُكَ بِاللَّهِ إِلَى الْوَلَايَةِ مِنَ اللَّهِ مَعَ وَلَايَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي آيَةِ زَكَاةِ الْخَاتَمِ أَمْ لَكَ؟ قَالَ: بَلْ لَكَ.

«تورا به خداوند قسم می دهم که: آیا با ولایت رسول خدا در آیه زکات انگشتی، ولایت از جانب خدا برای تو است یا برای من؟! ابوبکر گفت: بلکه برای توست».

و ما این استدلال بعد از غصب خلافت را در ضمن روایات وارده، در تحت

۱- صفحه ۲۳۹ از همین کتاب از «غایة المرام» از شیخ طوسی در کتاب «امالی».

۲- صفحه ۲۴۴ از همین کتاب از «احتجاج» طبرسی.

شماره ۱۵ از «غایه المرام» از شیخ صدوق نقل کردیم^۱.

و نیز از «احتجاج» شیخ طبرسی آوردیم^۲.

۵- اومی گوید: فرض کنید: که این آیه دلالت بر امامت علی بن ابیطالب داشته باشد؛ لیکن ما با شیعه در این امر توافق داریم که این آیه در حال نزول آن دلالت بر امامت آن حضرت ندارد؛ چون علی در حال حیات رسول خدا نافذ التصرف نبوده است؛ پس باید آیه را حمل بر امامت آن حضرت بعد از زندگی رسول الله بنمائیم؛ و ما هم این امر را قبول می‌کنیم؛ و حمل بعد از امامت ابوبکر و عمر و عثمان می‌کنیم؛ چون در آیه وقت امامتش معین نشده است.

پاسخ آن است که این آیه دلالت بر ولایت فعلیه آن حضرت دارد؛ و امامت و نفوذ تصرف و امر و نهی لازمه آنست، و چون رسول خدا رحلت کردند امامت و زعامت از لوازم حتمیه مرتبه بر ولایت است.

۶- اومی گوید: لائق به مقام علی عليه السلام آن است که در حال نماز مستغرق در یاد خدا و ذکر خدا باشد؛ و چنین کسی چگونه استماع کلام غیر را می‌کند؟ پاسخ آن است که عدم استماع در حال فناء فی الله است؛ نه در حال بقاء بالله؛ و حالات آن بزرگوار هم فناء و هم بقاء بوده است؛ و معلوم است که بقاء بعد از فناء اشرف و افضل است.

۷- اومی گوید: دادن انگشتی در حال نماز، فعل کثیر است و شأن علی این نیست که چنین کاری را بکند.

پاسخ آن است که فعل کثیر نیست؛ و خود این عمل دلالت بر تجویز نظائر آن در حال نماز را دارد.

۸- اومی گوید: مشهور این است که علی عليه السلام فقیر بوده است؛ و مالی نداشته است که زکات به آن تعلق گیرد^۳. و روی همین اصل می‌گویند: چون سه

۱- صفحه ۲۳۹ از همین کتاب از «غایه المرام» از شیخ صدوق.

۲- صفحه ۲۴۴ از همین کتاب از «احتجاج طبرسی».

۳- تعبیری که علی علیه السلام فقیر بوده است، خالی از حُرَازت نیست؛ زیرا فقیر شرعاً به کسی گویند که مالی برای اعاشه نداشته باشد؛ و یا قدرت کسب و کار نداشته باشد و حضرت امیرالمؤمنین

قرص نان خود را داد سوره هَلْ أَتَىٰ در شأن او نازل شد؛ و این نزول در صورتی است که فقیر باشد و تمام سرمایه او همین سه قرص نان بوده باشد؛ و اگر أحياناً دارای مالی بود که به آن زکات تعلق می گرفت؛ با مجرد دادن سه قرص نان مستحق چنین مدح عظیمی نمی شد.

و علاوه دادن زکات، واجب فوری است؛ و چگونه او در اول وقت با ترك این واجب فوری داخل در نماز شد؟

پاسخ آن است که دادن انگشتی به عنوان صدقه مستحبّه بوده است؛ نه به عنوان زکات واجب مصطلح؛ زیرا که تعین لفظ زکات در معنای اصطلاحی آن در عرف متشرعه صورت گرفته است، بعد از نزول قرآن، و امر آن به وجوب و تشریع در دین؛ و اما در لغت لفظ زکات اعم از زکات اصطلاحی در نزد متشرعه می باشد؛ و هروقت که اطلاق شود و یا در مقابل نماز گفته شود منظور و مقصود همان انفاق مال در راه خداست.

ما در قرآن کریم می بینیم در بسیاری از آیات، پیغمبران گذشته را به دادن زکات تمجید می کند، و معلوم است که زکات اصطلاحی در آن زمان بدین صورت و بدین کیفیت از اشیاء نه گانه: گندم، جو، کشمش، خرما، طلا، نقره، گاو، شتر و گوسفند؛ آنهم اگر به قدر نصاب برسد؛ آنهم به مقدار مشخص نبوده است. و بنابراین زکات به معنای صدقه و دادن مال فی سبیل الله است.

←
علیه السلام گرچه قدرت مالی نداشته اند ولی قدرت کسب و کار داشته اند و پیوسته از دسترنج بازوی توانای خویشان إعاشه می نموده اند. و نه تنها در تمام مدت عمر یک درهم صدقه نگرفته اند بلکه آنچه در روایت آمده است هزار غلام از دسترنج خود خریده و در راه خدا آزاد کرده اند، و قنات ها و باغ ها و نخلستان هائی را صدقات و وقف امور خیریه کرده اند. آنکه انبان به دوش دارد و در شبهای تاریک پیوسته در خانه فقرامی رود و نان و خرما می برد و از ایتم و ارامل تفقد می کند، چگونه فقیر است؟ بلی می توان گفت: مالی را برای خود اندوخته نمی نموده است و هر چه به دست پر برکتش می رسیده بلا درنگ انفاق می کرده است، پس او غنی است به اعلی درجه از غناء. و این مسکین فخر رازی نفهمیده است که نداشتن مال در اثر پی در پی انفاق کردن عین غناء و دارائی است نه فقر که در معنای شرعی و عرفی آن نیازمندی و احتیاج خوابیده است؛ این هم حقاً از مظلومیت علی است که حتی در وقت اعطاء انگشتی به فقیر که دلالت بر کمال غنا دارد، این باندان می خواهند او را به عنوان فقیر جلوه دهند.

خداوند درباره حضرت ابراهیم و اسحاق و یعقوب می فرماید: (آیه ۷۳ از سوره ۲۱: انبیاء).

وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ.

«و ما به آنها کارهای خیر و برپا داشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم».

و درباره حضرت اسماعیل می فرماید: (آیه ۵۵ از سوره ۱۹: مریم).

وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا.

«و حالش چنین بود که اهل خود را به نماز و زکات امر می کرد؛ و او در نزد

پروردگارش پسندیده بود».

و درباره حضرت عیسی بن مریم در گاهواره می فرماید: (آیه ۳۱ از سوره ۱۹: مریم).

وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا.

«و خداوند مرا سفارش به نماز و زکات نمود تا مادامی که زنده هستم».

و همچنین در بسیاری از آیات سور مکیه لفظ زکات وارد شده است همچون آیه

شریفة:

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى - وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى (آیه ۱۵، ۱۶، از سوره ۸۷: اعلی).

«حقاً فلاح و رستگاری از آن کسی است که زکات می دهد؛ و ذکر اسم خدای

خود می کند و پس از آن نماز می خواند».

و همچون آیه: الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ (آیه ۷، از سوره ۳۲:

حم سجده) «آنان که زکات نمی دهند و ایشان به سرای آخرت کافرند».

و همچون آیه: وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ (آیه ۴، از سوره ۲۳: مؤمنون).

«و آنان که بجا آورند زکات هستند».

و غیر از این آیات که در سوره های مکی وارد است؛ و بالأخص سوره هائی که

در اول بعثت نازل شده است؛ همچون سوره حم سجده و غیر آن؛ و در آن زمان ابداً

زکات معمولی به معنای اصطلاحی تشریع نشده بود.

و ما نفهمیدیم که این منکران ولایت و آیه ولایت، از لفظ زکات در این آیات

چه می فهمند؟ بلکه اصولاً آیه زکات اصطلاحی که در قرآن آمده، به لفظ صدقه آمده

است:

خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ

(آیه ۱۰۳، ازسوره ۹: توبه).

«(ای پیغمبر) از اموال ایشان صدقه را بگیر، تا بدین وسیله آنان را تطهیر و تزکیه بنمائی، و بر آنان دعا کن، زیرا که دعای تو موجب سکونت خاطر ایشان است». این آیه دلالت دارد بر آنکه زکات مصطلح نیز از افراد صدقه است؛ و به آن زکات گویند که چون صدقه، مُطَهِّر و مُزَكِّی است؛ و کم کم لفظ زکات در صدقه مصطلحه و زکات معمولی بواسطه کثرت استعمال رائج گردیده است.

۹- اومی گوید: مقبول نداریم که ولایت وارد در آیه، عمومیت نداشته باشد؛ و قبول نداریم که کلمه إِنَّمَا برای حصر است، چون خدا می فرماید: إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أُنْزِلَتْ مِنْ السَّمَاءِ^۲.

«مثل زندگانی دنیا همچون آبی است که ما از آسمان فرود آوردیم».

و شك نیست که زندگانی دنیا امثالی غیر از این را دارد. و نیز خدا می فرماید: إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ^۳.

«حیات و زندگی دنیا بازی و لهو است».

و شك نیست در اینکه لعب و لهو گاهی در غیر زندگی دنیا حاصل می شود؛

پاسخ: تمام ائمه ادب و لغت و شعر تصریح کرده اند که کلمه إِنَّمَا برای حصر است، و به منزله لَا وَلَا أَست و إِنَّمَا زَيْدٌ كَرِيمٌ معنای آن این است که: مَا زَيْدٌ إِلَّا كَرِيمٌ «زید نیست مگر کریم»^۴، و کلام فخر رازی از حقیقت بسی به دور افتاده است، و

۱- توضیح آنکه: تمام افراد زکات، صدقه است؛ و هر صدقه زکات است، و چون صدقه تزکیه کننده است آن را زکات گویند و بعداً کم کم اسم زکات برای آن نوع صدقه واجب به عنوان عَلم در عرف متشرعه استخدام شد.

۲- آیه ۲۴، ازسوره ۱۰: یونس.

۳- آیه ۳۶ ازسوره ۴۷: محمد.

۴- «تفسیر فخر رازی» طبع دارالطباعه العامرة، بیست جلدی، ج ۳، ص ۶۱۹ تا ص ۶۲۲.

۵- و لطیفه اینجاست که در همان شاهی که فخر رازی آورده است. بجای کلمه إِنَّمَا در آیات دیگری لفظ مَا و إِلَّا آمد است، همچون آیه ۳۲ ازسوره ۶: انعام: وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ، و در آیه ۶۴ ازسوره ۲۹: عنکبوت: وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ. «این زندگی دنیا نیست مگر لهو و بازی».

مانند سایر اشکالات او که روشن است براساس تعصب جاهلی است چقدر او را از واقع امر، معزول و مهجور نموده است. و ما در اینجا فقط در کلمه **إِنَّمَا** به یک جمله عالم بزرگوار شیخ ابوالفتح رازی اکتفا می کنیم:

آیه دلیل است بر امامت امیرالمؤمنین **عَلَيْهِ السَّلَام**؛ و وجه استدلال آیه آن است که: خدای تعالی اثبات ولایت کرده خود را به لفظ **إِنَّمَا**، وفائده او اثبات الشئی و **نَفْيِ مَا سِوَاهُ** است چنانکه کسی گوید: **إِنَّمَا الْعَالِمُ فُلَانٌ** یعنی **هُوَ الْعَالِمُ لَا غَيْرُهُ، وَإِنَّمَا لَكَ عِنْدِي دِرْهَمٌ** معنی آن است که: **لَيْسَ لَكَ عَلَيَّ إِلَّا دِرْهَمٌ**.

قال الشاعر:

وَلَسْتُ بِأَكْثَرِ مِنْهُمْ حَصَى وَائِمَّا الْعِزَّةُ لِلْكَائِرِ

و مراد آن است که: عزت نبود آن را که کائیر نیست. و قوله: **إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ** معنی آن است که: **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدُ**^۱.

باری ما کلام رازی را در اینجا آوریم تا معلوم شود که چقدر مخالفان مکتب تشیع برای انکار حقیقت دست و پا می زنند؛ و هر چه بیشتر کوشش کنند، خود را بیشتر رسوا و مفتضح می نمایند و مرتباً با لعنت فرستادن بر روافض که نقل کلام آنان است، و حربۀ ضعفاء و بیچارگان است می خواهند تشیع را از عالم حقیقت و واقعیت به دور سازند.

از طرفی تمام آیاتی را که راجع به اهل بیت وارد شده است، تأویل و تفسیر به غیر، و یا به عموم می کنند؛ و از طرف دیگر نیز تمام آیاتی که درباره عناد و دشمنی مخالفین اهل بیت آمده است، تأویل و تفسیر به غیر آنها و یا به مناط عمومی می نمایند.

و ما در جلد سوم از امام شناسی^۲ در تفسیر آیه تطهیر دیدیم که چگونه می خواهند با چه زرنگی و تردستی این آیه را به **أَزْوَاجِ النَّبِيِّ** (زنهای پیامبر) نسبت دهند، و بعداً یک سوره در قرآن کریم را که به طور وضوح و روشنی دوزن پیامبر را به نام عائشه و حفصه به باد انتقاد و ایراد می گیرد، و مفسران خود آنها تصریح دارند بر شأن

۱- «تفسیر روح الجنان» طبع مظفری، ج ۲، ص ۱۷۶.

۲- درس ۴۰ تا ۴۵.

نزول آن دربارهٔ این دوزن؛ می‌خواهند به هر عنوانی که هست آنان را تنزیه کنند و مُطَهَّر و مقدَّس جلوه دهند.

در اینجا به خوبی مظلومیت امیرمؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام معلوم می‌گردد؛ که چگونه آن دریای علم و حلم و وقار و سکینه و درایت و فطانت و تقوی و ایمان و ایقان را نادیده گرفتند؛ بلکه هرچه توانستند انکار کردند.

آری این است معنای دنیای دون که جیفهٔ اهل دنیا و کلاب است؛ دولت حقّه و ولایت کلیّه در پس پردهٔ غیبت به سر می‌برد؛ چون اگر ظهور کند همین کرکس صفتان شکم خود را از خون او انباشته می‌کنند؛ آن دولت دولت علم است، وصادق آل محمد فرمود:

لِكُلِّ اِنْسَانٍ فِي الْبَرِيَّةِ دَوْلَةٌ وَدَوْلَتُنَا فِي آخِرِ الدَّهْرِ يَظْهَرُ
 «از برای هر طایفه‌ای از مردم در هر زمان، دوران ریاست و حکومت و آقائی است؛ و دولت ما در آخر زمان ظهور پیدا می‌کند».

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از طبع اول کتاب ، مؤلف محترم قدس سره الشریف تعلیقاتی
بر آن افزوده اند که در این طبع بصورت ملحقات آورده می شود :

ص ۶۷ ، س ۱۲ ؛ الْمُطَّلَع (تعلیقہ) :

در «نهایه» ابن اثیر در ماده طَلَع گوید : الْمُطَّلَع : مكانُ الاطّلاع من موضع عالٍ . و منه
«... من هولِ الْمُطَّلَعِ يُريدُ بهِ المَوْقِفَ يَوْمَ القِيَمَةِ أو ما يُشْرِفُ عليه من أمرِ الآخِرَةِ عَقِيبَ
المَوْتِ ؛ فَتَنْبَهُهُ بِالْمُطَّلَعِ الَّذِي يُشْرِفُ عليه من مَوْضِعٍ عالٍ .

ص ۱۱۵ ، س ۱۲ ؛ می شمردند (تعلیقہ) :

اسلام این سنت جاهلی را برداشت و برای پسر خوانده هیچ حکم خاصی را قائل
نشد ؛ نه از ارث و نه از محرمیت و نه از حرمت نکاح . بنابراین به حکم صریح قرآن کریم
پسر خوانده با غیر او تفاوتی ندارد و عنوان پسر خواندگی بهیچوجه وی را داخل در نسب
نمی نماید . این حکم در آیه ۴ و ۵ از سوره ۳۳ : احزاب وارد است :

وَمَا جَعَلَ أَذْهِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَٰلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ *
أَذْهَبَهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَاِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوَالِيكُمْ .

«خداوند پسر خوانده های شما را پسرانتان قرار نداده است ؛ این سخن خود شماست
که بر زیانتان رانده اید ؛ و خداوند حق می گوید و به راه (راست) هدایت میکند . پسر
خواندگان را به پدران خودشان نسبت دهید ؛ این به راستی و درستی ، بیشتر نزدیک است نزد
خداوند . و اگر شما پدرانی را برای آنان نمی شناسید ، مسلماً برادران دینی شما هستند و
دوستان و محبین شما می باشند.»

ص ۱۱۶ ، س ۶ ؛ قبیلہ (تعلیقہ) :

در «بحار الأنوار» از طبع کمپانی: ج ۶، ص ۱۴۹، و از طبع حروفی حیدری: ج ۱۶، ص ۲۲۳، در شماره ۲۲ آورده است:

«علل الشرایع»: أبی، عن القاسم بن محمد بن علی بن إبراهیم النّهاوندی، عن صالح ابن راهویه، عن أبی جویّد مولى الرضا علیه السلام، عن الرضا علیه السلام قال:

نَزَلَ جِبْرِئِيلُ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ! إِنَّ رَبَّكَ يُقَرِّتُكَ السَّلَامَ، وَ يَقُولُ: إِنَّ الْأَبْكَارَ مِنَ النِّسَاءِ بِمَنْزِلَةِ الشَّمْرِ عَلَى الشَّجَرِ؛ فَإِذَا أُتِنِعَ الشَّمْرُ فَلَا دَوَاءَ لَهُ إِلَّا اجْتِنَاؤُهُ، وَ إِلَّا أَفْسَدَتْهُ الشَّمْسُ وَ غَيَّرَتْهُ الرِّيحُ. وَإِنَّ الْأَبْكَارَ إِذَا أَذْرَحْنَ مَا تَذَرُكَ النِّسَاءُ فَلَا دَوَاءَ لَهُنَّ إِلَّا الْبِعُولُ، وَ إِلَّا لَمْ يُؤْمَنْ عَلَيْهِنَّ الْفِتْنَةُ.

فَصَعَدَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْمِنْبَرَ فَجَمَعَ النَّاسَ، ثُمَّ أَعْلَمَهُمْ مَا أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ. فَقَالُوا: مِمَّنْ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟! فَقَالَ: مِنَ الْأَكْفَاءِ. فَقَالُوا: وَمَنِ الْأَكْفَاءُ؟! فَقَالَ: الْمُؤْمِنُونَ بِنُفُسِهِمْ أَكْفَاءٌ بِنَفْسٍ.

ثُمَّ لَمْ يَنْزِلْ حَتَّى زَوَّجَ ضُبَاعَةَ مِنَ الْمُقْدَادِ بْنِ الْأَسْوَدِ. ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! إِنِّي زَوَّجْتُ ابْنَتَهُ عَمَّتِي الْمُقْدَادَ لِيُتَضَعَ النِّكَاحُ. (قوله: لِيُتَضَعَ، أى لِيُنْخَطَّ).

.....

ص ۱۱۶، س ۱۷؛ رهبری می‌کند (تعلیق):

و از اینجا باید دانست آنچه را که در این زمان متعارف شده است که طفل نوزادی را از شیرخوارگاه می‌گیرند و در منزل خود می‌آورند و تحت مراقبت و سرپرستی خود تربیت می‌کنند تا به سن بلوغ و کمال برسد، گرچه امری است بسیار نیکو و پسندیده، و مورد ترغیب و تشویق اولیای دین، و رضایت خداوند و صاحب شریعت؛ ولیکن آن را اولاد خود دانستن، و معامله محرمیت با او کردن، و شناسنامه به عنوان فرزندی خود برای او گرفتن، و جزء وارثین و مورثین شمردن، حرام و از گناهان کبیره است.

حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لعنت فرمود که کسی خودش را داخل در نسب دیگری بگرداند. عنوان پدری و مادری و برادری و خواهری و عموی و عّمه‌ای و دایی‌ای و خاله‌ای و غیرها از عناوینی که بواسطه ولادت صورت می‌گیرد، تابع تولّد مولود واقعی از نکاح صحیح است.

رسول خدا در حجة الوداع در ضمن خطبه‌ای فرمود: «وَمَنْ انْتَمَى إِلَى غَيْرِ أَبِيهِ فَقَلْبُهُ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ». «و کسیکه خود را به غیر پدر حقیقی خودش منتسب کند، لعنت خدا و فرشتگان خدا و افراد بشر همگی بر اوست.» («تاریخ یعقوبی» ج ۲، ص ۱۱۱)

ص ۱۱۹، س ۲؛ درآمد (تعلیق):

در کتاب «أخبار الزینبات» تألیف ابی الحسین یحیی بن الحسن بن جعفر الحجة بن عبیدالله الأعرج بن الحسین الأصغر بن الإمام السجّاد علیه السلام، که از متقن ترین کتب و از نفایس آثار قدما و تاریخ دست نخورده صدر اول است و اخیراً دست نویسی شده و به طبع درآمده است، در ص ۱۰۳ و ۱۰۴ در ضمن ترجمه احوال زینب بنت جحش، با سند متصل خود گوید:

كانت زینبُ مِنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله وكانت امرأةً جميلةً، فخطبها رسول الله صلّى الله عليه وآله على زيد بن حارثة، فقالت: يا رسول الله! لا أرضاهُ لنفسى وأنا أئيمٌ* قريش! قال: فأئني قد رضيتُ لك! فتزوجها زيدُ بنُ حارثة.

«زینب دختر جحش از کسانی بود که با رسول خدا به مدینه هجرت نمود، وی زن زیبایی بود. رسول خدا صلّى الله عليه وآله او را برای زید بن حارثه خواستگاری نمودند. زینب گفت: ای رسول خدا! من او را برای خودم نمی‌پسندم، چرا که من بیوه قریش هستم و باید شوهر از قریش بگیرم! رسول خدا صلّى الله عليه وآله فرمود: من زید را برای تو پسندیدم و رضا داده‌ام. بنابراین زید بن حارثه وی را به نکاح خود درآورد.»

أمر ولائی حضرت از این استفاده می‌شود که پس از آنکه زینب گفت: من راضی نیستم، رسول خدا فرمود: من راضی هستم و زید را برای تو می‌پسندم.

ص ۲۰۰، س ۶؛ نخواهد داشت (تعلیق):

* - ءامّ، یئیم، أئمةٌ وأیوماً وأیماً الرجلُ من زوجةٍ أو المرأةُ من زوجها: فَقَدَها أو فَقَدَتْه، فهو و هی أئیم، ج أیائم و آیامی و أئیمون و أئیمات.

علامه آیه الله سیّد شرف الدّین عاملی در کتاب «المراجعات» طبع اوّل - صیدا ، (سنه ۱۳۵۵) ص ۲۸ در ضمن استدلال بر ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام از جمله به این آیه مبارکه ، در پاورقی گوید :

أَجْمَعَ الْمُفَسِّرُونَ (كَمَا اعْتَرَفَ بِهِ الْقَوْشَجِيُّ ، وَ هُوَ مِنْ أَثْمَةِ الْأَشَاعِرَةِ ، فِي مَبْحَثِ الْإِمَامَةِ مِنْ «شرح التّجريد») عَلَى أَنَّ هَذِهِ الْآيَةَ إِنَّمَا نَزَلَتْ فِي عَلِيٍّ حِينَ تَصَدَّقَ رَاكِعًا فِي الصَّلَاةِ . وَأَخْرَجَ النَّسَائِيُّ فِي صَحِيحِهِ نَزُولَهَا فِي عَلِيٍّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلَامٍ . وَأَخْرَجَ نُزُولَهَا فِيهِ أَيْضًا صَاحِبُ «الْجَمْعِ بَيْنَ الصَّحَابِ السَّتَّةِ» فِي تَفْسِيرِ سُورَةِ الْمَائِدَةِ . وَأَخْرَجَ الثَّعَلْبِيُّ فِي تَفْسِيرِهِ الْكَبِيرِ نَزُولَهَا فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ كَمَا سَنَوْضِيحُهُ عِنْدَ إِيرَادِهَا .

ص ۲۲۱ ، س ۳ ؛ إمام البزرة (تعليقه) :

دکتر سیّد محمد تیجانی در کتاب «لأكون مع الصادقين» ص ۳۶ این روایت را با لفظ علیّ قائد البررة تا آخر ، به عین همین الفاظ از «تفسیر ثعلبی» نقل کرده است . و در تعلیقه گوید : أبو إسحق أحمد بن محمد بن إبراهيم نیشابوری ثعلبی که در سنه ۳۳۷ رحلت کرده است ، ابن خلّکان ترجمه احوال او را ذکر کرده و گفته است : وی أُوحد أهل زمان خود بود در تفسیر . او صحیح الثقل و مورد وثوق است .

و نیز گوید : این روایت در کتاب «الجمع بین الصحاح الستّة» و «صحیح» نسائی و «مسند» أحمد حنبل و «الصّواعق المحرقة» ابن حجر و «شرح نهج البلاغه» ابن أبی الحدید آمده است .

ص ۲۶۴ ، س ۱۱ ؛ الواجد (تعليقه) :

چقدر خوب و عالی این خُصَر را شاعر أهل بیت در قرن چهارم ابن حمّاد عبدی بیان کرده است :

كَذَا الَّذِي قَدْ ضَمِنَ الْمَدْحَ لَهُ	مِنْ رَبِّهِ رَبِّ الْعَالِي تَرَوَاهُ
نَقُولُهُ وَلَيْسَ كَمِثْلِنَا	يُخَصُّ فِيهَا هُوَ لَا فُلَانُهُ
ثَلَاثَةُ اللَّهِ وَالرَّسُولِ وَالْأَئِمَّةِ	لَّذِي تَزَكَّى رَاكِعًا بَرَهَانُهُ

(«الغدير» ج ۴ ، ص ۱۶۱ و ۱۶۲)